

نام کتاب : عشق و آتش

نویسنده : نیلا

« رمانسرا »

WWW.ROMANSARA.COM



پشت فرمون ماشین نشسته و منتظر علامتم ... این اولین بارم نیست پس از اضطراب خبری نیست... فقط کمی کلافه ام... اونم به خاطر زیاد منتظر موندن... آهنگ یساری داره می خونه
منم همراه آهنگ با انگشت دستام رو فرمون ضرب میام از صداش خسته می شم می زنم آهنگ بعدی..... عباس قادری ..

...اینه ماشینو به طرف خودم بر می گردونم در حالی که ادامسی رو تو دهنم می چرخونم دستی به چتری جلوی موهام می کشم و زیر کلاه مشکی که سرم کردم مخفیشون می کنم
به روبه رو خیره میشم اکبر هنوز علامت نداده... چشمم به شلوار کتون کرم رنگم می خوره تازه دیروز گرفتمش ..

تو داشبورده رو زیر رو می کنم..... جز چندتا قبض جریمه و کاغذ مچاله شده دور ساندویچ چیزی دیگه ای توش نیست...

صدای سوت اکبرو می شنوم.... سرمو بالا میارم... بلاخره علامت داد ...
جلدی از ماشین پیاده می شم... کلاه کاپشنو می کشم رو سرم و صورتمو کلاملا می پوشونم... دستامو می کنم تو جیبم و با عجله از خیابون رد می شم... سر صبحه رفت و امد زیادی نیست... قد متوسط... هیکلی لاغر... و به همراه لباسی که پوشیدم باعث می شه کمتر کسی شک کنه که من یک دخترم ...
به محل مورد نظر دارم نزدیک می شم... با ارامش ادامسمو تو دهنم می چرخونم و می ندازم لای دندونام و فکمو تکون می دم ... دستمو می کشم زیر بینیم..... دارم به طرف نزدیک می شم...
آغاز نقشه است... مثل همیشه... برام یه تفریح شده ...

- آی قربونت... بیا... بیا نزدیکتر می خوام اون لبخند کذایتو از لبات برای همیشه پاک کنم... ای جان یکم دیگه بیا جلوتر

دست می کنم تو جیبم... تو دستم می گیرمش تا وقتی نزدیک شد از جیبم درش بیارم... دو قدم دیگه... سریع از جیبم درش میارم و می زنم به پهلوش و از کنارش رد می شم... تعادلشو از دست داد... نفسش بند آمده... حقم داره با این شوک الکتریکی فیل هم از پا در میاد تو که مورچه ای فدات ...
افتاد رو زمین... جمشید منتظره... صدای سوت دوم.. یعنی کسی نیست ...
با دو بر می گردم عقب بیچاره از حال رفته.. محکم با دستش دسته کیفو گرفته... یه لگد می کوبم به پهلوش که به خودش می پیچه و دستش شل می شه ..

کیفو از دستش می کشم... به طرف جمشید می دوم... که صداش در میاد
ای دزد.. بگیرینش... دزد... زندگیمو برد... دزد ...
چند نفر متوجه شدن... به طرف من می دون... می خوام از خیابون رد بشم که یه ماشین از جلوم رد می شه .
- ای بخشکی شانس ...

جمشید دور می زنه... مجبورم از یه کوچه دیگه در برم کیف تو بغلم... یه نفس می دوم .
بگیرینش داره از اون ور در میره

وارد به خیابون دیگه می شم...هنوز دنبال من
 ناکس چه می دوه..... بگیرینش الان در میره
 چند نفر دیگه هم اضافه شدن ...یه خیابون دیگه... ماشینا پشت چراغ قرمز وایستادن ..به عقب نگاه می کنم حالا 5 -
 6 نفری شدن ...به ماشینا می رسم می پرم رو کاپوت ماشینا و با سرعت از روشن می پرم..
 اوی عوضی مگه میمونی ...
 بگیرنش اون دزده دزدهحتی از سقف ماشینا هم بالا می رم..تله تئاتری شده ...بیشتر خنده ام گرفته ...همه عقب
 موندن ..از روی ماشین هر کی رد می شم یه فحش ابدار نثارم می کنهاز بابا و ننه ام گرفته تا فک و فامیل
 ...اونایم که مردن دارن تو قبر می لرزن..
 از روی آخرین ماشین می پرم ...جمشید انور نرده ها منتظره و داد می زنه ..
 بدو بیا دارن میان
 کیفو به طرفش پرت می کنمتو هوا می قاپشدست راستمو می زارم رو نرده و می پرم از روشمنتظره
 ...می پرم پشتش و می گازه ...دهن همه از تعجب باز شدهدیگه نمی دونبر می گردم و با صدای بلند ...
 - هی عوضیا ...هرچی فحش دادید برگرده به خودتون مفت خورای نفهم
 و زبونمو در میارم و بلند می زنم زیر خنده ...جمشید بین ماشینا لایی می کشه و من از سرخوشی جیغ می کشم
 - یوهووووووو...ای جان بگاز....اره اره همینه ..بگاز ...
 کف همه بریدهراننده ها از حرکتای ترسناک ما بوق می زنن ولی کو گوش شنوا ...دوتامون می دونیم امروز
 چقدر کاسب شدیم
 جمشید - محکم بگیر می خوام پرواز کنیم ...
 با دستام دوطرف پهلو شو می گیرم .. و اون گاز می دهتو پیچ بعدی کمی مایل میسیم به طرف چپ و دوتا مون
 جیغ می زنیمخوشحالیمون حد ندارهبعد از کلی گاز دادن و فرعی پیچیدن وارد یه کوچه خلوت شد ...پریدم
 پایین ..اونم امد پایین ...چاقو ضامن دارشو از جیب پشتیش در میاره و شروع می کنه به باز کردن ...ولی نمی تونه
 بازش کنه .
 جمشید - اه چرا باز نمی شه .
 - اوی کیفو داغون کردی بده من..
 سر کیفو می چرخونه طرفمبه شماره ها خیره می شمچاقو رو می گیره طرفم..
 - نه چاقو نمی خوام ...
 چاقو رو جمع می کنه و دوباره می زاره تو جیبش ...
 جمشید - مگه رمز شو بلد ی...
 از تو جیبم کیف پولو در میارم
 جمشید - این چیه ؟
 - کیف پولش
 با تعجب..... اینم قاپیدی ...
 خنده عریضی کردم

فائزه و طاهره رو دیدم که کنار در با عروسکاشون بازی می کردن ...اوه اوه باز اینا کاسه کوزه اشپزخونه آوردن بیرون...بین چه خاله بازییم می کنن...اینکه از الان اینن..... بزرگتر بشن چی بشن ... لابد یه دو جین بچه هم می یارن....

طاهره- ابجی فری امد ..

فائزه - اخ جون ..

دوتاشون با سرعت با عروسکاشون آمدن طرفم...با خوشحالی زایدالوصفی هر کدومشون یکی از دستامو گرفتن..

-باز شما وسایل خونه رو آوردید بیرون

طاهره انگشت اشاره اشو میزازه دهندشنصف موهاش از کشش در اومده واویزونه...

با صدای حق به جانبی ..خوب ابجی فری الان جمشون می کنم....

با خنده حالا که همه ی اهل محل فهمیدن جز دوتا کاسه مسی چیز دیگه ای تو خونه نداریم.....

باز مثل فیلسوفا ..یعنی هیچی دیگه ای نداریم ؟...

گونه اشو می کشم ...نه جیگر جونم ..

رو زمین زانو می زنم ...موهای طاهره رو جمع می کنم و دوباره با کش می بندم و لپشو یه ماچ ابدار می کنم ...فائزه با حسرت نگاه می کنه..

- قربونت برم اونطوری نگاه نکن که دلم اب شد ... تو رو یادم نرفته پیر تو بغلمبا خنده یهو می پرم تو بغلمموهاش خیلی کوتاه ..

دستی به موهاش می کشم و لپشو می کشم و بوسش می کنم و کمی لباسشو مرتب می کنمو می زارمش زمین ..

دست می کنم تو کیفم و یه 1000 در میارم

- خوب دوتایی برید هرچی هله و هوله است برای خودتون بخرید....تا منم بینم چه بلایی سر خونه آوردید؟

. دوتایی می پرن بالا و پایین....طاهره پولو می گیره و به طرف سر کوچه می دوه...فائزه دوباره بوسم می کنه و زودی می دوه طرف طاهره

- سرمو تکون می دم ...ای ...ای

.از روی زمین بلند می شم..جلوی درو نگاه می کنم شده بازار مس گرا

- وای چه اییم توشون ریختن ...خم می شم و اب تو کاسه هارو خالی می کنم و شروع می کنم به جمع کردن ظرفا

وارد حیاط می شمبه طرف اشپزخونه می رم

زیر سماور روشن می کنم ...کاپشنمو در میارم و پرتش می کنم رو کابینت سه دره رنگ و رو رفته اشپزخونه....کلاهو از رو سرم می کشمموهای بلندم از زیر کلاه ابشار می شن و می ریزن بیرون

قابلمه رو بر می دارم و می رم تو حیاط و از شیر لبه حوض پرش می کنم....

ته گونی برنجو می بینم چیزی به تموم شدنش نمونده ..

- یادم باشه بعد از ظهر برم برای خونه یکم خرید کنم ...

سریع یه غذا سر هم می کنم تا وقتی که همه بر می گردن چیزی برای خوردن داشته باشیم

می رم تو اتاق و کمی اتاقو جمع و جور می کنم

صدای زنگ موبایل در میاد ... رو زمین دراز کش می شم و از زیر کمد... جایی که وسایلمو جا سازی می کنم برش می دارم... اینم از قنیمتای دزدیه هفته پیشه ... از مدل گوشیش خوشم امد نداشتش دور ... ولی یادم رفته سیم کارتشو بندازم دور ...

همونطور که رو شکم دراز کشیدم به شماره نگاه می کنم بر می گردم به پشت و دکمه سبزشو فشار می دم... می زارم دمه گوشم...

الو الو ... تورو خدا جواب بدید...

صدامو بم می کنم و مثل پسرای چاله میدون ...

- بنال ...

تور خدا اقا اون کیف تمام دارو ندارم بود هر چی پول بود برش دارید و مدارکم و با سندارو پس بدید

- هوی دربارہ چی حرف می زنید...

خواهش می کنم

- خواهش می کنم انقدر خواهش نکن..... چون من نمی دونم دربارہ چی حرف می زنی

چرا نمی دونی هفته پیش جلوی بانک

- جلوی بانک چی؟

نگو نمی دونی... یادت رفته چطوری کیفمو از دستم قاپیدی .. انقدر نامرد نباشید

- من بودم که کیفیتو قاپیدی؟ ... و مصیبتا اینم از اون حرفاست؟ از کجا می دونی من بودم...

نمی دونم ولی گوشیم که دست شماست

- خوب خره اینو من پیداش کردم..... حالا دارم باهاش حال می کنم....

شروع کرد به گریه کردن باور کنید اگه اون اسنادو از دست بدم .. بد بخت می شم...

- خب به جرگه بدبختا خوش امدی و زدم زیر خنده ...

پسرم مریضه قرار بود خونه ای که سندش دست شماست رو بفرشم برای مخارج عملش ...

- اینم از اون حرفاست .. صد بار انقدر فیلم تکراری نبینید ... اخیه دیالوگاتونم تکراری میشه

یعنی چی اقا؟

- هیچی بابا ... خوب حالا که چی؟ ... می گی چیکار کنم...

فقط اون سندو برام بیار .. خواهش می کنم.. اگه به خاطر پسرم نبود انقدر التماس نمی کردم ...

- اوه وجدانم داره تکون می خوره یکمم داره قلی ولی می ره بین یه مشکلی هست

چی؟

- خب بین پسر خوب من که بلا نسبت یاسین نمی خونم دم گوشت .. می خونم؟

اقا من جای باباتم ... انقدر اذیتم نکن

- بابا جون ... نه.. نه من به بابا م می گم پدر ... پدر جان چرا نمی فهمی من که کیفیتو نزدیدم ... از کجا بدونم کیفیت

کجاست

باشه بگو گوشی رو از کجا پیدا کردی منم برم همونجا بگردم

- نه بابا .. نکنه تو خیلی زرنگی یا من خیلی اسکلم....

خواهش می کنم....

صدای گریه اش داشت احساساتیم می کرد...بینیمو کشیدم بالا...

- خب آبغوره نگیر می ترسم ارزون بشه ... اگه پیدا کردم کجا برات بیارم...

چی جدی برام میاری ؟

- الله اکبر ...حالا بیا و ثواب کن ...اگه پیدا کنم اره میارم...

- اصلا شمارتو بده من.....بعد بهت زنگ می زنم و برات میارم خوبه

خدا خیرت بده

- خیل خوب خر کردن بسه ...من کار دارم ...

کی میاری ؟

- فردا

فردا؟خیلی دیره

- هوی پرو نشو دیگهزیادی حرف بزنی نمیارم

باشه باشه هر چی شما بگید..

-خیل خوب بای کن برو

چی؟

- ای حناق بگیری می گم بای بای کنننه ات ادب یادت نداده

بعد از مکث طولانیچشم بای ..

خندم گرفت گوشه رو قطع کردم...پاشدم و کیفی رو که قايم کرده بودم در اوردمتوشو گشتمچندتا برگه که نمی دونم چی بود به همراه به سند

دلم برانش سوخت یاد گریه هاش افتادم...شالمو سرم کردمای خدا چیکار کنم دیگه دل رحمی تو دل و روده هام موج می زنه

.....کیفو برداشتمطاهره و فانزه هر چی لواشک تو مغازه بودو به گمونم خریده بودن..

- اوی چتونه ..بابا پا به ماها شم انقدر لواشک نمی خورن

دور دهن دوتاشون از لوشک و تمر کثیف شده بود..با صدای بلند خندیدن

- طاهره من دارم می رم بیرون حواست به قابلمه باشه باز نیام ببینم سوخته.... من زودی بر می گردم

طاهره - چشم ابجی فری

- جمشیدم امد بگو رفته خونه اقدس ...

طاهره - باشه

- آ قربون دختر ...

در خونه اقدس و زدم ...از بالای پنجره سرک کشید تا منو دید خندیدو زودی امد درو باز کرد ...

اقدس - ...سلام ...فری جونم

- سلام اقدس جون ..می خواستم به دوساعتی چادرتو ازت قرض بگیرم...

اقدس - الان برات میارمش ...

عادتمون بود...اون یا از لباسای من استفاده می کرد یا من از لباسای اون ...هم هیکل بودیم

اقدس – بیا خانومی ..

– اقدسی من به دوساعتی باید برم به جایی... قربون مرامت تونستی به این دوتا وروجک به سری بزن باز اتیش نسوزونن ..تا من زودی بر گردم

اقدس – باشه فری جون برو خیالت راحت

...چاردو رو سرم انداختم ...

– پس من رفتم خداحافظ

اقدس – هی فری

– جونم ...

اقدس – امشب مصی فیلم میاره می خوامی برای تو هم بیارم...

– اره.... شب بیار که خونه ام ..

اقدس – باشه

دستمو براش تکون دادم

مترو بهترین جا برای تحویل کیف بود ...باهاش تماس گرفتم .

بله...بله

– هول نکن عزیزم اصلانم دلتنگ نشو جونم چشم

– افرین پسر خوب....

–مترو رو که بلدی کجاست

بله ...

– باریکلا....خوب شما بیا متروی طرفای ترمینال جنوب

بلدی که انشاللهیا با اونجاها بیگانه ای

نه بلام.. بلام..

–زیاد لفتش ندیا ..

سندو می خواد بیارید؟...

– نه می خوام لینا نمکی برات بیارم....عقل کل پس دارم برا چی می گم بیا...

اقا خدا از بزرگی کمتون نکنه هرچی می خواد خدا بهتون بده

– خیلی خب بسه تا به ساعت دیگه اونجا باشسوار مترو نشو تو ایستگاه منتظر باش.... تا باز من بزنگم

.....گرفتی که ؟

بله اقا...

حسابی موهامو دادم تو چادرو درست و حسابی سرم کردم....

به مترو رسیدم قبل از ورود بهش زنگ زدم

– رسیدی؟

بله

- هی یارووه من چطوری قیافه نحستو تشخیص بدم ...

من یه شلوار جین با یه کت سفید پوشیدم موهامم جو گندمیه ..چشمام مشکیه...

- اوی اوی ...یواشتر مگه داری با دوست دخترت قرار می زاری که رنگ چشمام می گی

ببخشید گفتم که راحت تشخیص بدید

- حالا چندتا داری؟

چی؟

- خرهدوست دختراتو می گم(اخه به تو چه مردم ازاربذار مردم به خوشیشون برسن فضول)

هیچی بخدا؟

- ادم شوبذرا کیفیتو صحیح سالم بیارم ... (حالا هی گیربده ..هی گیر بده ...ببین می تونی طرفو به برادران و

خواهران گشت ارشاد تحویل بدی ..نیلا تن تو هم می خواره)

چشم

-حالا بگو چندتا داری؟

دوتا

- نه اشتها تم خوبه ...زنم داری دیگه...؟

بله....

- اسمت چیه خوش اشتها؟

نادر

- نادری جون الان همونجا وایستا تا پیام.... باشه پسر خوشگلم ...

بیچاره از سر ناچاری چیزی نمی گفت

گوشی رو قطع کردم و وارد سالن شدم ..با اون دک وپوزش معلوم بود که منتظره منه ..چندتا سرفه کردم که صدام

برگرده سر جاش

طوری چادرو رو صورتم گرفتم که فقط چشمم و دماغ دیده بشه

- ببخشید اقا نادر....

سریع برگشت طرفم....

چشاش چهارتا شده بود..

با تته پته ..بله

- اینو یه اقایی دم در سالن به من داد.... شمارو نشونم داد گفت اینا رو بدم به شما ..

کیفو با ترس ازم گرفت.. درشو باز کرد و سریع سندو در آورد...به محض دیدن سند یه نفس راحت کشید...

- گفت اینم مال شماست

گوشی رو ازم گرفت..باورش نمی شد که دوباره مدارکشو به دست آورده باشه ..

-با اجازه

ببخشید خانوم ..

بله

خیلی ممنون

- خواهش

چند بار برگشتم و عقبو نگاه کردم هنوز داشت نگام می کرد....

مردک هیز .خدایا شاهد باش ادمم ثواب کنم ولی این جماعت شرم و حیا حالیشون نیست که..تا که خیالشون راحت

میشه... فیلشون یاد هندوستون..تاجیکستانو ..افغانستان می کنه

احمق بیشعور دوتا بست نیست بازم می خوامی (فری جون خودتو خیلی تحویل می گیریابگو ماشالله ...ماشالله نیلا

جون...)سر راه کلی برای خونه خرید کردمموتور جمشیدو دم در دیدم ...

صدای بچه ها از تو خونه میومد...وارد که شدم ..جمشیدو دیدم که رو تخت چوبی دراز کشیده و داره با گوشیه

جدیدش ور می ره

جمشید - امدی؟.....اوه چه خبره ...چقدر خرید کردی

-هیچی تو خونه نداشتیمتو هم که وظیفه شناس ...از گشنگی هم بمیریم ...انگار نه انگار.... زورت میاد برای خونه

خرج کنی

با خنده ..تو هستی دیگه

-ای مرض..... مردی گفتن زنی گفتن

جمشید - شرمیو حیای گفتن ...اخ که من چقدره بی حیایم....

...خیلی لوده بودتو محل بهش می گفتن جمشید قمه... از بس که سر هر چیزی قمه کشی می کردبه منم می

گفت فری فرفره به خاطری فرز بودنم تو کارا.... اینم از سر صدقه بابای خدایا مرزم بود از همون بچگی پیچ خم

کارو خوب گذاشته بود کف دستم ..جمشید بیشتر ادعا داشت تا عمل ولی من بر عکسش بودم.....کم حرف ولی کار

درست.....

هفته ای یه بار یه بدبخت بیچاره رو از زندگی ساقط می کردیم و می نشوندیمش سر جاش

بعضی وقتا که زیادی گند کار در میومد.... تا چند ماه کارای بزرگ نمی کردیم ..و بیشتر با کیف قاپی روزگارو سر

می کردیم...

مجبور بودم ...جمشید که دست به جیب نبود هر چیم که در می یوردیم یا می داد سر گند کاریاش یا سر قمار همه

رو می باخت...برای همین خودم دست به کار شده بودم

که تو خرج این دوتا بچه و خودم نمونم..طاهره و فائزه

خواهرای واقعی نبودنخیلی کوچیک بودن که مجبور شدم سر پرستیشونو قبول کنمو نذارم مثل بقیه بچه ها

برن سر چهار راهها برای گل فروشی که به نظرم همون گدایی بود

خوشبختانه هنوز لو نرفته بودم هر کی مشخصات منو به پلیس می دادفکر می کرد من پسرم..و پلیس هیچ وقت

نمی تونست منو شناسایی کنه..زیاد هم کار نمی کردم که تابلو بشم

ولی تو محل تابلو بودم....

جمشید - کیف هفته پیشو چیکار کردی؟

- دادم به صاحبش

یهو رو تخت نشست
 جمشید - چیکار کردی
 - کری می گم دادم به صاحبش....
 جمشید - برای چی؟
 - چیزی که توش نبود... پسرش داشت تلف می شد منم کمک کردم سندشو برسونم دستش
 جمشید - تو غلط کردی
 - هوی حرف دهننتو بفهم.. هر کاری که دلم بخواد می کنم... تو که هر چی پول بود از توش برداشتی.... به کیفش
 چیکار داشتی...
 جمشید - نکنه خودت سندو می خوای هپلی هپو کنی
 - گمشو دیگه انقدر حروم خور نیستم
 جمشید - آخرین بارت باشه بدون مشورت من کاری می کنی.. نکنه الانم داری از سر قرار می یای الاغ
 - اره برای اینکه دلتم بسوزه.... باهم کافی شاپم رفتیم
 با پا چنان کوبید به دبه کنار حوض.... که ده متر رفت رو هوا
 جمشید - رو اعصاب من راه نرو ها..... رفتی که چی غلطی بکنی؟
 خوب بلد بودم حرصشو در بیارم.... موقعه دزدی غیرت میرت حالیشو نبود.... حالا برای من غیرتی شده بود
 - غلطی نمی کردم.... داشتیم لب گیری می کردیم
 با عصبانیت دستشو گرفت زیر چونم و هولم داد به طرف دیوار حیاط....
 جمشید - عوضی درست حرف بزن بین چه غلطی می کردی...
 - کثافت ولم کنم.. به جای اینکه من طلب کار باشم که پولم چی شد.... تو داری برام بز می رقصونی
 - بدبخت انقدر ساده ای که می دونم..... باز دورت کردن تمام پولارو از دستت در آوردن ...
 به سمتم دوید و موهامو تو مشتت گرفت... خفه شو
 طارهره و فائزه از ترس سرجاش و ایستاده بودنو مارو می دیدن
 - من خفه شم یا تو که سر چندتا بطری زهرماری دارو ندار تو می دی بره
 موهامو ول کرد و رفت رو تخت دراز کشید
 جمشید - فری زیاد حرف می زنی.. چاکتو ببیندا
 جمشید - برو گمشو شامتو بیار کوفت کنیم.... حوصلتو ندارم ...
 - اشغال نفهم
 دستی به موهام کشیدم..... حالا خوبه خواهر تنیشم.... انقدر ابراز علاقه می کنه
 - من نمی دونم تو چقدر به این رضا موشی بدهکاری که هرچی بهش می دیم بازم تموم نمیشه
 رفتم اشپزخونه فائزه که کوچیکتر بود به گریه افتاده بود...
 بغلش کردم
 - قربونت برم تو چرا گریه می کنی ..؟

خم شدو پولارو از کف اشپزخونه جمع کرد
 به طرف تخت رفت و کاپشنشو برداشت ...از خونه زد بیرون
 نشستم کف اشپزخونه و شروع کردم به گریه
 - اینم شد زندگیبی غیرت ...عوضی ...
 طاهره و فانزه باز با ترس جلوی در اشپزخونه نگام می کردن..فائزه چشمش به قابلمه بود که همش ریخته بود کف حیاط
 - چرا اونجا وایستادید
 دستامو باز کردم دوتاشون اومدن تو بغلم و هر کدومشون رو یکی از پاهام نشستن
 فائزه - ابجی فری حالا هیچی نداریم که بخوریم ...
 - مگه فری مرده الان یه چیز خوشمزه تر درست می کنم باهم می خوریم
 بعد از رفتن جمشید خیالم راحت بود که سرو کله اش برای چند روزی پیدا نمیشه
 ناراحت از این بودم که باز خر شدم و باهاش رفتم دزدی
 از این 300 تومنم چیزی برام نمی موند... باهاش اجاره چندماه عقب افتاده صاحبخونه رو باید می دادم ..ته تهش یه 20-30 تومنی می موند...که اونم به جایی بند نبود...بازم دستم خالی می شد
 امیدم برای همون 20-30 تومنم از بین رفت ...با دادن تمام پول به صابخونه دیگه هیچی برای خرج کردن نداشتیم..10 روزی بود که از جمشید خبری نداشتیم ...
 تازه مرده شور قیافش می بودمفایده ای نداشت باید کاری می کردم سه نفر ادم بودیم ..خورد و خوراکمونم تموم شده بود...
 دوتاشون بچه بودن حالیشون نبود که ..فقط گشنگی رو خوب می فهمیدن..باز طاهره مراعات میکرد ولی فائزه نه صبح زود کمی زودتر بیدار شدم..بچه ها خواب بودن ..دیگه می دونستن وقتی من خونه نیستم...نگران نباشن چون تا ظهر خودمو می رسوندم خونه ...با وجود بچگیشون عقلشون خوب می کشید که چیکار کنن...
 طاهره دیگه یاد گرفته بود ظرفا رو هم بشوره ...ویکم می تونست کمک حال باشه...
 امروز می خواستم با چادر برم بیرون که کمتر جلب توجه کنهکارم تو جاهای شلوغ بود
 از این کار خوشم نمی یومد ..ولی چاره ای هم نداشتمراهمو به طرف بازار بزرگ مولوی که جمعیت توش می لولید کج کردم
 ساعت 8 شده بود ..صدای چرخ چرخا که باهاش بارارو جابه جا می کردن ..صدای مردا.. پسرا که می گفتن برو کنار بار داره میادمغازه دارا ...مردم ...همه و همه دست تو دست هم می داد که من کارو راحت انجام بدممخصوصا که بعضی جاها انقدر ادما بهم فشرده می شدن که اگر دستم بهشون می خورد شکی نمی کردن ...تا ظهر جیب چند نفری رو زدمیه گوشه دنج پیدا کردم که تو دید نباشه ...اولین کیفو باز کردم ...نزدیک 50 هزار تومن ...بعدی 10 تومن ..اوه چه بیچاره بعدی 30 تومن.....- بیا این همه جون بکن ..دست بچرخون اخرشم اینخوب بد نبودکیفارو تو صندوق صدقات انداختم و از بازار زدم بیرونبا خودم فکر کردم به یکی از محلهای بالای شهر سر بزنم ..شاید اونجا بختم و ا بشهاونقدر لارج بودن که بدون دزدی اگه فقط دست جلوشون دراز می کردی کمترین پولی کی می دادن 10 تومن بود...فقط بدبختی این بود سر هر کوچه باجه نگهبانی گذاشته بودن و نمی زاشتن هر

کی بره تو ... از خیر دزدی اونجا هم گذشتم تو راه برگشت از کنار مغازه های لوکس و گرون قیمت رد می شدم و نیم نگاهی به اجناس تو مغازه می کردم از کنار یه مغازه لباس مجلسی رد شدم ... و ایستادم به یکی از لباسا نگاه کردم ... یکی از لباسا بدجور چشممو گرفته بود ... یعنی قیمتش چنده ... فری هر چقدر باشه (خوب که چی) ... شاید بتونم بخرم (پولشو داری) ... نهپس غلط می کنی بهش فکر می کنی ... ااره راست می گی نیلایی تازه داشته باشم باید کدوم قبرستونی تنم کنم ... افرین دختر خوب بلاخره اون مخ اکبندت راه افتاد ... ولی جون تو نیلا ... برای حال گیری تو هم شده می خرمش که انقدر حرفت مفت نزنی ... و الا چادرو کمی کشیدم بالا ... و دوباره راه افتادم که صدای ممتد بوق ماشینی نظرمو به خودش جلب کرد ... سر چرخوندم ... خواهر نینم غریبی کنی ... دوتا پسر سوسول با مزدای نقری رنگ داشتن کنارم با ماشین حرکت می کردن ... چیزی نگفتم و به راهم ادامه دادمخواهر برسونیمتون ... - ممنون برادر می ترسم زحمتتون بشه تعارفی میکنی خواهر ... - نه برادر جان ... پس در خدمت باشیم خواهر ... - اوف برادر اینطور که تو التماس می کنی ... هیلاری کیلینتونم کم میاره ... من که جای خود دارمخواهر شما خودت یه پا جنیفر لوپزیماشینو نگه داشتن ... بغل دستیش سریع از ماشین پیاده شد و در عقبو برام باز کرد ... - وای چه جنتلمن برادر ... خدا از جونی کمت نکنه ... انشالله هر شب خواب حوریای بهشتی رو ببینیخواب چرا خواهر ... الان داریم زنده اشو می بینیم ... - مواظب باش پخش زنده است برادر ... می ترسم شبکه برفکی بشه ... نه خواهر حالا حالا ها برفکی نمیشه - از ما گفتن بود برادر ... من نشستم و اون درو بست دوتا شون به خیال اینکه بزم امشبشون جور شده ... ذوق مرگ شده بودن (اخه جوجه فکلیا هنوز نفهمیدید نباید پا رو دم فری فرفری بذارید ... دمت گرم نیلایی به خوب موردی اشاره کردی ... چاکر ابجی فری ... چادرو از سرم در اوردم ... خواهر چادر ی نیستی؟ - نه برادر ... چادرو سر می کنم تا اونی که چشم بصیرت داره ... منو ببینه دم خواهر گرام گرم که متوجه بصیرت چشمای ما شدن - قربون بصیرت چشماتون ... از ده هزار فرسنگی هم می دونید دست رو چی بذارید ... پس چی فکر کردی خواهر ... اروم بدون جلب توجه دست بردم تو کیفم - فقط برادرا ... شما که انقدر حرفه ای هستید ... تا حالا به مشکلی هم بر خوردید ...؟ نه خواهر ما جایی نمی شینیم که اب بره زیرمون - اه چه خوب برادر ... حالا داریم کجا می ریم ... منزل برادر مانی - برادر مانی ... ماشینم مال شماست؟ بله خواهر ... - برادرا مفت خورای پاپا جوناشون هستن دیگه؟ بله خواهر - خدا حفظتون کنه ... دوتاشون خندیدن - کی بریم منزل شما برادرمنزل منم اگه بخوای فردا شب خواهر ... - عالیه ... چه شانسی اورم من برادر ... دوتاشون بلند زدن زیر خنده ... از خیابونای خلوت که رد می شدیم ... کار من اسونتر می شد ... راستی اسم شما چی بود برادر کوچیک و غلام شما برادر فرهاد ... برگشت که ابراز اشنایی کنه و بهم دست بده توی یه حرکت چاقو رو از کیفم در اوردم ... دستشو گرفتم و پیچوندمو گرفتمش پشت صندلی ... چاقو رو گذاشتم زیر گردنش ... گردنشو حسابی بالا اوردم مانی - کثافت چیکاری می کنی؟ - زر زیادی بزنی رگشو زدم ... ننگه ندار برو ... ننگه ندار ... کثافت می گم ننگه ندار ... فرهاد قرمز و عرق کرده بود و زبونش بند امده بود ... مانیم هول کرده بود ... - برو تو اون کوچه ... کوچیکترین حرکت ناجوری کنی ... چاقو زیر دستم لغزیده ... انوقته که کار دست برادر فرهاد بدم ... - افرین همین طور برو ... اونجا ننگه دار ... اروم یه گوشه پارک کرد ... کیفمو طرفش پرت کردم ... هر دوتاتون هر چی دارید خالی کنید تو کیف ... دست بجنبونید ... د ... یالا ... جیبای دوستم خالی کن ... ساعتاتون ... مانی با لرزش تمام داشبورودو خالی کرد ... موقع خالی کردن جیبای فرهاد خواست مثلا به طرفم حمله کنه ... که سریع خودمو کشیدم عقب و با چاقو رو ساعد دست فرهاد کشیدم که کمی زخمی شد و دوباره گذاشتم زیر گلویش ... فرهاد - عوضی چیکار می کنی نمی بینی می

تونه منو بکشه .. سرش داد زدم... باید بکشمش که ادم شی .. زنجیر طلا تو در بیار داره رو گردنت زیادی می کنی کیفو بده من ... بند کیفو انداختم رو دوشم ... خوب تو ... من؟ - اره برادر مانی... شلوار تو در بیار .. چی؟ - می گم اون گونی رو در بیار ... اخیه - نکنه می خوای اینبار دست تو رو خط خطی کنم ... همونطور پشت فرمون شلوارشو در آورد ... - برای برادر فرهادم در بیار ... فرهاد - هر چی می خواستی گرفتی چیکار به شلورامون داری ..؟ - خوشگلن می خوامشون ... حالا درش میاری یا به زور درشون بیارم ... حالا پیرهناتون ... ایناروم؟ - اره درشون بیارید ... لباسشونو گرفتم و انداختم کف ماشین زیر پاهام ... دوتا شون یه رکابی و شورت فقط براشون مونده بود... - برادر مانی پیاده شو... اینجا تو این سرما؟ .. گردن فرهادو بیشتر فشار دادم ... و چاقو رو بیشتر زیر گلویش بردم - پیاده می شی یا جرش بدم ... پیاده شد ... همونطور چاقو زیر گردن فرهاد رفتم پشت فرمون نشستم ... برادر مانی برو پشت اون درخت ... مانی عقب عقب رفت ... رو به فرهاد ... برادر درو باز کن کامل ... باز کرد ماشینو با یه دست رو شن کردم .. دنده رو گذاشتم رو یک ... پامو رو پدال گاز گذاشتم - انور نگاه کن ... یه پاتم بذار بیرون ، با تردید پای راستشو گذاشت بیرون - ا ماشالله... .. حالا اون پشت دنده اتم بذار لبه صندلی ... لبه تر .. اهان گذاشت ... با پای راستم محکم کوبیدم بهش که پرت شد بیرون ... قبل از اینکه به خودشون بیان پامو گذاشتم رو گاز و با سرعت ازشون دور شدم .. به سر کوچه رسیدم ... برگشتم عقبو نگاه کردم ... مانی رفته بود به داد فرهاد برسه - تا شما باشید دختر بلند نکنید ... عوضیای بی شرف ... دوباره حرکت کردم ... چندتا کوچه بالاتر از ماشین پیاده شدم و همونطور وسط خیابون ماشینو ول کردم ... با سرعت خودمو تو کوچه پس کوچه ها گم کردم ... انقدر دویده بودم که نفسم بالا نمی یومد ... جلوی یه خونه رو پله نشستم ... کیفو باز کردم .. لاش خورا بین روزی چقدر پول خرج می کنن ... نزدیک 3 تومن میشد ... سرمو گذاشتم رو دستم ... که یهو در باز شد .. دومتر پریدم رو هوا یه زن بود ... چرا اینجا نشستی ...؟ لبام خشک شده بود. - میشه به من یه لیوان آب بدید ... یه جور نگام کرد که یعنی نه - خواهش می کنم خانوم خیلی تشنه امه ... با اکراه ... بیا اینجا شیر آب هست می خوای از اینجا بخور ... ای خدا اینجا برای دادن یه لیوان ابم خساست به خرج می دن ... سر شلنگ از کف حیاط برداشتم ... شیرابو باز کردم دهنمو گرفتم جلوی شلنگ ... فکر کنم یه دو پارچی آب خوردم ... شیر ابو بستم ... با دسته مانتوم لمبو خشک کردم ... - دستتون درد نکنه ... به لباسم نگاه کرد ... کار گری؟ - من؟ اره اگه کار گری پول خوبی می دم امروز برگای حیاطو جمع کنی ... - خانوم شما از روی لباس ادما تشخیص می دید که چیکارن؟ نه چطور؟ - پس برای همینه که به یه پزشک مملکت توهین می کنی؟ با پوزخند ... تو پزشکی؟ - نه عمه ات پزشکهدرست حرف بزنی - تو درست حرف زدی که من بزنی ... فکر می کنی که خیلی هنر می کنی .. پول شوهر بدبختو خرج می کنی ... گمشو برو بیرون ... من لیسانس دارم .. - اره لیسانس ولگردی و قرطی بازی ... برو گمشو بیرون تا به پلیس زنگ نزدی ... - بابا جوش نیار ... یه چین به چینای زیر چشمات اضافه می شه پیرزن ... انوقت که باز شوهر بدبخت مجبور پول زیباییتو بده من پیرزنم؟ خواست داد بزنی که از خونه زدم بیرون ... صدای جیغ جیغ کردنش داشت میومد ... با خنده و دو از اون خونه دور شدم به یه اژانس رسیدم - اقا من می خوام برم محله ی ... مرد با تعجب نگاهم کرد ... - چیه اقا ... مگه گفتم بریم مریخعصبانی شد ... ما اونورا نمی ریم ... - شما اژانسیا هم سهمیه بندی منطقه ای شدید ...؟ خانوم برو مزاحم نشو - مزاحم چیه اقا ... من ماشین می خوام ... ما ماشین نداریم .. - اینجا که دوتا ماشینه می گم نداریم - ای تف به ذاتت بیاد دروغگو ... چی گفتی ...؟ - هیچی گفتم بشین ته خوری این جماعتو کن لیاقتت تو همین حده ... مثل اینکه دنبال دردرس می گردی ... - ماشین خواستن دردرسره ... جوابمو نداد ... ماشین نداری دیگه؟ برو گدا ... عصبانی شدم محکم با پا کوبیدم به

ماشین .. که صدای دزد گیرش در امد... گدا جدو ابادته ... تا برسم خونه پدرم در امد.. غروب شده بود ... کلیدو انداختم رو رو در تعجب کردم صدای بچه ها نمی یومد ... پا تو حیاط گذاشتم ... طاهره و فائزه ارومو سر به زیر رو تخت چوبی نشسته بودن .. خوب دقیق شدم دیدم گریه کردن ... به طرفشون رفتم ... چی شده...؟ ای ای ارومتر - تو؟..... تو توی خونه ی من چیکار می کنی؟ ..خونه ی تو؟ به دورو برش نگاه کرد.. فکر نمی کنم اینجا خونه ی تو باشه ... از کی تا حالا مستاجر جماعت صاحب خونه هم می شن ... - حالا هر چی.... الان که دارم پولشو می دم ... با اجازه کی وارد خونه شدی .. با اجازه داداش جون بی غیرت... - گمشو برو بیرون ... چاقومو در اوردم ... که یکی از نوچه هاش دستمو گرفت و چنان دستمو فشار داد که چاقو از دستم افتاد.. و دستمو از پشت محکم گرفت - اخ .. چی می خوای از جونم رضا موشینه خوبه مثل اون نامرد نیستی فری ... به طرف بچه ها رفت پای راستشو گذاشت روی تخت و ارنجشو بهش تکیه داد... صورتشو به طرفم گرفت ... در حالی که موهای فائزه رو نوازش می کرداین زندگیه که تو داری فری؟ ... تو الان می تونستی بهترین خونه رو داشته باشی ... حتی یه پراید می تونستی زیر پاهات باشه ... - خفه شو .. به طرفم امد دستشو گذاشت زیر چونم و به چشم زل شد... فقط اگه زبونت انقدر تند نبود خواستنی تر بودی فری ... با قدرت تمام اب دهنمو تف کردم رو صورتش... چشمشو با نفرت بست و دستشو بلند کرد که بکوبه تو صورتم.... و لی رو هوا نگهش داشت ... و با همون دست صورتش پاک کرد... با همه ای این کارا نمی دونم چرا هنوزم برام خیلی عزیز می فری ... مکتی کرد ... خوب درباره این مسئله هم میشه بعدا حرف زد ... که تو شرایط بهتری باشیم ... برادرت می گفت بدهیشو پیام از تو بگیرم ... - هه من؟ ... اون گند بالا اوردم من پولشو بدم ... اگه تو به خواسته دل من تن بدی که همه خوشبخت می شن ... - اخه پیر گفتار تو چی داری که دلم داشته باشی (فری عفت کلام داشته باش... نیلا جون جدت الان سر به سرم نذار که تو هم بی نصیب نمی شی از حرفام) می دونی داداش جونت الان کجاست ...؟ -اره کجاست؟ -سر قبر تو اره درست حدس زدی فقط یادت رفت بگی سر قبریه که من گورشو کندم ... تا اخر هفته پول منو جور کردید که هیچ .. وگرنه داداش جونت می خوابه اونجا و تو هم هر پنجشنبه می ری سر قبرش... ممنون اگه این کارو کنی... یه جماعت رو از دستش راحت می کنی فری فکر می کنی من با تو شوخی دارم رضا- گوش کن دو راه برات می زارم ... البته اگه عاقل باشی راه دوم انتخاب می کنی که بدون دردسره..... اگرم کله خر باشی راه اولو ... به جمشید یه راه درست بی دردسر برای بدست آوردن پول نشون دادم ... اما از اونجایی که تو عرضه اش شک دارم .. تو هم باید تو کار باشی .. به هر حال یه محله است یه فری فرفره ... رضا- این کار با بقیه کارا فرق می کنه .. سیگاری رو از جیبش در آورد گذاشت رو لبش ... یکی از نوچه هاش با فندک سیگارشو براش روشن کرد... یه پک گرفت و دودشو داد بیرون ... رضا- پول زیادی توشه... انقدر که حتی تهش برای تو هم می مونه .. البته به شرطی که درست و حسابی انجامش بدی ... - اگه نخوام انجامش بدم چی؟ به طرف فائزه رفت... با پشت دست گونه اشو نوازش کرد کوچولو چند سالته ...؟ فائزه با ترس... 4 ساله رضا- فری فری می گه 4 سال.. فقط 4 سالشه .. تو که دلت نمی خواد فقط تو عمرش 4 تا بهارو دیده باشه ... از تهدیدش عصبانی شدم ... خواستم به طرفش حمله کنم که اکبر محکم از پشت دستمو فشار داد ... رضا- فری عزیزم من ادم بی رحمی نیستم ... ببین تازه فقط یکیشونو انتخاب کردم نه دوتاشونو ... زبونم بند امده بود ... رضا- حالا چی می گی؟ - من باید چیکار کنم ...؟ رضا- افرین حالا شدی همون فری خودم... یه پک دیگه به سیگارش زد .. رضا- تا حالا رفتی اون بالا بالا های تهرون ... اونجاها که از ما بهترن توش چرخ می زنن از صبح تا شب به امثال ما می خندن دیدی چه خونه هایی اونجاست ... ادم حسرت یه روز رفتن و گردش توشونو داره... بهش نگاه کردم.. خودتم می دونی خیلایشون لیاقت اون

خونه ها و ماشینا رو با اون همه پولو ندارن ... منم گفتم چه بهتر که ما حقمونو از این جماعت بگیریم ... اینطوری هم حقمونو می گیریم ... هم من به حق و حقوقم می رسم ... تازه به درس عبرت هم می گیرن ... من این افتخارو بهت می دم ... که تو حق این جماعتو ازشون بگیری .. فقط پوزخند زدم ... خوب اگه این راه قبول کنی می رسم به مرحله نقشه و تقسیم وظایف ... و اما راه دوم ... رضا موشی به دوتا نوچه اش نگاه کرد رضا - دستشو ول کن ... هی عبدی اون دوتا بچه رو ببر بیرون تو هم می تونی بری بیرون اکبر ... اکبر مچ دستمو ول کرد انقدر درد می کرد که مچ دستمو با دست دیگم گرفتم و شروع کردم به مالیدن مچم ... رضا شروع کرد به راه رفتن ... بهم نزدیک شد .. مچ دست راستم تو دست چپم بود و سرم پایین ... دورم چرخید ... و آمد رو به روم و ایستاد ... رضا - راه دوم خیلی بهتره ... چون هم عزیز تر می شی .. هم اینکه همه قرض و قوله جمشید تموم میشه ... رضا - خودتم می دونی من نمی خوام به زور اینکارو کنم ... در عجبم تو بین این همه دختر ... تو این بیغوله ها چرا فقط مهر تو به دلم نشست ... با خشم به چشاش نگاه کردم .. لبخند مسخره ای زد ... همونطور که گفتم دل نمی خواد به زور متوسل بشم ... هر چند که بشم چاره جز قبول کردنش نداری .. صورتشو به صورتم نزدیک کرد .. بوی سیگارش داشت خفم می کرد ... اما دلم نمی خواد هر شب به زور با خودم بیرمت تو اتاق خواب و خودمو از بوسه های اتیشیت محروم کنم ... دستمو با خشم به طرف صورتش پرت کردم چیزی نمونده که کف دستم بخوابه تو دهنش که با دست محکم مچ دستمو گرفت ... فری آخرین بارت باشه ... چنین جسارتی به من می کنی چون رضا همیشه اروم نیست ... تا فردا بهت وقت می دم .. اگه راه اولو انتخاب کردی بیا تا نقشه رو بهت بگم ... و اما اگه راه دومو انتخاب کردی .. لبخندی زد ... مچمو رو رها کرد و چند قدم عقب رفت دستاشو از هم باز کرد .. اگه راه دومو انتخاب کنی رضا با اغوش باز می پذیرت ... برو بیرون ... رضا - یادت باشه تا فردا .. فکر فرار هم تو سرت نباشه ... با دوتا بچه دست و پا گیر هیچ کاری نمی تونی بکنی .. در ثانی به فکر 4 بهار عمرشم باش ... با گفتن این حرف از حیاط خارج شد ... طولی نکشید که فائزه و طاهره بدو آمدن تو حیاط و پریدن تو بغلم ... - اذیتون کرد ... با حرکت سر نه ... سر دوتاشون گذاشم رو سینه ام ... جمشید جمشید ... خدا ازت نگذره ... و اروم شروع کردم به ریختن اشک ... شب موقعه خواب در حالی که روی فائزه و طاهره رو می کشیدم ... نفس عمیقی کشیدمیه دزدیه دیگه سرمو گذاشتم رو بالش و به چهره معصوم دوتاشون نگاه کردم با دست گونه فائزه رو نوازش کردم ... نمی زارم کسی بهتون آسیب برسونه فری نمی زاره ... برگشتم و طاق باز انقدر به سقف خیره شدم ... تا که چشمم سنگین شد و به خواب رفتم محله رضا موشی نسبت به محله ای که توش می نشستیم عیونی تر بود ... یا حداقلش این بود که همش توش ادم بدبخت نمی دیدم ... تصمیمو گرفته بودم ... تنها راه برای من راه اول بود .. یعنی دزدی ... اگه فائزه و طاهره دست و پاگیرم نبودن هیچ وقت تن به این کار نمی دادم ... فقط می دونستم رضا هر کاری که بخواد می کنه ... اگه ما رو نکشه بلایی سر من و بچه ها میاره که یادمون بره اصلا کی بودیم ... چنان اسممونو از کره خاکی پاک می کرد ... که انگار از اولم وجود نداشتیم .. می دونستم تا الان بهش خبر دادن که من دارم میام ... از 10 نفر ادم تو کوچه 6 نفر از ادماش بودن ... قیل از نزدیک شدن به خونه اش سر کوچه ایستادم .. خوب اطرافو نگاه کردم که کسی نباشه .. مانتومو زدم بالا چاقو ضامن دارمو به بار امتحان کردم و با احتیاد گذاشتم بین شلوارو کمرم و مطمئن شدم که جاش محکمه .. زود مانتومو دادم پایین ... رو زمین زانو زدم پاچه شلوارو دادم بالا به چاقوی دیگه هم تو جورابم ... شوک الکتریکی هم تو کیفم گذاشتم تا اگه گشتن و پیداش کردن مطمئن بشن چیز دیگه ای ندارم ... به طرف خونه راه افتادم .. سر ظهر بود ... هوا سر بود .. ولی افتاب خودنمایشو می کرد .. زنگو فشار دادم بعد از چند دقیقه ای در باز شد ... اکبر با اون

هیكل پخمش جلوم ظاهر شد ... اقا خیلی .وقته منتظره ... پامو گذاشتم تو - بکش کنار ... از جلوم رفت کنار ... حیات بزرگی بود ولی اصلا شبیه خونه نبود... گوشه کنارش پر بود از کارت های باز و بسته تو حوض وسط خونه که خالی از اب بود ... به عالمه جعبه رو هم چیده شده بود ... و روشونو با مشبای بزرگ کشیده بودن دور تا دور خونه اتاق بود .. بیشترشون خالی بود یا توشون کارتون بود... وسط حیاط و ایستادم اکبر از کنارم رد شد ... و ایستاد تا برم اقا رو صدا کنم ... -اره برو اقاتو صدا کنه نه اینکه زایدتت هی اقا اقا می کنی ... برگشت که به مشت حوالم کنه ... -رضای هی اکبر باز هار شدی آخرین بارت باش با مهمون من اینطوری رفتار می کنی اکبر دندوناشو بهم فشرده... شنیدی که اقات چی گفت ... چخه ... رضا بالای پله ها و ایستاده بود ... -رضای می گفتی گاوی .. گوسفندی برات می زدیم زمین ... - ممنون همین که غیرت داداش بی غیرتمو زدی زمین برای هفت پشتمون بسه ... رضا فری بازم که با نیش حرف می زنی با نیش نافمونو با نیش عقرب بریدن ... برای همین زیادی با نیش حرف می زنی ... با دست اشاره کرد که برم توی یکی از اتاقایی که داشت نشونم می داد... به بالای پله ها رسیدم .. دستشو به طرف دراز کرد... -از من گفتن... همیشه مرد باشو به یه مرد دست بده ... -رضای خوب منم دارم همین کارو می کنم ... - پس لازم شد حتما بری پیش یه چشم پزشک... وارد اتاق شدم اونم پشت سرم .. یه میز بزرگ کهنه که روش پر بود از هر اتشغالی ... چندتا مبل دربو داغونم نزدیک میز ... -انقدر خرج می کنی لاقلا نوچه هاتو بفرست دوره خونه داری ببین که حال و روزت این نباشه .. -رضای اگه فری قدم رنجه کنه و پا رو چشم ما بذارن دیگه چرا نوچه هامو بفرستم - ببین من وقت ندارم امدم بهت بگم باشه قبول می کنم ... -رضای یعنی حاضری که بامن... - تو ریاضیت از اولم همیشه ضعیف بوده ... برای همین هیچ وقت پیشرفت نکردی .. روی یکی از مبلا نشستم .. پامو انداختم روی اون یکی پام ... و به قب تکیه دادم ... -اول یک بعد دو ... می خواستم بگم راه اولتو قبول می کنم ... دستاشو بهم قلاب کرد ... سرشو تکون داد و به عقب تکیه داد... -رضای می دونستم عقل نداری... - برنامه ات چیه ؟ رضا با صدای بلند اکبر ... اکبر ... اکبر بله اقا ... -رضای برو اون خمار قمه کشو بیار ... اکبر داشت از در خارج می شد ... - اکبر جون سر راهتم یه دست چایی بریز ... خواست دهن باز کنرضا - اکبر چایی هم بیار ... با خنده به رضا موشی نگاه کردم اصلا ظرافت زنانه نداره ... -رضای مطمئنی نمی خوام بیشتر از این فکر کنی ؟ ... -اره چون اگه بیشتر فکر کنم .. به احتمال زیاد قید این یکی کارو هم می زنی ... -رضای پاکت سیگارشو در آورد... ازش یه سیگار برداشت ... بعد پاکتو به طرفم تعارف کرد ... فقط سرمو تکون دادم... جمشید با قیافه خمار و دربو داغون جلوی در ظاهر شد ... سرمو با تاسف براش تکون دادم ... - کی از رو زمین محو میشی که من یه نفس راحت بکشم ... جمشید - این عوضی اینجا چیکار می کنه؟ -رضای خفه جمشید ... جمشید با یه سیگار تو دست وارد اتاق شد کنار در نشست و به دیوار تکیه داد... - چیکارش کردی؟ رضا دستاشو از هم باز کرد ... من؟ هیچی خودش زیاده روی کرده ... -اره تو هیچ وقت کاری نمی کنی ... جمشید هی سیگار می زاشت تو دهنشو و دودشو می داد بیرون و با چشمای بی رمقش بهم خیره میشد ... - می خوام با این نعشه برات کار کنم ...؟ جمشید یهو از زمین بلند شد .. پدرسگ من نعشه ام ... به طرفم حمله کرد رضا پاشو انداخت جلوی پاش که باعث شد محکم بخوره زمین ... همونطور که رو زمین افتاده بود رضا موهاشو تو چنگش گرفت... و گوش جمشیدو به لباس نزدیک کرد... -رضای اگه به خاطر گند کاریات نبود اینم اینجا نبود... پس خفه شو تا خفه ات نکردم ... و محکم سرشو به طرف زمین هول داد... در حالی که دوباره رو مبل می نشست ... برای همین گفتم باید خودت کارو تموم کنی .. اینم (جمشید) فقط کارای جزئی رو می کنه ... - دقیق بگو چیکار باید بکنم ...؟ مورد تو زعفرانیه یه شرکت بزرگ داره ... خونه اشم بچه ها پیدا کردن ... پولش از پارو بالا می

ره.... طوری که تا 7 پشتشم بدون هیچ دردسری می تونم از پولاش خرج کنم و خم به ابرو نیارم... تازگیا متوجه شدم نامزدم کرده....قراره نامزدشو گروگان بگیریم و بابتش پول بگیریم... تو همین حین اکبر با سینی چایی آمد تو و گذاشتش رو میز....رضا مبلو بیشتر کشید جلو و به من نزدیکتر شد....یه چایی برای خودش برداشت یه دونه رو هم داد دست من....رضا- تو باید نامزدشو گروگان بگیری....و از طرف بخوای که پولو جور کنه بدون اینکه اسم منو بیاری.....کار باید طوری انجام بشه که انگار تو و جمشید دست به این کار زدید....- جمشید که کاری نمی تونه بکنه رضا- درسته ولی تو دختری...شاید حرف یه دختر و تو وهله اول نخونم...خم شدم و چایی رو گذاشتم رو میز...- قرارم نیست که بفهمن من دخترمرضا- یعنی چی؟-یعنی اینکه تیمو عوض می کنم و خودمو مثل پسر می کنم...فقط از کجا بدونم سرمون کلاه نمی زاری....؟رضا- نصف سفته ها رو قبل از شروع کار جلوی چشات پاره می کنم...بقیه رو هم بعد از پایان کار..رضا- مبلغ باید چقدر باشه...؟خاکستر سر سیگارشو تو جا سیگاری تکون داد...رضا- 2میلیارد...-طرف انقدر پولداره؟..رضا- بیشتر از اینا پول داره ولی برای ما کافیه - اما جمشید انقدر به تو بدهکار نیست...رضا- اره بقیه اش بین من و تو تقسیم میشه...هر چی هم بخوای بچه ها برات فراهم می کنن تا مشکلی نداشته باشی....-امدیم طرف پول بده نبود؟رضا- نامزدشو بیشتر از این حرفا دوست داره...- دختر رو کجا نگه می داریم؟رضا- تو کار گروگانگیری و انجام بده...جای نگهداریش با من..خوبه؟...- کار باید از کی شروع بشه...؟رضا- هر چه زودتر بهتره....رو این جماعت نمیشه حساب باز کرد..هر روز یه اب و هوا می خوره به سرشون....الان دیدی تهر وون...فردا یهو رفتن شمال...یه بارگی دیدی رفتن اون ور اب...- بعد از اینکه دختر و رو تحویل دادیم چی میشه..؟رضا- کار تو تازه شروع میشه...شانسمون اینکه خانواده دختره برای چندماهه رفتن سفر... تا تحویل پول باید پیش طرف باشی که پای پلیس وسط کشیده نشده...- چی؟از جام بلند شدم..-اینکار می دونی یعنی چی؟.....یعنی با سر رفتن تو دهن شیر...رضا- اروم باش فری....تو رو که به حال خودت ول نمی کنیم...براش چندتا افه هم میایم که دست از پا خطا نکنه...- اره اونم ترسید و منو به حال خودم گذاشت...رضا- از چی می ترسی فری...اون تنها زندگی می کنه..نامزدشم که پیش ماست....- حالا می خوای چطور زهرشو بترکونی....؟رضا- چندتا از انگشتای نامزد عزیزشو براش می فرستیم...چطوره؟- نه....انگار تو تا منو تا اخر عمر نندازی زندون ول کن نیستیرضا- خوب می گی چیکار کنیم؟.... با این کار انقدر می ترسه که دیگه جرات نمی کنه از کنار کلانتری هم رد بشه..- نمی دونم..... ولی ادم ازاری رو من نیستم....سیگارشو تو جا سیگاری له کرد...رضا- خوب چون فری نمی خواد خون از دماغ هیچیکی بچکه...یه کار دیگه می کنم که فقط بترسه خوبه....- مثلا چی؟رضا- تو به بقیه اش کاری نداشته باش...کار باید توی یه هفته ای تموم بشه...زودتر م تموم شد.....چه بهتر...سرجام نشستم..دستامو تو هم مشت کردم و به سمت پایین خم شدم...نامرد می دونسته می خواد چیکار کنه که می گفت راه اول سخته....ترس تو تمام وجودم برای اولین بار زبونه کشید...رضا- چی شد فری؟...به نظرت سخت میاد؟...هنوز دیر نشده می تونی به راه دومم فکر کنی...جمشید سریع به من نگاه کرد...به جمشید نگاه کردم و دوباره سرمو انداختم پایین....جمشید- عفریته چرا قبول نمی کنی؟...فکر می کنی خیلی مالی که داری طاچه بالا می زاری به جمشید چشم غره رفتم...رضا با خنده یه سیگار دیگه روشن کرد...رضا- یا حالا جواب بده..... یا اینکه...از جام بلند شدم..دوتاشون بهم خیره شدن....- کارو از فردا شروع می کنیم...فقط باید قول بدی به کسی اسیبی نمی رسه...رضا فقط سرشون تکون داد...رضا- بچه ها ساعتای رفت و آمدشو به شرکت دارن..معمولا صبحا با نامزدش تا شرکت می ره...ولی بعد از ظهرها همیشه تنها بر می گرده... هر کاری می کنی باید صبح

باشه...رضا- جمشید تو باید با ماشین اماده باشی تا وقتی که فری دختررو بهت تحویل میده با دارو بیهوش کنی و به راست بیاری جایی که من ادرس می دمرضا روشو به طرفم بر گردوند ...می دونی که باید چیکار کنی؟-اره نگرمن نباش... کارمو بلام فقط قبل از رفتن میام که نصف سفته ها رو پاره کنی ..رضا- باشه من سر قولم هستم ...بلند شدم که برم رضا- فری فقط سرمو چرخوندم طرفش رضا- حتی دیگه نمی خوامی یکم دیگه در مورد- ما حرفامونو زدیم.... این جنازه رو (جمشید) هم تا فردا رو به راه کنکه فردا هی ریپ نزنه

***** تمام بعداز ظهر رو بچه ها رو بردم بیرون و حسابی گردوندمشون و کلی براشون لباس و اسباب بازی گرفتمبرای خودمم دو دست لباس مردونه گرفتمتو راه برگشت به خونه..دست دوتاشونو گرفته بودم و اروم و پیاده با هم راه می رفتیم - بچه ها تا به مدت باید برید پیش اقدسفائزه- چرا ابجی فری؟- چون ابجی فری می خواد بره به عالمه پول بیارهاطاهره- خیلی طول می کشه که بیای-نمیدونم شاید طاهره - از کی باید بریم...؟- از امشب ... تا وقتی هم دنبالتون نیومدم با هیچ کس دیگه ای جایی نمی ریدحتی تو کوچه هم نیاید...فقط هر کی اسم رمز و گفت باهاش می رید ...فهمیدید...سرشونو تکون دادن...- فائزه زنم می شی...فائزه- من که هنوز بچه ام ...خندیدم رو به طاهره ..شما چی عروسک خوشگله طاهره- منم باید از مامانم اجازه بگیرم ...- این حرفا رو هم حتی جلوی اقدس نگید *****- می خوام به چند شبی مراقبشون باشی به هیچ کس نگو پیش توان ...بهشون گفتم از خونه هم بیرون نیان ...دست تو جییم کردم ...بیا بگیرش...اقدس - فری احتیاجی نیست ..مثل بچه های خودم.....-تو اره... ولی مصی شاید گیر بده... نمی خوام اذیت بشی ...اینو بهش بده بقیه اشم برای خودت ..یکمم برای خرجی بچه ها ...بچه های ارومین ...سرشون به کار خودشون گرمه..- اقدس تا خودم نیومدم دنبالشون دستشونو تو دست هیچ احدی نمی زاری اقدس- باشه خیالت راحت....حالا مگه کجا می خوامی بری؟- دونی راحتی ...اقدس- باشه ...خوابم نمی برد...کارم درست مثل رفتن به جنگ بدون اسلحه بود ...دم دمای صبح بلند شدم ...به موهای بلندم تو اینه نگاه کردم ...قیچی رو برداشتم دلم نمی یومداگه کلاه بذارم کسی که نمی فهمه اگه فهمید چی؟ نه بابا حساس نشو ..نمی فهمه ..قیچی رو گذاشتم کناربه ساعت نگاه کردم 4 صبح بود باندارو برداشتمو و محکم دور سینه هام بستم ..شاید کارم طول می کشید.... نمی شد ریسک کرد ...بعد از پوشیدن لباسام شده بودم پسری با شماره کمر 36 ...باز به موهام نگاه کردم ...بزنم راحتتر شاید به هفته ای کار طول کشید قیچی رو برداشتم و خواستم موهامو بزنم که صدای زنگ خونه در آمد ...رفتم درو باز کردم ...عبدی بود...اقا گفت بیام دنبالت - الان میام ...کلاه می زارم ..دیگه وقت زندشونو ندارمدعایی که موقعه مردن بابام از گردنش باز کردم و انداختم دور گردنم ...و گرفتم تو مشتت- همین به بار ...چشممو بستمو باز کردم و به سرعت از خونه زدم بیرون وقتی رسیدم به محل قرار..جمشید و رضا و اکبر توی یه ماشین دیگه بودن ..پیاده شدم و رفتم تو ماشین اونان...رضا- چقدر عوض شدی فریجوابشو ندادم ..رضا- بیا بگیریش....._خشابش خالیهرضا- اگه بخوامی پرش می کنم ...-نه همین خوبه ...رضا- بهت نیما د ترسو باشی-ترسو نیستمنمی خوام باعث کشتن کسی بشم ...رضا- ساعت الان 6 تا یک ساعت و نیم دیگه از اینجا رد می شه ...جمشید ادرسو که داری ...؟جمشید سرشو تکون داد..رضا- بیا فری این موبایلم همراهات باشههر کاری داشتی به جمشید بزنم اون بهم می گه ...اگرم گیر افتادی اسم منو نیامی ..می فهمی که -ارهسفته ها؟ دست کرد تو جیبشاینم سفته ها و جلوی چشمم پاره اشون کرد شیشه رو داد پایین و ریختشون بیرون تا نزدیک ساعت 7 و نیم تو ماشین نشسته بودیم ..رضا- حالا وقتشه برید پایین ...تپانچه رو گذاشتم بین کمر و شلوارم و روشو با کاپشنم گرفتم ...خیابون خلوت بود.....رضا و نوچه

هاش رفتن خیلی پایین تر و منتظر شدن... جمشید هم تو ماشین پشت فرمون نشست... هوا خیلی سرد بود... تو جام کمی درجا زدم... شماره ماشین و مدلش می دونستم... پشت یه درخت قایم شده بودم... تا به محض دیدنش دست به کارشم.. از دور یه ماشینو دیدم که داشت به سمت می یومد.. به جمشید نگاه کردم.. بهم اشاره کرد که همینه... سرعت ماشین زیاد نبود... بطری خونو از فرق سرم ریختم رو صورتم و پرتمش کردم دور از جوی آب پریدم... و کمی به خودم حالت دو دادم... ماشین به دست انداز رسید.. سرعتش کم شد... و منم توی یه حرکت خودمو پرت کردم رو کاپوت ماشین.. که ماشین به شدت ترمز کرد کمی عجله کرده بودم.. چنان پرت شدم که احساس کردم تمام روده هام امد تو دهنم... با وجود درد به بازی کردن نقش خودم ادامه دادم.. مرد از ماشین پیاده شد و دوید به سمتم.. حالا بالای سرم بود -اخ اخ... مگه کوری... بد بخت شدم... داغونم کردی... ننه امو به عذام نشوندی مرد با دلهره - تو از کجا پیدات شد... دختر- چی شده مهرداد مهرداد- برو تو ماشین... اقا حالت خوبه؟-
حالم خوبه؟ خونو نمی بینی... تیکه تیکه ام کردی... نمی تونم تکون بخورم.. وای خدا کمرم... وایییییییییییی ننه... ننه به دادم برس... ننه فریت مرد مهرداد- می تونی پاشی...؟ دختر- مهرداد مهرداد- با داد مگه با تو نیستم برو تو... اقا؟ یه دفعه خودمو زدم به تشنج... مهرداد- اقا... اقا محکم منو نگه داشت... چند نفر از اعبرا برای کمک امدناقا خواست کجاست؟... بنده خدارو زدی اش لاشش کردی.. مهرداد- من نمی دونم از کجا سبز شد... زود ببرش یه بیمارستانی.. جایی... اینطوری تلف میشه... توی یه حرکت منو کشید تو بغلش... لرزشمو کم کرده بودم... چنان منو تو بغلش کشید.. که ته دلم خالی شد... دست راستم اویزون بود دختر- مهرداد مهرداد- مهردادو مرض... در عقبو باز کن... دختر- مهرداد با من اینطوری حرف نزن مهرداد- الان وقت کلاس تربیتی نیست هی می خواست منو بذاره صندلی عقب... ولی این خانوم از دماغ فیل افتاده مگه می زاشت هی یه زری می زد و این بدبخت هی بر می گشتو جوابشو می داد اوففف چه ادکلی هم زده ناکس... نخورده مست کردم... (فری.. فری... درد.. درد.. نیلا) بلاخره منو گذاشت رو صندلی... مهرداد- صدامو می شنوی اقا به سرعت دوید و پشت فرمون نشست مهرداد- بیا اینم از اول صبح مادختر- کجا می ری؟ مهرداد- بیمارستان دختر- پس دانشگاه من چی میشه؟ مهرداد- دانشگاه تو واجبه تره یا جون این... دختر- مهرداد مهرداد- چیه هی مهرداد مهرداد می کنی... خانوم می میرن یه روز به دانشگاهشون نرسن... زیر چشمی به دوتاشون نگاه می کردم.. دختر- یعنی یه ادم بی ارزش.. از من مهمتره مهرداد- ازیتا دختر- امروز چت شده...؟ تو هیچ وقت با من اینطوری حرف نمی زدی... مهرداد- برای اینکه نمی شناختمت.. در ثانی من همیشه همین طور بودم... تو اصلا برای جون ادما ارزشم قائلی... دختر به حالت قهر روشو کرد طرف پنجره و به بیرون نگاه کرد... چندبار مرد برگشت و منو صدا کرد... چند بارم تکونم داد... خوب شد باندارو بستم و گرنه سه سوته لو رفته بودم دختر- اصلا تقصیر منه.. بهت محبت می کنم که می زارم صبحا بیای دنبالم... مهرداد- اوه واقعا ممنون.. یادم باشه توی یه فرصت مناسب ازت تقدیر کنم دختر- مهرداد چه مرگته... مهرداد- من چه مرگمه؟ یا تو چه مرگته... دختر- تو می خوای اونورم رفتی از اینکارا کنی... مهرداد- هزار بار من بیا او نور نیستم... دختر- پس بی خود کردی که امدی خواستگاریم... مهرداد- ازیتا اون روی منوبالا نیار... اگه مجبور نبودم... ازیتا- مجبور نبودی چی؟ جواب نداد ازیتا با داد- مجبور نبودی چی؟ مهرداد از عصبانیت با پشت دست یه کشیده خوابوند تو دهن دختر... (اخ که دلم خنک شد... مهرداد- با این سن و سالت هنوز نفهمیدی باید چطور حرف بزنی... دختر شروع کرد به گریه... مهرداد- اقا... اقا صدامو می شنوی طاقت بیار الان می رسیم... گوشیم رو و بیره بود... با احساس و بیره گوشه فهمیدم وقتشه... اروم دستمو بردم پشتمو و تپانچه رو در اوردم... ای خدا این آخرین باره... همین یه

بارو پا باش .. بعد از این کار توبه می کنم (اره جون خودت توبه تو مثل توبه گرگ نیلایی یعنی برم
 بمیرم؟) سریع تو جام نیم خیز شدم و دست انداختم دور گردن مرد و اسلحه رو گذاشتم رو شقیقه اش .. از ترس
 دستشو از روی فرمون برداشت و با چشای از حدقه در آمده از توی اینه به من نگاه کرد - قربون داداش به
 کشتنمون ندی.... فرمون بچسب... هنوز زوده به عزرائیل عرض ارادت کنیم... دختر شروع کرد به جیغ کشیدن -
 ابجی اون صدا رو می بری یا سیمشو قطع کنم ... ازیتا- کمک... کمک ... اوه برگشتم طرف مهرداد .. چطور صدای
 اژیرشو هر روز تحمل می کنی .. این که دوماهه پیرت می کنه ... و با ارامش در حالی که دختر جیغ می کشید با دسته
 تپانچه محکم کوبیدم رو گونش ... یهو صداشو برید و به هق هق افتادمهرداد- چیکار می کنی نامرد اسلحه رو دوباره
 گذاشتم رو شقیقه اش ... بده از پیری زود رس جلوگیری می کنم ... - حالا دوتاتون ساکت باشید ... که من زیاد اعصاب
 ندارم یعنی دارم... ولی بعضی وقتی اعصاب سمپاتیکم پاره سنگ بر می داره انوخته که هی سنگ پرت کنه ... اوه
 خدا چه سخنرانی قرایی کردم ... هزار تا نکته علمی میشد ازش برداشت کرد ... - به جان خودم نباشه به جان تو ... هر
 بار جایزه نوبلو ازم می قاپن ... منم هی می گم تف به روزگار تف به این همه نامردی ... تف تف .. اخرشم می فهم
 که داشتم تبلیغ فیلم می کردم ... و بلند زدم زیر خنده مهرداد- تو کی هستی چی می خوای؟ - من نوه دختر عمه پسر
 خاله ننه اتم حالا هم خفه ... ماشینو ببر اون کوچه ... مهرداد- چی از جون ما می خوای؟ - من که از جون تو چیزی نمی
 خوام عزائیلیه که با جونا کار داره ... منم تو کار فرشته های اوستا کریم دخالت نمی کنم ... حالا هم زیاد فک نزن
 ... همینجا زیر درخت نگه دار... برگشتم و به عقب نگاه کردم جمشیدم دقیقا پشت سر ماشین بود... پیاده شد... در
 طرف دختر و باز کرد جمشید- بیا پایین ... ازیتا- مهرداد اینا کین؟ مهرداد- با اون چیکار دارید .. جمشید- می گم بیا
 پایین ازیتا- من پایین نیام ... جمشید از روی مقنعه موهاشو گرفت و هولش داد بیرون ... مهرداد- کثافت ولش
 کن... هی اروم... نگران نباش چیزیش نمیشه... البته اگه تو عاقل باشی و حرف گوش کن ... مهرداد داشت غیرتی
 می شد و نیرو می گرفت و تو جاش دست و پا می زد ... به موهاش چنگ زدم و سرشو به طرف خودم کشیدم و سر
 تفنگو گذاشتم زیر چونه اش.... - می دونم داره غیرتت فوران می کنه .. همون چیزی که داداش بی غیرت من نداره
 .. ولی بهت قول می دم باهاش کاری نداریم.... تو هم زیاد وول نخور ... اگه دختر اروم به سر به راهی باشه .. هیچ کس
 باهاش کاری نداره مهرداد به ظاهر اروم شد... مهرداد- چی می خوای؟ - تو همیشه عادت داری از مهمونت تو خیابون
 پذیرایی کنی؟ مهرداد- تو مهمونی؟ - اره یه مهمون ناخونده مهربون ... دور بزن برو طرف خونه ات ... مهرداد- اگه
 الان برم خونه شرکتیم چی میشه... امروز چندتا جلسه مهم دارم... - بزنگ بگو همشو برای امروز و چند روز آینده
 کنسل کردی ... سریع به طرفم برگشت چی؟ چند روز- عزیزم همه چی به تو بستگی داره .. هر چقدر کار منو زودتر
 راه بندازی تو هم زودتر خلاص می شی... گوشیشو در آورد .. قبل از شماره گرفتن- ای ای زرنگ بازی در نیاری ... هر
 تماسی با پلیس مساوی است با ازیتایی .. بدون اژیر ... سر تفنگو گذاشتم رو پهلویش .. مهرداد- سلام خانوم بختیاری
 ... برای من مشکلی پیش آمده امروز نمی تونم پیام تمام جلسه ها رو کنسل کن ... شایدم نتونم فردا پیام ... یه جور
 برنامه ها رو جور کن که چیزی بهم نریزی... مهرداد- اره اره می دونم مهرداد با عصبانیت -
 بختیاری من رئیستم یا تو؟ مهرداد- پس همه رو کنسل کن... تا گوشی رو قطع کرد گوشی رو ازش
 گرفتم .. - حالا برو به سمت کاخ رویاها ... با دلخوری دنده رو جابه جا کرد .. و خیابونو دور زد ... مهرداد- چرا نمی
 گی چی می خوای؟ - زیاد حرف می زنی گفتم همه چی تو خونه ... تو خونه جز خودت کی هست؟ مهرداد-
 خدمتکارام... چندتان؟ مهرداد- کلا 3 تا فقط یکیشون دائمی و تو خونه زندگی می کنه ... - الانم هست

... نفسشو داد بیرون رفته بود مرخصی فردا بر می گرده .. به خیابونا نگاه کردمعجب خونه هایی اوه اوه اینجا دیگه کجاست تو خوابم همچین چیزایی رو ندیده بودم ... جلوی یه در بزرگ سبز زنگ نکه داشت و چندتا بوق زد ... - یادت باشه من دوستتم ... که برای چند روز ادم دیدنت ... با پوزخند به طرفم برگشت ... منم پوزخند زدم ..اره حق داری تو هفت اسمونم از این دوست خوشگلا نداشتی ...مرد مسنی درو باز کرد ... -اسمت چی بود ؟مهرداد ..-اق مهرداد ... دوست ندارم نوکرات چیزی بفهمن ..هر کی بیشتر بدونه ازیتا جونت بیشتر تو دردسره ...مهرداد- از کجا بدونم الان سالمه ؟با گوشیم شماره جمشیدو گرفتم ..گوشی رو بزار جلوی اژیر خانومبگو یکم برای مهندس چهچه کنه ..گوشی رو دم گوش مهرداد گذاشتم ...ازیتا- مهرداد اینا کین ؟نکنه کار خودته..... با این کارا می خوای از دستم خلاص بشی...مهرداد- تو خوبی ازیتا ...ازیتا- نشنیدی چی گفتم - اوه چقدر بهت اعتماد دارهمهرداد- ازیتا کار من نیست - خوب بسه ..به اندازه کافی صدای طلا خانومو شنیدی حالا برو تو ..از زیاد پشت در موندن خوشم نیماذ ..دستشو کرد تو موهاش و وارد حیاط شد...از روی جاده سنگفرش شده به طرف ساختمون که چیزی کمتر از کاخ نداشت راه افتاد...اگه تو این زمستونی اینجا بهشت نباشه.... پس بهشت کجاستمحو زیبایی اطراف خونه بودم ..اسلحه همچنان رو پهلوش بود و من با دهن باز بیرونو نگاه می کردم ..احساس کردم دستم داره گرم میشه زودی سر چرخوندم ...دستشو دیدم که نزدیک دستمه و قصد داره تفنگو از دستم در بیاره ...- باز پرو شدی ...خواست باشه من سرم کلاه نمی ره ها ...حالا دستتو بکش کنار قبل از پیاده شدن...- به من می گن فری فرفره ...تو یه چشم بهم زدن جونتو می تونم بیارم تو حلقه ..پس کار اشتباهی نکنتازه اگه اسلحه رو هم از دستم بقاپی ...یه قمه خوشگل دارم ...یادت باشه قمه کش نیستم ولی به وقتش از هرچی قمه کشقمه کش ترم ..حالا مثل صاحبخونه های مامان منو دعوت کن تو کاخ بی سرو تهت...از ماشین پیاده شدیمجلوتر از من راه افتاد.... به قد قوارش نگاه کردم.....قد بلندهیگلی ..موهای پر پشت مشکی و چشمای قهوه ای ..با صورتی سفید- حیف تو که نامزت اون اژیره اگه یه همچین موجودی تو محله ما بود...سه سوته دخترا تو هوا می زندنش...سر ما هم حسابی بی کلاه می موند...فری خاک تو گور دو طبقه ات الان وقت این فکر است ...یه دفعه به طرفم برگشت...- تو ادم نیستی قبل از برگشتن یه چراغ راهنما بزنی ...دهنش بین بسته و باز موند ...- حالا جریمه ات نمی کنم ...بگو چی می خواستی بگیمهرداد- هیچی ...دوباره راه افتاد..-نه اخلاقشونم به ادمیزاد نرفته ..همون بهتر عاشق نشم ..کار دستم می دهعقل منم زایل می کنه به طرف دفتر کارش رفتخدمتکار - سلام اقا ...مهرداد- سلام خدمتکار - مهمون دارید اقا ...؟-اره ابجی جون..... مرحمت نمونده و برای ما دوتا لیوان چایی دیشلمه بیار که از صبح هیچی تو این خندق بلا نریختم ..خدمتکار - بله اقا؟مهرداد با چشمای باز به طرفم برگشت - ای ایول ابجی ...دست راستمو گذاشتم رو دست چپم انقدم پنیر بذار لای نون تونستی گوجه و خیارم لاش بذار نداشتینم که هیچیهمونو بیار- خوب داداش مهرداد برو تو که حسابی از کار و زندگی موندیم ...خدمتکار که حاج واج مونده بود با یه اجازه رفت...مهرداد در اتاقشو باز کرد و رفت توبه طرف میزش رفت ...شونه اشو گرفتم - شما بشین رو این مبل قشنگه ...مهمون باید بالای مجلس بشینه ...اروم رو مبل نشست و سرشو تکیه داد به دستاش..... پشت میز بزرگش رفتم و رو صندلیش نشستم ..اوه لال ..چرخدارم که هست دو بار دور خودم چرخیدم تو دور اخر صندلی رو نکه داشتم پاهامو انداختم رو میزو با لبخند ...اتاقت معرکه استتو محله ما هیچ کس اجاره یه همچین اتاقی رو بدون وسایلشو نداره ...به پردهای و گلدانا و قابا نگاه کردم- مهردادی سرشو از روی دستاش برداشت- کل وسایل این اتاق چقدر می ازره....؟یه نگاه سر سری به اتاق کرد و همین طور که سرشو می زاشت رو

گذاشتم رو به روم... خدمتکار - چیز دیگه ای نمی خواهید... نه خواستم... داش مهر داد هست... خدمتکار با تعجب نگام کرد... برو دیگه.. چیه هی نگاه می کنی... وورپریده... زرن قرمز کرد و زود از اتاق خارج شد... - بسم الله مهر دادی.. بفرماید.. مهر داد - ممنون شما بخور... شونه هامو انداختم بالا.. نخور.. همشو خودم می خورم... به جون تو اندازه یه گاو می تونم بخورم... - نون بربری نداشتید... بابا این سوسول بازی چیه؟ یه تکیه نون تست برداشتم - خوب حالا از کدوم شروع کنم... خواستم خامه رو بردارم.. نه کره و مربا.. نه کره و عسل.. نه نه پنیر و گردو.. ابمیوه رو چیکار کنم.. وای شیرم هست... راستی هوس چایی هم کردم... سرمو اوردم بالا این تخم مرغش عسلیه؟... جواب نداد... چاقو رو برداشتم و چنان کوبیدم رو تخم مرغ که تو دستم داغون شد و نصفش از بین رفت... پیف اینم مثل اون اژیر خانومست... زود وا رفت... دستمو کشیدم رو کاپشنم... دوباره خواستم شروع کنم... که درمونده شدم... کلافه شدم چاقو رو امداختم تو سینی... - تو چطور هر روز این همه رو می خوری؟ مهر داد - مگه مجبوری همشو یه جا بخوری... - بین همیشه به این ابجیمون بگی ظرف یه بار مصرف بیاره اضافه اشو هر چی موند با خودم ببرم... مهر داد - مگه می خوای الان بری؟ - نه بابا.. انقدر زود از دستم خسته شدی.. می خوام نگه دارم وقتی تو پولو دادی برای دوتا وروجک ببرم... یهو بلند شد... از جام پریدم - کجا؟... کجا...؟ مهر داد - با اجازه ات می خوام با یه نفر تماس بگیرم... - اجازه ما هم دست شماست... ولی شرمنده بتمرک سرجات.. همیشه... بذار منم راحت اینو کوفت کنم.. به جان مهر دادی از دیشب چیزی نخوردم... مهر داد - پس چطور پولو جور کنم... - از حسابای با نکیت؟ مهر داد - چرا فکر می کنی... باید این همه پول تو حسابم باشه... چون هست مهر داد - بین... - هوی بین به دارو درخت بگو... من فریم.. بگو فری... مهر داد - خدا چقدر من بدبختم... - هر چقدر بدبخت باشی به پای بدبختی مثل من نمی رسی... مهر داد - چرا؟! چون گدا گشنه ای با عصبانیت به طرفش رفتم... یقه اشو گرفتو و در حالی که هولش می دادم به عقب به مبل رسیدم انداختمش رو مبل و سر تفنگو گذاشتم رو پیشونیش... - گدا گشنه نه اته.. باباته... حالم از امثال شما بهم می خوره... فکر می کنید چون پولتون از پارو بالا می ره... اونم پولایی که از کلاه گذاشتن سر این و اون به دست میارید... دیگه گدا گشنه نیستید... به هر کیم هی چی خواستید می تونید بگید... - بعدشم مطمئن باش مجبور نبودم... پا مو تو این جهنم نمی زاشتم.. حالا اون روی سگمو بالا نیار... که اگه سگ بشم... بابام بیاد جلوم... هیچ دیگه ای حالیم نمیشه.. با داد... فهمیدی مفت خور الدنگرشو با ترس تکون داد - نشندیم.. مهر داد - اره اره... تفنگو از رو پیشونیش برداشتم و با لبخند در حالی که یقه اشو با یه دست مرتب می کردم - خوبه... دیگه رو اعصابم راه نرو... بذار مثل دوتا دوست کنار هم باشیم... قول می دم تا وقتی که پا رو دم نداشتی.. هیچ اتفاقی نمی افته... تازه کلی تفریح می کنیم... عقب عقب رفتم و نشستم رو صندلی... سینی رو با دست پس زدم و دوباره پاهامو گذاشتم رو میز... مهر داد - بین - چی؟ مهر داد - اقا فری شما موقعی امید که من تمام سرمایه امو برای پروژه هتل مروارید تو دبی دادم... یعنی چیزی بیشتر از 100 تومن الان نمی تونم جور کنم... - بین گفتم تفریح... ولی نگفتم ضد حال... از این شوخیا با من نکن.. مهر داد - می تونی تمام حسابامو چک کنی... من واقعیتو می گم... با عصبانیت از جام بلند شدم - این که یک سوم بدهی جمشیدم نیست.. مهر داد - جمشید؟ دوباره سر جام نشستم.. - من این چیزا حالیم نیست... من پولمو می خوام... باز با عصبانیت از جام بلند شدم.. می فهمی پولمو می خوام... همه ی 2 میلیاردو تا آخر هفته باید برام جور کنی

مهر داد - وقتی ندارم چطور این پولو جور کنم - چه می دونم این خونه رو بفرشت... مهر داد - این خونه برای پدرمه - وسایل خونه رو بفرش... مهر داد - چرا نمی فهمی ندارم... جوش اوردم به صورت نمایشی گلنگدن تفنگو کشیدم و به

طرفش رفتم - فکر کردی کم سن و سالم؟ فکر کردی چون شوخی می کنم می تونی سرم کلاه بذاری؟ با خودت چی فکر کردی که منو سر می دونی؟ ..هان؟ ..یقشو گرفتم از روی میل بلندش کردم ... و وادارش کردم که زانو بزنه سرشو خم کردم ... اسلحه رو گذاشتم رو سرش حسابی ترسیده بود... - باشه هر چی فکر کردی قبول .. بچه ام دیگه؟ نمی فهمم قاطیم حالا این قاطی می خواد به زندگی یه ادم خوشبخت پایان بده .. موافقی عزیزم؟ با زانو زدم رو کمرش که افتاد کف اتاق ... دست راستشو گرفتمو پیچوندم و گذاشتم رو کمرش .. نیم رخ صورتش رو زمین و نیم رخ دیگه اش به طرف من ... تفنگو گذاشتم رو لپش - حالا نظرت چیه .. داری یا نداری؟ مهرداد - باشه جور می کنم .. جور می کنم ... فقط بهم فرصت بده ... - خدمتکاراتم همین امروز رد کن برن ... مهرداد - باشه .. باشه .. هر چی تو بگی - قبل از رفتن به اون ابجی هم بگو یه ابگوشت پر ملات برام بار بزاره ... دنبه ام به اندازه توش بریزه ... ترشی لیته و بندری و پیازم باشه .. نون سنگک هم می خوام .. مهرداد - باشه باشه .. دستم شکست ... از روش بلند شدم ... دوغ گاز دارم می خوام با ناله باشه اروم عقب عقب رفتم و رو میل نشستم و سر تفنگو به طرفش گرفتم .. اروم رو زمین نشستم و دستشو گذاشتم رو گردنش ... مهرداد - باید بهم فرصت بدی ... شاید بتونم این پولو از پدرم بگیرم .. - بابات کدوم خراب شده ای؟ مهرداد - الان المانه .. چند سالی میشه که اونجا زندگی می کنه - نه ات ..؟ نه ات کجاست؟ مهرداد - خیلی وقته که مرده .. - اه خدا رحمتش کنه ... منم بی ننه ام .. درکت می کنم ... پس برات ابغوره نمی گیرم - ولی تو بابا داری که من ندارم ... بازم فرقی نمی کنه چون پیشت نیست ... با سر تفنگ بهش اشاره کردم که بیاد بشین رو میل کناریم ... - ببین بخوام بدجور دیونه می شم .. پس دیونه ام نکن چون با هیچ قرصی اروم نمی شم .. برای خانواده اون اثریم یه بهانه جور کن که فکر کنن .. دخترشون الان تو دسترس نیست و نمی تونن باهاش تماس بگیرن ... - حالا گوشی رو بردار با پاپی جونت تماس بگیر و بگو پولو برات جور کنه ... مهرداد - نمی پرسه برای چی می خوای؟ - بگو برای کارت کم اوردی ... سر ماه پستش می دی؟ مهرداد - باور نمی کنه - انقدر برای بابات خالی امدی که حرفاتو باور نمی کنه ... سرشو تکون داد ... مهرداد - مبلغ کم نیست .. من هیچ وقت اینقدر ازش پول نخواستم .. فکر نکنم الان انقدر داشته باشه - تماس بگیر ... رو ایفونم بذار می خوام صدای پاپیتو بشنوم ... گوشی رو برداشت و شروع کرد به تماس گرفتن چندبار بوق کشید ... الو مهرداد - سلام باباسلام مهرداد جان چطوری؟ یادی از این پیرمرد به درد نخور کردی ... مهرداد - شما ماشالله از من جونتتری ... اینو که خودمم می دونم ... بی خود نیست که دوست دخترم از تو بیشتره ... و بلند زد زیر خنده ... - اوه چه پدر لارچی ... مهرداد - بابا شوخی نکنید ... الان یه کار واجب باهاتون دارم .. چی شده پسرم ... با ازیتا بهم زدی .. اشکالی نداره ... خودم برات یکی بهتر شو میخرم ... مهرداد - بابا ... دربارہ ازیتا اینطوری نگید ... باشه چون تو می خوای من چیزی نمی گم ... مهرداد - بابا یکم پول لازم دارم ... باز پولای قلکتو تموم کردی ... خندم گرفته بود ... تو هر 10 تا جمله اش یه شوخی بود ... مهرداد - بابا من 2 میلیارد می خوام .. پسرم یعنی پفک نمکی انقدر تو ایرون گرون شده ... مهرداد از اشفتگی با دستش محکم کوبید رو پیشونیش ... پسرم انقدر داری درد می کشی ...؟ مهرداد - بابا قریون پسر بی نمکم ... الان انقدر پولو ندارم ... حالا واجبه؟ لازمش داری؟ مهرداد - بله بابا .. خیلیم لازم دارم ... چرا تو همیشه دقیقه نودی هستی؟ مهرداد - چطور بابا؟ اخه من تمام کارامو کردم ... نمی خواستم بگم ... یعنی می خواستم تو و نامزدتو غافلگیر کنم ... مهرداد عزیزم .. ذوق مرگ شو دارم میام ایران ... مهرداد رنگش پرید و دست راستشو گذاشت رو چشماشو تکیه داد به میل ... راستشو بگو ذوق مرگ شدی؟ اره؟ ... اره؟ ... زنده ای بابایی؟ ... نکنه تمام برنامه های تو و ازی رو به گند کشیدم ..؟ مهرداد - نه باباپس چیه بی ذوق ... مهرداد به من نگاه کرد ... با خودم گفتم

یعنی بد شانس تر از من هم پیدا میشم مهرداد- یعنی نمی تونید پولو برام جور کنی؟ مهرداد بابایی.. پول از من مهمتره.. مهرداد- نه..... نه بابا... قدمتون رو چشم.... حالا کی میاید؟... از بجگیتم همیشه همین طور بی خاصیت بودی... نه ذوقی..... نه خنده ای..... همیشه هم تو عیدا خودم لباتو کش میوردم که بخندی... خوب اینم از تربیت به درد نخور منه... ولی دستم درد نکنه بازم به نره غول تحویل جامعه دادم.. از خنده ریسه رفته بودم.. مهرداد بهم چشم غره می رفت... فردا شب من پیشتم.... تشکا رو بنداز کف سالن که دارم میام بابایی..... مهرداد- بابا خواهش می کنم انقدر شوخی نکنید.. یهو جدی شد.. چی شده مهرداد.. هیچ وقت انقدر با اضطراب حرف نمی زدی.. مهرداد- چیزی نیست بابا... به این پول احتیاج دارم پسرم شرمنده.... همه اونیه که تو با نک دارم کمتر از اون مقداریه که می خوای... آگه می خوای اونو برات بفرستم مهرداد- چقدر هست...؟ 700 تا البته فعلا... باز به من نگاه کرد... سرمو تکون داد... مهرداد- نه پدر کمه... ازیتا کجاست؟ مهرداد- دانشگاه... پدرش مادرش هنوز برنگشتم مهرداد- نه ناراحت نشیا... ولی این دختر اصلا به درد تو نمی خوره مهرداد- بابا باز شروع نکنید؟ مهرداد اون اخلاق و منشش با تو فرق می کنه.. تازه بدتره از همه می دونی چیه؟ مهرداد- چیه بابا؟ اون به شوخیای من نمی خنده... مهرداد- شما که اونو ندید... فقط از پشت تلفن صداشو شنیدم.. بعد از یه عمر می فهمم کی از حرفام می خنده... کی از من بدش میاد... مهرداد- اون از شما بدش نیاد.. باشه بازم به خاطر تو می گم قبول.. پس من فرداش میام.. شاید بتونم به یکی از دوستانم تو تهرون رو بندازم که این پولو برات جور کنه مهرداد- ممنون بابا پس من فرداش منتظرتم... فدای تو گل پسر.. مراقب خودت و عروس مثلا گلم باش مهرداد- بابا باشه عروس کاکتوسم... دیگه بلند زدم زیر خنده... کسی اونجاست مهرداد...؟ مهرداد- نه نه.. چرا چرا کی بود یالا بگو..... مهرداد هول کرده بود... ازیتاست تازه آمده..... ولی از خجالت فرار کرد رفت به اتاق دیگه ولی صدای خندش... مهرداد- نه بابا خودش بود نمی دونم تو چه اصراری داری منو خرفت نشون بدیمهرداد- بابا این چه حرفیه؟ مگه غیر از اینه؟ مهرداد یه لحظه ساکت شد... مهرداد- بابا خواهش می کنم باشه فهمیدم.. الان دپرس شدی... حالا جون بابا اون نیش بی مصرفو باز کن که با خیال راحت گوشه رو بزارم..... باز شد؟ مهرداد- اره بابا مهرداد نمی دونم چرا همش احساس می کنم ناراحتی... مهرداد- نه بابا شما فقط بیا..... چیزی نیست... باشه پسر... نمی خوای چیزی از اینجا برات بیارم..؟ مهرداد- نه ممنون باشه پس برات یه شاسخین میارم که دیگه شبا نترسی و تشکتو خیس نکنی... مهرداد دیگه خندش گرفت در حالی که خم شده بود و دستشو با ناراحتی جلوی دهنش گرفته بود... لبخند زد..... مهرداد- خدا حافظ بابا خدا حافظ فینگل بابا... تماس قطع شد... مهرداد- شنیدی که.. پدرم نداره.... دست چپمو گذاشتم رو پیشونیم... و چشمامو بستم... این اوج بد بیاری بود... اون از باباش... اینم از خودش... این وسط یه نفر داره منو سر می دونه.. حالا کی؟... خدا عالمه - پدرت آگه بیاد می تونه این پولو جور کنه..... مهرداد- اون خیلی دوست تو ایران داره..... ولی نمی تونم قولی بدم....- تو اصلا به این فکر کردی که نامزدت دست ماست... فقط با ناراحتی بهم نگاه کرد... دستی به صورتم کشیدم.....- خودت نمی تونی از دوستی.... کسی.. این.. پولو جور کنی..؟.. مهرداد- نه چون همین چند وقت پیش از خلیا برای کارم قرض گرفتم... لبه ی انگشت اشاره امو گذاشتم لای دندونام و پای راستمو با حالتی عصبی تکون دادم... آگه رضا بفهمه.. محاله به بازی ادامه بده... اون پولشو می خواد... اگر دست خالی برم پیشش... کارم تمومه اسلحه رو تو دستم جابه جا کردم... کمی به جلو خم شدم... و سر تفنگو به پیشونیم تکیه دادم... بین اق مهندس... من اون پولو می خوام... چرا نمی فهمی... آگه اون پولو ندی... مجبورم نامزد گرامتو بکشم... بعد ماه به ماه یه تیکه از اون بدن نازنینشو برات بفرستم... که با چسب دو قلوه بهم بچسبونی... تا که بتونی تو قبرش یه چیزی به عنوان جنازه بذاری

...حالا باز می پرسم... پولو می دی.... یا باز می خوامی لجبازی کنی... مهرداد- هه لجبازی.. اصلا ببینم تو خودت تنهایی داری این کارو می کنی؟... یا پای یه کله گنده وسطه... نکنه تو رو یکی از شریکای تجاریم فرستاده که مثلا حالمو بگیره... نمی دونم چرا مهرداد از حرفای من نمی ترسید... شاید به خاطر جستم فکر می کرد همش یه بازیه..- تو هنوز منو باور نکردی... نه... با حرص سرمو تکون دادم... باشه.. باشه... فقط یادت باشه خودت خواستی.. من تا الان خوب به سازت رقصیدم... بعد از این می خوام با ساز مخالف قر پیام... اونم چه قری... که چشات از حدقه بزنه بیرون گوشی رو در اوردم و شماره جمشیدو گرفتم... الو... کدوم گوری هستی... خوب گوش کن ببین چی می گم... اونمی که می خوام همین الان برام بفرست... با پست سفارشی هم بفرست که اق مهندس دو هزاریش بیفته... که ما با کسی شوخی نداریم... یعنی با هیچ کس شوخی نداریم... گوشی رو قطع کردم...- حالا از الان تا یه ساعت دیگه منتظر باش... قراره کاری کنم که چار ستون بدنت دچاره یه زلزله 7 ریشتری بشه... یه چیزی از سونامیم بدتر... فینگل بابا... کمی رنگش پرید... ولی هنوز معلوم بود حرفامو باور نکرده... پاشو خدمتکاراتو دک کن برن... پاشو... کجا؟ مهرداد- مگه نمی گی برم دکشون کنم - اون صدای بی خاصیتو بنداز تو گلوت... صداشون کن.. از کی تا حالا ارباب می ره سراغ نوکر... اسمشون چیه؟ مهرداد- بتول و محمد... کمی کنترلمو از دست داده بودم با فریاد... بتول... بتول با دو خودشو رسوند تو اتاق... بتول- بله اقا...- چند وقته نرفتی مرخصی؟... دختر به مهرداد نگاه کرد...- مگه من با تو حرف نمی زنم... به من نگاه کن و جواب بده... بتول- خیلی وقته...- خوب از الان برو تا یه ماه برای خودت خوش بگذرون... تمام حقوقتم محفوظه... اون یکتون کجاست... بتول- محمداقا؟-اره بتول- تو باغه...- به اونم بگو اونم مرخصه از حالا تا نیم ساعت دیگه فرصت دارید که برید... چون ممکنه اگه زیاد لغتش بدید اقا پیشمون بشه... دختر به مهرداد نگاه کرد... مهرداد بالاچاره با حرکت سر حرف منو تایید کرد...- نیم ساعت از حالا شروع شد... بدو برو... بتول- ممنون اقا خوبه والا مرخصی رو من رد می کنم... انوقت از تو تشکر می کنه... تقصیر خودشم نیستا... تو این دوره زمنه همه بی چشم رو شدن... یکتشم تو... انگار نه انگار که عزیزت تو دستای ماست... و ممکن هر لحظه بلایی سرش بیاد فقط پوزخند زد بتول از خبر خوشحالی مرخصی انقدر ذوق زده بود... که اصلا به شرایط پیش آمده شک نکرد... سر یه ربعی دو نفری آماده شدن... از خوشحالی سر از پا نمی شناختن... محمد- اقا با اجازه اتون اگه کاری ندارید ما بریم مهرداد- خداحافظ بسلامت - حداقل یکم برایشون لبخند بزن که این بدبختا با خیال راحت راهی بشن... مهرداد بلند شد و از توی جیبش دوتا تراول 50 در آورد... یکی رو به بتول و یکی رو به محمد داد... محمد- اقا خیرتون بده... مهرداد فقط سر تکون داد...- خوب برید دیگه... با تعجب نگام کردن... چیزی نگفتم و اونام... سریع از مهرداد خداحافظی کردن و رفتن... انگار دارن از ننه اشون خداحافظی می کنن که دل نمی کنن برن... مهرداد- اینا روم به قول خودت دک کردم... حالا - حالا فینگل جان... منتظر بقیه اش باش... ای داد بیداد... دیدی چی شد انقدر رو اعصابم راه رفتی... که یادم رفت به بتولی بگم برام ابگوشت درست کنه... از جام بلند شدم... پاشو راه بیفت... شل و ول راه افتاد... از پشت با سر تفنگ هلش دادم که راه بره...- اشپزخونه کدوم طرفه؟... به طرف اشپزخونه راه افتاد...- رو همین صندلی بشین... در حالی که مراقب بودم دست از پا خطا نکنه در کابینتا رو یکی یکی باز می کردم... بلاخره یه زود پد استیل دو قلو گیر اوردم...- بخدا ظرفاتونم ادمو هوایی می کنه... در فریزر رو باز کردم و یه بسته گوشت برداشتم... هی چشمم بهش بود... تا رو مو بر می گردوندم یه تکونی به خودش می داد...- نه اینطوری نمیشه... تو انگار هر جا میشینی میخ داره... سریع تو کشوی کابینتا رو کشتم... یه بسته طناب پیدا کردم... به طرفش رفتم- پاشو... از روی صندلی بلند شد- پاهاتو باز کن... با بی

خالی پاهاشو از هم باز کرد..-فینگل بابا زاویه رو بیشتر کنباز بیشتر باز کرد..... صندلی رو کشیدم بین پاهاش -- حالا نزول اجلال کن و بتمرکنشست-دستاتو بذار پشت صندلی ..دستاشو گذاشت ..سریع دست به کار شدمو دستاشو محکم بستم ...هر کدوم از پاهاشو هم بستم به یکی از پایه های صندلی ...-خوب فکر کنم دیگه جات محشر شدحالا با خیال راحتی تفنگو گذاشتم رو کابینت و مشغول درست کردن ابگوشت شدمهمونطور که مشغول بودم...مهرداد- تو که دست و پامو بستیچطور می خوای برات پول جور کنمتازه اگه پدرم بیاد می خوای چیکار کنیمهرداد- خودتم می فهمی داری چیکار می کنیفردا خدمتکارم میاد اونو چی؟ ... اونو چطور می خوای دک کنی ...سرمو با کلافگی تکون دادمو چشمامو به سقف خیره کردم ...بادی انداختم تو دهنمو و به ضرب بیرونش دادمبه طرفش برگشتم...-تو چرا انقدر حرف می زنی ...چیزی نگفتهای داخل خونه گرم بود و منم حسابی گرم شده بود ...بهش یه نگاه کردم ..بهم خیره بود...کاپشنمو در اوردم ...کارمو که کردم در زود پدو بستم و شعله زیرشو تنظیم کرد ..بعد خودم پریدم رو کابینت ..در حالی که پاهامو تکون می دادم بهش خیره شدم ...مهرداد- چه مرد هنرمندی ..اولین باره که می بینم یه مرد انقدر با سلیقه غذا درست می کنه-بین داری دیگه حوصلمو سر می بریانذار فکتو بیارم پایینکه بالا بردنش کار حضرت فیلهمهرداد- تو صداتم مشکل داره ...خندهات مثل دختراستیه لحظه از ترس بهش خیره شدمولی خودمو نباختم ...داشت می رفت رو مخم..از روی کابینت پریدم پایین دستمالی که باهانش رو کابینتا رو تمیز می کردنو برداشتم و رفتم بالای سرش..داشت بهم پوزخند می زد ...-هوا به نظرت سرد نشده ..سرشو تکون داد..-چرا سرده یه ها کن ...فقط نگاه کرد...با عصبانیت چونه اشو گرفتم و سرشو به طرف خودم چرخوندم -می گم ها کن اروم دهنشو باز کرد ..برای من همین قدر کافی بود.... دستمال انداختم تو دهنش و حسابی چپوندم تو دهنش ...اشکش داشت در میومدو دست و پا می زد یه لنگه از جورابشو از پاش کشیدم بیرونو حسابی از دو طرف کشیدمش تا کش بیاد..... بعدم انداختم دور دهنش و از پشت گره اش زدم ...-حالا بلبل زبونی کن جیگر بینم..د یالا بخند..... بخندرفتم و رو به روش وایستادم ...با سر تفنگ در حالی که اروم رو سینه اش ضربه می زدم حالا خوب گوش کن فینگیلوایمیستیم تا بسته سفارشی بیاد ...بعد بینم باز می گی پول ندارم یا نه....صورتش کم کم داشت قرمز می شداشک تو چشمش راه افتاده بود ..-بابا مرد به این بزرگی..... گریه چرا..دلت برای پاپی جونت تنگ شده ...الهی بمیرم برا اون دل دروازت.....در حالی که می خندیدم ...ازش دور شدم تو خیلی منو دست کم گرفتیسرشو کمی متمایل کرد به راست ...چشماش داشت کم کم بسته می شد..حالا صورتش تقریباً زرد شده بود -برای من ادا در نیار ...محاله که اون دستمالو از دهنتم بردارم ...کمی ترسیدم ..هر دقیقه بی رمقتر می شد ...اروم به طرفش رفتم ...دستمو گذاشتم رو شونه اش ...هی خوبی؟ حرکتی نکرد ..چشمش بسته شده بودبه دستاش نگاه کردم ..دستمو گذاشتم رو دستشیخ شده بود و زرد رنگ..حساییم باد کرده بود ...-هی یاروباز تکونش دادمصدامو می شنوی برای من مسخره بازی در نیاریا جده سادات تلف شدسریع دستاشو باز کردمدستاش از دو طرف اویزون شدگره جورابو باز کردم ...بابا اینا جورابشونم خوشب کننده دارهجورابو پرت کردم یه طرف ..دست کردم تو دهنش و دستمالو در اوردم ...شونه هاشو از دو طرف گرفتم و تکونش دادم ..مهردادی...مهردادیحالا بیا و زنده اش کن..ای دل غافل دیدی دستی دستی شدم قاتلدیگه چی کمتر از این رضا موشی دارم ...طناب پاهاشو باز کردم ...دستمالو از زیر بغلش رد کردم و از پشت دستمالو بهم گره زدم و هیکلشو به طرف خودم انداختموای خدا چقدر سنگینه ..مگه چی می ریزی تو این کاهدون که انقدر سنگینی .. به زور و کشون کشون حرکتش

دادم به طرف یکی از مبلای توی سالن...خواستم بندازمش رو مبل ولی خیلی سنگین بود...خواستم بچرخم که دوتایی باهم افتادیم رو مبل...آخ ننه پرس شدم...این چه مرگش شده که دیگه تکون نمی خوره...به زور هیکل نحیفمو از زیرش حرکت دادم و امدم بیرون...رو شکم افتاده بود رو مبل و صورتش تو کوسن فرو رفته بود.....پاو بازوشو گرفتم و چرخوندمشمهر داری...جون اون بابات جواب بدهدوتا محکم خوابوندم تو گوشش ...نه پوست کلفت تر از این حرفاستهی می زدم تو صورتش و با دست بدنشو تکون می دادم...به طرف اشپزخونه دویدمو یه لیوان اب از شیر اب پر کردم امدم بالا سرش ...چندتا مشت اب کردم و ریختم رو صورتش ...بعد لیوانو گذاشتم رو لبش و سرشو اوردم بالاسعی کردم ابو به خوردش بدم..این چش شد ...یهو با صدای زنگ خونه از جا پریدماین دیگه کیه.....به طرف در ورودی خیره شده بودماز جام بلند شدم دو قدمی به طرف در رفتم از استرس و این که مهر داد نفس نمی کشه ..چنگ زدم به کلامو کشیدمش ...موهامو که به زور جمع کرده بودم زیر کلاه همه ریخت بیرون ...- نکنه خدمتکارا برگشتن ..همچنان صدای زنگ خونه می یومد...ولش کن هر کی باشهبینه جواب نمی دیم می زاره می رهگمشو برو دیگه چقدر زنگ می زنیبعد از چند دقیقه دیگه صدایی نیومد...نفسمو راحت دادم بیرونسریع دویدم ..بالای سر مهر دادهمونطور افتاده بود...- لعنتی.... ..لعنتی ..باید زنگ بزوم به جمشید که کارا خراب شده..... باید فرار کنم ...به طرف در دویدم ..یاد کاپشنم افتادم ...تا امدم بردارم... صندلی و طنابا رو دیدم ...اگه پلیس بیاد می فهمه کسی اینجا بوده.... وای همه جا اثر انگشتم مونده ...طنابا رو از روی زمین جمع کردم ...ترسیده بودم ..یه لحظه سر جام وایستادمدستمو گذاشتم رو دهنم و کمی لبامو فشار دادم ..هیچی به دهنم نمی رسید ...باز رفتم بالا سرش و تکونش دادمرنگم پریده بود...به قیافه اش نگاه کردمهنوز رنگش قرمز و زرد بود...لباش داشت کیود می شدبه سمت در دویدم درو باز کردم و با قدرت شروع کردم به دویدنبرگشتم و عقبو نگاه کردمصورتم به عقب بود برگشتم که جلومو بینم که محکم خوردم به یکی ..افتادم رو زمین ...زود چشممو باز کردم ...یه پیرزن مسن جلوم وایستاده بود ...زبونم بند امده بود...اول با تعجب نگاه کرد ..یهو لبخند زد ..ازیتا خانوم شما یید؟ این کی بود ...دست دراز کرد که دستمو بگیره ...این از کجا فهمید من دخترم ..با تردید بهش دست دادم ..دستمو کشید و کمک کرد از روی زمین بلند بشم ..تا بلند شدم منو کشید تو بغلش ...سلام خانومخیلی دوست داشتم شمارو بینمهنوز گنگ بودم سرم رو شونه اش بود و ماتو مبهوت به در حیاط نگاه می کردم که منو از خودش جدا کرد...منو نشناختید؟..... من محتاجم اقا در باره من بهتون چیزی نگفتن....فقط سرمو تکون دادم...چیزی شده ازیتا خانوم؟..... چرا رنگتون پریده؟ ..اقا مهر داد خونه است...؟- من...من...محتاج- چی شده؟...اتفاقی افتاده؟..... اقا حالش خوبه؟...فقط با انگشت ساختمونو نشون دادم...محتاج- یا ابوالفضل... باز حالشون بد شده.... دستمو کشید و منو با دو به طرف ساختمون حرکت داد.... ..وارد خونه شدیم ...محتاج- کو..... کوکجاست ..؟- رو مبله.... کنار اشپزخونه...دستمو ول کرد و دوید به اون سمت ...اروم با قدمای شل رفتم طرفشون ..زن که اسمش مهتاب بود بالای سرش بود و صداش می کرد...یه دفعه از جاش بلند شد و به طرف اشپزخونه رفتدر یکی از کابیناتو رو باز کردو یه جعبه بیرون آورد و امد بالای سر مهر داد...جعبه روباز کرد و اسپری رو در آورد و گذاشت جلوی دهنش و فشار داد....رنگ مهر داد حسابی کیود شده بوداصلا تکون نمی خوردمحتاج به طرفم برگشت خانوم چرا اونجا وایستادید...چرا اینطوری شدن؟- نمی دونم یهو اینطوری شد ..محتاج-بمیرم خیلی ترسیدیحتما نمی دونستیالان حالش خوب میشه ..حتما باز بی احتیاطی کرده ...رنگش داشت بر می گشتصدای نفساش کم کم شنیده می شد که مهتاب باز اسپری رو گذاشت جلوی

دهنش با نگرانی برگشت طرفم مهتاج - خوب شد من ادمم.... قربون خدا برم... امروز هی به چیزی بهم می گفت پاشم بیام - چشونه... مهتاج کمی با تعجب نگام کرد و باز با لبخند... اقا تنگی نفس داره به بعضی چیزام خیلی حساسن ... برم به محمد بگم بیاد کمک اقا رو ببریم اتاقش ... حسابی از رنگ و رو افتاده - مطمئنید زنده استمهتاج - وا مادر حالش خوبه خیلی وقته بود اینطوری نمی شد ... حتما باز حواسش نبود چیزی خورده که حالشو بد کرده ... - نمی خواد دکترو ببرمیش... مهتاج - الان زنگ می زنی که دکترو مسعودی بیاد محمد .. محمد - نیستمهتاج - چرا؟ - رفتن مرخصیمهتاج - چی؟ - مرخصی دیگه مهتاج - چطور به دفعه - نمی دونم مهتاج - پس چطور ببرمیش بالا... تلفن دستش بود... سلام دکترو خوب هستید .. کجا یید زودتر بیاید... بله نمی دونم باز نا پرهیزی کردن ... نه ولی هنوز نمی تونه تکون بخوره ... محمدم نیست ببرمیش اتاقش ... کی میاید؟ باشه پس تو رو خدا زودتر بیاید ... داشت گند کار در میومد..... این بهوش بیاد همه چی رو لو می ده ... باید کاری می کردم ... کاپشنو برداشتم و عقب عقب رفتم .. تا که بتونم فرار کنم ... مهتاج بالا سر مهرداد نشستنه بود ... تا ادمم برگردم که در برم مهتاج - ازیتا خانوم دومتر پریدم بالا ... - مرگو ازیتا خانوممهتاج - کجا خانوم؟ - من .. مهتاج - می دونم خیلی نگرانید ... الان دکترو میاد .. گفت نزدیکه ... چیزی نیست نگران نباشید... مهتاج - حقم داری هنوز چند روزم نیست که نامزد کردید این اتفاق افتاده ... ازم رو گرفت .. خواستم دوباره در برم .. که به دفعه برگشت طرفم .. اه اینم عین عروسک کوکی هی قر کردن میاد و بر می گرده... مهتاج - ازیتا خانوم چرا این لباسا رو پوشیدی...؟ سر تا پای خودمو دیدم .. شلوار کتون پیرهن مردونه .. تازه متوجه موهای افشون بلندم شدم که تا کمرم پایین امده ... مهتاج - شما رو برای اولین باره که می بینم .. قسمت نشد که زود تر از اینا شما رو ببینم ولی باید بگم از سلیقه اقا خوشم امد ... ماشا لله خانومی از سرو روتون می ریزهتو دلم ... زرشک .. ااره فعلا چیزی که داره می ریزه مصیبتنه که از دور دیوار هی زرتو زرت برام می ریزه..... صدای سرفه های بلند مهرداد به گوشم رسید ... - وای الان همه چی رو می گه ... خودمو سریع پشت ستون قایم کردم مهتاج - سلام اقا ... به شدت سرفه می کرد ... از پشت ستون به چهره اش نگاه کردم .. قرمز کرده بود ... شده بود لبو ... مهتاج کمکش کرد و زیر سرش بالشت گذاشت که کمی بدنش بالا بیاد ... و براش اب آورد... همچنان سرفه می کرد ... تو همون سرفه های بلند... کی امدی مهتاج خانوم ...؟ مهتاج - به نیم ساعتی هست با چشم داشت دنبال چیزی می کشت .. مهتاج - دنبال ازیتا خانوم هستید؟ با چشای گشاد به مهتاج نگاه کرد... مهتاج سرشو چرخوند زود خودمو پشت ستون قایم کردم همین نزدیکا بود ... مهرداد - ازیتا؟ مهتاج - بله اقا نمی دونید ... دختر بیچاره چقدر ترسیده بود... راستی به بار دیگه باید بهتون تبریک بگم اقا .. خیلی دختر نازیه .. من که خیلی ازش خوشم امد... هنوز سرفه می کرد... مهتاج - اقا انقدر حرف نزنید الان دکترو میاد ... مهرداد با شک دوباره سرشو گذاشت رو بالشت صدای زنگ خونه امد ... مهتاج - حتما دکترو که امده مهتاج با عجله به استقبال دکترو رفت حتی منو ندید... بعد از چند دقیقه مهتاج با یه مرد وارد شد... تا منو دید تعجب کرد ... اه شما اینجا بودی مرد که به قول مهتاج دکترو بود بهم خیره شد... کمی تعجب کرده بود مهتاج - ازیتا خانوم هستن ... کمی با دست سرشو خاروند .. و در حالی که لبخند می زد ... سلام پس شما ازیتا خانوم هستید .. از اشناییتون خوشوقتم ... دستشو به طرفم دراز کرد... یعنی می خواد بهش دست بدم ... کف دستمو رو شلورم کمی کشیدم .. بعد دستمو به طرفش دراز کردم ... که باعث تعجب بیشترش شد انگار خندش گرفته بود... دکترو - انقدر مهرداد یهویی نامزد گرفت که همه امون هنوز تو شوکیم من با صدای اروم و تعجب زده... - مهرداد دیگه ... هیچیش به ادمیزاد نرفته ... به دفعه بلند زد خنده... دکترو - نه خوشم امد... انگار یه نفر پیدا شده این بد اخلاقو ادم کنه ... به طرف مهرداد رفت یاد کاپشنم افتاد

که تفنگ لاش بود..وای داره می ره اونجا بشینه ...خواست کاپشنو برداه- نه نه نه دومتر پریددکتر - چی شده ...؟کاپشنو سریع بغل کردمو کنار دکتر وایستادم .دکتر اول با شک بهم خیره شد ...بعد اروم روشو به طرف مهرداد کرد.....مهرداد تازه هوشیار شده بود و با چشمای که از حدقه زده بود بیرون بهم نگاه می کرد.... کمی از دکتر فاصله گرفتم و پشتش قرار گرفتم.... سرمو اروم تکون دادم و انگشتمو به نشونه سکوت جلوی لیم گذاشت ...با دهن بازو چشمای قرمز بهم خیره شده بود....دکتر - مهرداد جان باز نفست بالا نیما...با خنده دکتر به طرف من برگشت..دکتر - حقم داری.... کفت بیره چون قراره ادمت کنهمهرداد هنوز تو شوک بود ..باورش نمی شد .از صبح تا الان اینطوری رو دست خورده باشه ...با دست باز ازش خواستم ساکت بشه ...دکتر دستشو گذاشت رو سینه اش و مجبورش کرد دراز بکشه ولی چشماش منو دنبال می کرد ...اگه الان یه طناب دستش بود خودش با دستای خودش خفم می کرد ...وای چقدر بلا سرش اوردم ...

محتاج- مادر چرا اینجا وایستادی ؟سریع به طرفش چرخیدم مهتاج- ببخش ترسوندمت ...دکتر داشت مهرداد و معاینه می کرد ...و طوری نشسته بود که مهرداد نمی تونست منو ببینه یه طور اروم که فقط محتاج بشنوه - من برم بیرون الان میام ..باشممهتاج- باشه مادر...با عجله و اروم طوری که زیاد جلب توجه نکنه از خونه زدم بیرون ...کمی از ساختمون فاصله گرفتمتا خواستم به جمشید زنگ بزنم خودش باهام تماس گرفت جمشید- بیا بگیرشآماده است- جمشید.....یه لحظه یاد بچه ها ...حرفای رضا موشی ..و راه دومش افتادم و زبونم قفل شد....یعنی الان بهشون گفته ...نه نامزدش پیش ماست می ترسه حرفی بزنه ...ریسک بود دوباره برگردم اونجا....باید فرار می کردمیا الان یا برای همیشه برو زندانهنوز تو فکر بود مجمشید کلافه - بیا بسته تو سطل اشغال جلوی خونه استرضا گفت خبیرا رو تا فردا بهش بدیمن دیگه باید قطع کنم دهنم خشک شده بودمهتاج- ازیتا خانوم- این یعنی چی ...هنوز ازیتا صدام می کنه ...پس هنوز نگفته ...نه باید در برمبین موندن و رفتن مونده بودمتمام برنامه هام بهم ریخته بود...باید قبل از اینکه فکشو تکون بده برم تو ...هنوز برگ برنده دست منه ..ازیتا پیش ماست ...نه نه نه احمق اینطوری تو هچل می یوفتیکلاهو کشیدم رو سرم ...سر در گم به طرف در حیاط رفتم ..کاپشنمو داشتم تنم می کردم ...نفسم به شماره افتاده بودچند بار برگشتمو و ساختمونو دیدم دستمو رو دستگیره در گذاشتم...خواستم درو باز کنم که کسی به بازوم چنگ انداخت ..و منو کشید به طرف عقب ...رنگم پرید.....شدم میت مهرداد - داشتی فرار می کردی ؟باید می فهمیدم ..چه احمقی بودم من ..توی الف بچه از صبح تا حالا منو سرکار گذاشتی هی نفس می زدم و اون با خشم بهم نگاه می کرد ..چشم خود به پنجره ... دکتر داشت ما رو می دید...این حرفا بدون فکر قبلی از دهنم خارج می شد...- ازیتا دست ماست ..اگه ساکت نباشی و دستمو ول نکنی ممکنه هیچ وقت نبینیشمهرداد بازومو بیشتر فشار داد.... مثلا داری تهدیدم می کنی ؟ ..احمق نفهمم نزدیک بود منو به کشتن بدی ...شروع کردم به دستو پا زدن-. ولم کن ..اگه من تا 5 دقیقه دیگه از این خونه بیرون نرم ..یا با دوستام تماس بگیرم ممکنه تا یه ساعت دیگه یه تیکه از بدن ازیتا به دستت برسه.... تو که اینو نمی خوای ...با شک بهم نگاه کرد ... اگه باورش نداشتی ...می تونی بری کادوی هدایی که تو سطل اشغال جلوی درخونه است و یه نگاه بندازی ...- هنوز هیچی تغییر نکرده ..همه چی مثل قبلهفقط حالا من دختر شدمپس اون چاکتو ببند تا کار دست کسی نداده ...- انقدرم دست منو نکشدکتر جونت داره معاشقه سگیمونو نگاه می کنهاروم دستمو ول کرد و در حالی که شک داشت به طرف در رفت ...از لایه درد می دیدمش ...به سطل اشغال نزدیک شد و توشو نگاه کرددست برد تو سطل و یه جعبه در آوردکمی به جعبه نگاه کرد و با ترس اروم درشو باز کرد ...خودمم نمی

دونستم توش چیه... فقط خدا خدا می کردم.. انگشت ازیتا توش نباشه... رنگش پرید.... - یا خدابه خودم مسلط شدم.. اروم وارد حیاط شد و درو پشت سرش بست... با اینکه نمی دونستم توش چیه.. اروم بی خیال - خوب حالا نظرت چیه؟ رنگش پریده و عصبی بود.. انگار می خواست سرم داد بزنه و خفم کنه... فقط تونست به زور بگه خواهش می کنم اذیتش نکنید... اون امانته دستم.. - خودت تا الانشو خراب کردی.. وگرنه قرار نبود که این.. (به بسته اشاره کردم.. و.. در حالی که بسته رو از دستش می گرفتم.... و سعی می کردم با بی خیالی توشو ببینم....) برات بفرستیم اوه خدا جون..... چقدر مو.... تو جعبه پر شده بود از موهای ازیتا.. رنگم پرید... ولی بازم کمی خیالم راحت شد و خدا رو شکر کردم که چیز بدتری توش نیست.. برگشتم و به پنجره نگاه کردم... دکتر سیرش شده بود و به ما دو نفر نگاه می کرد.. (احمق هیز... انگار داره فیلم بالای 18 نگاه می کنه که دل نمی کنه... ای بی ادب... حالا نه اینگه خودت مبادی ادبی نیلا جون) - حالا کی پولو جور می کنی؟ مهرداد - صبر کن پدرم بیاد.... - در مورد حضور من چی می خوای بهش بگی؟ مهرداد -... شایدم تا فردا ظهر پولو جور کردم و نیاز به دیدن اون نشد... اون فرداشب میاد... اما اگه نتونستم اونم ازیتا رو ندیده... همه که تا الان فکر می کنن تو ازیتایی... پس جلوی اونم ازیتا باش تا پولو جور کنم... فقط باید بهم وقت بدی - باشه فقط یه هفته... سرشو تکون داد و دوباره با رنگ پریدگی تو جعبه رو نگاه کرد... سرشو بالا آورد و به پنجره نگاه کرد - این دکترا ادم ندیده... هی نگاه نگاه می کنه... مهرداد سرشو به طرف من برگردوند و دو قدم بهم نزدیک شد... کمی ترسیدم... جلوی نگاههای دکتر نمی تونستم دست به اسلحه ببرم... یهو دستشو انداخت دور گردنم و منو به خودش نزدیک کرد.. ترسیدم که بخواد... کاری کنه ولی در کمال ناباروری دیدم که جعبه رو پرت کرد یه گوشه و دستشو گذاشت زیر چونم... و سرمو آورد بالا.. با اون یکی دست ازادش کلامو از سرم کشید و دوباره موهام ریخت بیرون ترسیده بودم... با دستم مچ دستشو گرفتم... همونطور که خیره نگاهم می کرد سرشو نزدیکم کرد و لباشو گذاشت رو لبام و شروع کرد به بوسیدن... از زمین و زمان کنده شدم... فکر نمی کردم که بخواد این کارو کنه... مسخ شده بودمو نمی تونستم قدم از قدم بر دارم می دونستم حالا باور کرده که می تونیم هر بلایی که می خوایم سر ازیتا بیاریم... دستمو که دور مچش گرفته بودم کم کم بی اراده شل کردم.. به عمرم چنین لذتی نبرده بودم... ته دلم خالی شده بود و در حال گرم شدن و گر گرفتن بودم... من بی حرکت بودم و لبهامو تکون نمی دادم... ولی اون همچنان به کار خودش ادامه می داد... لبهاشو از روی لبها برداشت و منو تو بغلش کشید... وای داشتم ضعف می کردم از این همه خوشی (ای بی ابرو) منو محکم تو بغلش فشار داد... تمام کینه ها و انتقاموش تو فشارش داشت بهم وارد می کرد... نمی دونستم باید چیکار کنم مهرداد - من که هر جور شده پولو برات جور می کنم... ولی وای به حالت بلایی سرش بیاد... انوخت خودم با همین دندونام جایهایی از لبتو که بوسیدم پاره می کنم... تمام لذتم پرید... حرفش بدجوری ضد حال بود... به چشمش خیره شدم.. همچنان تو بغلش بودم ترس... خشم... تنفر... تمام چیزی بود که اون لحظه از نگاهش می خوندم منو از خودش جدا کرد و خم شد و جعبه رو از روی زمین برداشت... مهرداد - حالا بریم تو که به اندازه کافی به این دکتر فصول ثابت کردم نامزد می... دستشو انداخته رو شونه ام... ولی با فشاری که به شونه ام وارد می کرد می فهمیدم داره حرصشو خالی می کنه... به ساختمون که نزدیک می شدیم.. دکتر از کنار پنجره فاصله گرفتو رفت... مهرداد - بهتره تو زیاد حرف نزنی... می ترسم گند بزنی - هوی.. هر چی من ساکت می شم تو هی دور بر می داریا... خودم می دونم چیکار کنم که گند بالا نیارم... شما به فکر خودت باش که حالیت نیست داری چیکار می کنی... برو دعا به جون اون چشم چرون کن که نداشت که حالیت کنم دنیا دست کیه... بعد در حالی که دستشو با شدت از روی شونه ام پس می زدم

وارد شد....دکتر روی مبل لم داده بود و به پاشو انداخته بود روی پای دیگش و قهوه ای که مهتاج برایش آورده بود و در کمال آرامش و خونسردی کوفت می کرد...مهتاج- خانوم امید بفرماید قهوه اوردم....اروم روی یکی از میلا که کمی نزدیک دکتر بود و انتخاب کردم و نشستم...مهتاج خم شد و برام یه فنجون پر کرد و به سمت امد...مهتاج- بفرماید خانوم...قربون دست و پنجه ات؟ یهو دوتایی برگشتن طرفمگند بهتر از این میشد...مطمئنا نمی شد- یعنی می دونی چیه مهتاج جون....یعنی فدات..یعنی خیلی گلی...یعنی بی برو برگرد دست گلت درد نکنه...هنوز داشتن نگاه می کردن...مگه تا حالا از این حرفا نشنیدی...دکتر خندش گرفت و مهتاج در حالی که لبخند می زد..فقط سرشو تکون دادو به سمت اسپزخونه رفت...دکتر- شما قبلا با مهرداد آشنا بودید؟ نمی دونستم چی بگم....گونمو کمی خاروندم و تاخواستم دهنمو باز کنم دکتر جان....منو ازیتا خیلی وقت نیست که همو می شناسیم مهرداد بود که داشت به طرفم می یومد...در حالی که دستشو توی جیب شلوارش کرده بود....بهم نزدیک شد و کنارم رو مبل نشست وقتی نشست دست چپشو تکیه داد به پشتی مبل..یه جوری که اگه دستشو می یورد پایین...من تو بغلش بودم...دکتر فنجونو به لبش نزدیک کرد....یهو انگار که چیزی یادش آمده باشه فنجونو برد پاییندکتر- می دونید...من هر چی فکر می کنم که شما رو کجا دیدم به نتیجه ای نمی رسم...چهره شما خیلی برام اشناست ولی متاسفانه یادم نیامد کجا شما رو دیدم....شما چی؟ یادتون نیامد منو دیده باشید...؟-والا دکتر جون از خدا که پنهون نیست...پس چرا از خلقش پنهون باشه که شما باشی...شما از اون چهره هایی هستید که دخترا تو خواب زیاد می بینن...پس من یادم باشه یا نباشه برای شما توفیقی نمی کنه...می کنه؟ با خنده...شما بر عکس مهرداد خیلی شوخ طبع هستید...-اولین قدم در راه ادم کردن...همینه به طرف مهرداد برگشت...از حالا دلم برات می سوزه مهرداد جان...مهرداد چیزی نگفت باز رو به من...تعجب می کنم مهرداد یه همچین خانومی رو برای ازدواج انتخاب کرده باشه...انصافا داشت بهم بر می خورد...بی حیا تو خونه مردم نشسته...نون و نمکونم داره کوفت می کنه...هر چی از دهنش در میاد می گه - بیخشیدا....مگه من چمدکتر- اوه معذرت می خوام قصد توهین نداشتم....اخه مهرداد نسبت به بقیه اقوام گوشه گیر تر و ارومتره...فکر نمی کردم همسری رو که برای خودش انتخاب می کنه...چنین شخصیتی داشته باشه...پر سرو صدا و بذله گو در حالی که شیپنتشو تو صداس بیشتر می کرد...البته تو لباس پوشیدنم که 180 درجه همید...به لباسام نگاه کردم....خوب تو لباس حق داشت ولی من که نباید از رو برم - شما چطور جرات می کنی به نامزد من چنین القابی رو نسبت بدید... (جون من فری زیاد تو نقشت فرو نرو....نه جان تو نیلا...شوهر که پیدا نمیشه بذار با همینش خوش باشیم)..دکتر- اوه باز مثل اینکه زیاده روی کردم...فنجونشو گذاشت رو میز و دستاشو به حالت تسلیم بالا برد... (ای خدا چقدر لوس..بزنم چشم و چالشو در بیارم بلکم یه نمه ادم شه)دکتر- من تسلیم..فقط یه شوخی بود...مهرداد- ازی اینطور لباس پوشیدنو دوست داره....منم باهاش مشکلی ندارم....مگه اینکه شما مشکل داشته باشید دکتر...دکتر- بابا زن و شوهر چتونه؟ یه شوخی دوستانه بود...بهتره تا قصد حمله به منو نکردید من زودی برم...خم شد که کیفشو برداره....چشمتون که احيانا شور نیست...چشاش گشاد شد دکتر- چی؟- می ترسم چشمتون شور باشه...خوشی ما رو نتونی ببینی....اخرم ما دوتا رو به جون هم بندازی...بعدشم کلی کیفی کنی رنگش کمی پرید...و در حالی که به زور لبخند می زد...فکر نکنم...- شرمنده سوال می کنما...ولی اون موقعها که داشتید دستو پا می زدی بیای تو این دنیای پر دارو درخت..مادرتون قبرستونی....سر قبری جایی مثل اینجور جاها نرفته بود؟...دکتر نمی دونست چی بگه..با تعجب و دهنی باز...به مهرداد که سرشو انداخته بود پایین و خندشو قورت می داد...نگاه کرد دکتر- مهرداد جان شما راحت بخند ا....یهو

چیزی نگیا خانومتتم هر چی خواست بذار بارمون کنه .- ای بابا دکتر یه شوخی در حد دوستانه بود مهرداد- حمید جان بهتره زیاد سر به سرش نذاری ...دکتر- بله همینطور... فعلا با اجازه ...از اشنایی با شما خوشوقت شدم خانوم ..منم دو صد چندان ..خر کیف شدم ...اینبار دوتایی یهو برگشتن بازم گند ..ای خدا ..فکمو نگه دار سریع خودمو جمع و جور کردم و مثل خانوم خانومای مودب و خوش صحبت ...-دکتر شوخی کردم ...که قبل از رفتن با دل باد کرده خونه رو ترک نکنیبلند شدم و به طرفش رفتم و دستمو دراز کردم...-امیدوارم از حرفام ناراحت نشده باشید ...با تردید دستشو به طرفم دراز کرد ...دکتر- نه اصلا ناراحت نشدم ..خوشحالم که شما بر خلاف مهرداد ...پر جنب و جوشش و شوخ هستید....فقط بهش لبخند زدم ...به چشم خیره شد...هنوز تو عمق چشمات داشت جستجو می کرد که منو کجا دیده ...که مهرداد با صداس مانع از تفحص بیشترشد ...مهرداد- خوب دکتر خیلی ممنون که امدی ...دکتر- خواهش می کنم ...وظیفه بود ...بیشتر از اینا مراقب خودت باش...دوتایی به طرف حیاط رفتن و من با خیال راحت ولو شدم رو میل ...- خدا... چهره اش واقعا اشناست... من کجا دیدمش؟ ...هر چی فکر کردم یادم نیومد...بی خیالش ..یه چشم چرونی هست دیگه ...مهرداد به سالن برگشت ...بهش چشم دوختم ...چند قدمی به طرفم امد و به یکی از ستونای سالن تکیه دادو دستاشو رو سینه اش بغل کرد...چشم چرخوندم مهتاج تو اشپزخونه بود ..دوباره به مهرداد نگاه کردم...- چیه خوشگل ندیدی. که برو بر به دختر مردم نگاه می کنیبا حالتی عصبی دست راستشو رو صورتش کشید و رو لبش نگاه داشت ...مهرداد- میشه بیای تو اتاق من ...-چرا که همیشه خوبشم میشه..... ..ولی الان حوصلشو ندارم ..یعنی حسشو ندارم ...با خنده رو میل دراز کشیدم و پاهامو انداختم رو دسته میلاروم امد و رو میل رو به رویم نشست .. ارنجاشو رو پاهاش گذاشت و دستاشو بهم مشت کرد و چونه اش گذاشت روشون.....- حرفی داری بزنی ...خوشم نیما یک عین خیر سرا بهم خیره بشهمهرداد- من هنوز از صحت سلامت ازیتا مطمئن نیستم ..-خوب که چی؟ مهرداد- باید مطمئن بشم ...به پهلو شدم-ساله ...مهرداد- این گفته توه -اینم مشکل توه مهرداد- زنگ بزنی صداشو بشنوم...-نمیشه مهرداد- می گم زنگ بزنی چشمامو با حرص بستم و باز کردم ...-باز موقعیتتو فراموش کردی؟.....جناب ...وقتی می گم نمیشه ..یعنی نمیشهانقدرم رو مخ من اثاث کشی نکن ...اوکی ...دو یو اندرستند انگلیشودبار چرخیدم و ساعد دستمو گذاشتم رو چشمام ...یهو پاهام از رو دسته صندلی پرت شد...با عصبانیت بهش خیره شدم مهرداد- د می گم زنگ بزنی شدم ...از جام پریدم ..د می گم لامصب نمیشه ..چرا حرف حالت نمیشهمهرداد- پس تو کاریه نیستی ...به گنده ترت زنگ بزنی ..من باید تکلیف خودمو بدونم یا نه -تکلیف روشنه..... تا فردا پولو جور می کنی...اگر بی عرضه بودی و نتونستی پولو جور کنی بی ازی می شی-در ثانی گنده خودم خودمم ..نذار ثابت کنم که ...حالت بد گرفته میشه ..آخرین بارتم باشه به من بی احترامی می کنی ..اوکی..در حالی که در از می کشیدم و نیشم باز بود...خیر سرت نامزدت ما ...مگه نه اقا خوشگله ...موج خشم تو وجودش زبونه می کشیددستاشو مشت کردو با عصبانیت به طرف اتاقش رفت و در و محکم کوبید ...-وحشی ..انگار داره ارث باباشو داغون می کنه ...راستی چه خریم من ... ارث بواشه دیگه به من چهبذار داغون کنه ...نمی دونم چقدر خوابیدمچشم باز کردم که صدای ترق تروق از اشپزخونه میاد ..بلند شدم و کشو و قوسی به بدنم دادم ..- ای خدا.....هیچ وقت این خوابو از ما دریغ مفرما ..که بدختی می شویم خفن ...هنوز خمیاز می کشیدم که به طرف اشپزخونه رفتم ...مهتاج - بیدار شدید؟ماشالله خوش خوابم هستینا ...- نه قربونت....دیشب اصلا نخوابیده بودم... داشتم جبران مافات می کردم ...مهتاج در حالی که با شیطونی می خندید.....به اقا مهرداد نیما شب زنده داری کنن...جانمممممممممم...اوه چه برداشتی کردباید

جفت و جورش می کردم .. مهتاج خانوم داشتیم ... مهتاج - شوخی کردم مادر ... - شوخی بود ولی من کامل اب شدم و رفتم و رسیدم به هسته زمین ... مهتاج - ببخشید گفتم یکم بخندیدم ... - کجاست؟ مهتاج - کی؟ اقا مهرداد؟ سرمو تکون دادم مهتاج - از ظهر که رفتن تو اتاقشون هنوز در نیومدن ... - پس من برم به سری بهش بزنم ... باز سر منو دور می بینم به 120 تا جی افش می زنگه ... مهتاج - خانوم انقدر شوخی نکنید ... اقا اینطور ادبی نیست .. - اه پس فکر می کنی ... چطور دل منو دزدید ... مهتاج - مگه دزدید ...؟ نه بابا از این کارا هم بلد نیست که دلم خوش باشه .. تیکه تیکه اش کرد .. و شروع کردم به خندیدن مهتاج می خندیدو هی استغفرالله می گفت ... به طرف اتاقش رفتم و بدون در زدن در اتاقشو باز کردم ... داشت با تلفن حرف می زد ... مهرداد - نه گفتم که ... لازم دارم .. فوریه ... باشه ... تا فردا ببین می تونی کاری کنی یا نه .. خیل خوب ... باشه ... کاری نداری؟ خداحافظگوشی رو گذاشتم مهرداد - بهت یادت ندادن وقتی وارد جایی می شی ... اونجا رو با اخور اشتباه نگیری .. - چرا از قضا یاد دادن ... خوبشم یاد دادن ... ولی وقتی جلوی در .. تابلو به این بزرگی زدن اخور ... دیگه من نیازی نمی بینم در بزنم ... از جاش بلند شد ... خیلی بی ادبو گستاخی ... - مثل خودت .. بی ادب ... با بی قیدی خودمو انداختم رو مبل رو به روی میزش ... مهرداد - چیکار داری؟ با چشای خمار و مست خواب .. بهش خیره شدم .. کاری ندارم ... امدم نامزدمو ببینم ایرادی داره ...؟ مهرداد - وقتی تنهاییم ... نیازی به ادامه این بازیه مسخره نیست - ولی به جون تو مهرداری من عاشق این بازیتم ... خیلی کیف می ده ... مهرداد - آخرین بارت باشه به من می گی مهرداری - اوه بابا تو ام حالا ... خودتو خیلی می تحویلی ... مهرداد - از اتاق من برو بیرون ... - جام خوبمه مهرداد - باشه پس من می رم با خشم به طرف در رفت - بهتره نریبا پوزخند به طرفم برگشت - زیاد خوشحال نشو نمی خواستم بگم تو بمون من میرم می خواستم بگم هر جا بری منم باهات میام ... و به لبخند عریض زدم عصبانیتش حد نداشت ... درو باز کرد و محکم کوبید ... به مرگ مادرم ... این مشکل اعصاب و روان داره ... به اتاق نگاه کردم ... یعنی این روانی چی داره که ازیتا عاشقش شده ... اخلاق گندش که دل منو زد ... پیف پیف نزدیک بود خر شم عاشق بشما .. ای دل غافل ... از جام بلند شدم .. اروم درو باز کردم ... مهتاج میزو شامو چیده بود ... به طرف میز رفتم - مهمون داریم مهتاج جون؟ مهتاج - نه خانوم - پس چه خبره؟ همچین نگام کرد که فکر کردم منو با یه گاو اشتباه گرفته .. بابا گاوشم انقدر نمی لومبونه ... چه خبره مگه منتظر بودم چیزی بگه ولی حرفی نزد و منم در کمال خونسردی صندلی رو عقب کشیدم و نشستم .. به میز نگاه کردم .. هر چی بگی رو میز چیده شده بود ... دستمامو بهم کوبیدمو کمی بهم مالیدمشون ... - خوب اول کدومتونو بفرستم تو کاهدون ... چشمم به مرغ وسط میز افتاد ... - جون تو بیشتر از این نمی تونم تحمل کنم ... تو جام نیمخیز شدم و با دو دست مرغو از وسط نصف کردم و یه تیکه بزرگو گذاشتم تو بشقابم ... موقعه نشستن یه انگشتم کردم تو ظرف سوپو گذاشتم تو دهنم و حسابی ملج ملوچ کردم ... - چقد خوشمزه است .. یه بار دیگه قبل از اینکه مهتاج بیاد انگشت کردم تو ظرف سوپ ... که یه دفعه صداس زهرمو اب کرد .. مهتاج - منتظر اقا نمی شید ... سرمو زود چرخوندم هنوز تو اشپزخونه بود - اقا؟ مهتاج - بله اقا مهرداد ... - اهان ... خوب خودش گشنه اش بشه میاد ... دیگه سریع قبل از اینکه بیاد سر جام نشستمو شروع کردم با ولع مرغو با دست خوردن امد ظرف سالادو بذاره که چشاش چهارتا شد ... یه تیکه از مرغ تو دهنم بود و یه تیکه دیگه اش اویزون - جونم ... چیزی می خوای؟ اروم و در اوج ناباوری سرشو تکون داد ... نه خانوم راحت باشید و زود رفت تو اشپزخونه شونه هامو با بی قیدی انداختم بالا دوباره مشغول شدم که مهرداد با یه سیگار نیمه روشن وارد شد ... فکر کنم به کارام عادت کرده بود که شوکی که به مهتاج وارد شد به این یارتان قلی وارد نشد ... مهرداد - همیشه انقدر گشنه ای؟ متوجه متلکش شدم .. - اره وقتی با

امثال ادمایی مثل تو سر کله می زخم...مهرداد- اره خوبه بخور... می ترسم وقتی که بری دیگه از این چیزا گیرت نیاد... نمی دونم من که هیچ وقت از حرف کسی ناراحت نمی شدم و برای حرفاشون تره هم خرد نمی کرد...اما.. این حرفش بدجور دلمو فشرد...انگار ته معده ام به سوزش افتاد بهش نگاه کردم که فقط داشت برای خودش سالاد می کشید...مرغو نصفه ول کردم و گذاشتم تو بشقاب...ازپشت میز بلند شدم...دستم با دستمال پاک کردم و رفتم جلوی تلویزیون نشستم...و با کنترل تلویزیون شروع کردم به ور رفتن...مهرداد- میخوردی حالا...بهت نیاد دل نازوک باشی...بیا نمک گیر نمیشی...پشتم بهش بود...و این اولین بار بود که داشتم تحقیر می شدم و نمی توانستم فک لقمو تکون بدم...مهرداد- چیه?... زبونتو به دفعه موش خورد...یا استخون مرغ پرید تو گلوت...زبونمو بین دندونم فشار می دادم که بغض نکنم...اگه به جان اقام یه کلام دیگه بگه...مهرداد- اخیه کوچولوی بیچاره...غریب شدی?... چیزای ندراری که بگی?...هنوز پشتم بهش بود...می دونستم حلقه اشک تو چشمم جمع شده..داشتم به زور مهارش می کردم مهتاج - خانوم چرا بلند شدید?... دوست نداشتید...سعی کردم صدام بدون لرزش و ناراحتی باشه...- نه قربونت چهره ی یکی رو دیدم رو ترش کردم..ناچاری سیر شدم...مهرداد- بیا مهتاج خانوم زحمت کشیدن... غذا درست کردن حیفه نخوری... از کیسه ات می رها...چشمو بستمو و بغضمو قورت دادم...چندبار خواستم بلند شم و برم خفش کنم...ولی همین کارم نشون می داد که عصبانیم کرده...اونم همینو می خواست...پس ترجیح دادم سکوت کنم و تا می تونم خود خوری...کنترل ماهواره رو برداشتم و هی زدم اینورو انور...اخرم روی یه شبکه خبر که گوینده اش داشت به یه زبون عجیب غریب یه چیزایی بلغور می کرد نگه داشتم و به صفحه خیره شدم...مهرداد با لودگی امد رو یکی از راحتیا لم داد...با تمسخر و پورخند بهم خیره شد...بهش نگاه نمی کردم...مهتاج در حال جمع کردن میز بود...مهرداد- عزیزم چیزیم می فهمی...با تنفر برگشتمو به چشاش خیره شدم...مهرداد- اوه اوه نخوری منو...و شروع کرد به خندیدن..بلند شدم و کنترلو پرت کردم تو بغلش و رفتم به سمت حیاط...زیاد سرد نبود..اما درد تحقیری تمام بدنمو برهنه کرده بود و سرما رو با جون دل احساس می کردم..دستم تو هم قلاب کردو روی اولین پله نشستم...داشتم به خودم فحش و بدو بیراه می گفتم که اصلا چرا قبول کردم این کارو کنم که حالا با چنین برخوردی مواجه بشم...که طرفم یه ادم عوضیو پست فطرت باشه...- گریه نکن گریه نکن...اشکت دراد کشتتم فری...به زور مانع ریختن اشکم شدم...کمی که اروم شدم از جام بلند شدم...- کجا رفت؟مهتاج- اقا رفتن بالا تو اتاقشون...خانوم قهوه می خورید؟با یه لبخند تلخ..نه ممنون...از صبح که امده بودم...به هیچ جای خونه سرک نکشیده بودم اروم از پله ها بالا رفتم...چقدر در...یعنی تمام اینا اتاقه؟حالا کدوم خراب شده اتاقشه...از اولین در شروع کردم و درارو باز کردم..در هر اتاقی رو که باز می کردم یکی از یکی قشنگتر..چنان چشمم میخکوب وسایل می شد که به فحطی بودن خودم کم کم داشتم ایمان می اوردم...- کدوم سوراخ موشی قایم شدی?...اگه بخاطر پولا نبود..ادمت می کردم...منو مسخره می کنی?...ادم نیستیم ادمت نکنمداشتم تو دلم بدو بیراه نثارش می کردم که در یکی از اتاقا رو باز کردم...کسی نبود خواستم ببندم که... صدای شر شر اب به گوشم رسید... یه قدم تو اتاق گذاشتم و گوشامو تیز کردم...بله صدای اب از همینجا میومد..تازه متوجه اتاق شدم اتاق خوابش بود...- اوه ننه چه اتاقی...سیندرلا هم همچین غلطایی به عمرش نکرده بود...ببین تور خدا...تختش به تنهایی چند جین ادمو تو خودش جا می ده..مگه تو خواب چقدر لگد می پرونی که تخت به این بزرگی...اونم دو نفره گذاشتی...ادم تو این اتاق احساس می کرد...اینجا یه دنیای دیگه است...همه چی بیشتر به رنگ ابی روشن بود متوجه بوی خوبی توی اتاق شدم... چشمم به گلدون روی میز افتاد که گوشه

اتاق گذاشته بودنش... توش پر شده بود از گلای تازه و خوش رنگ... وارد اتاق شدم... و باز چشم چرخوندمیه دست میل چرمی سفید رنگم کمی پایین تر از تخت گذاشته بودن... در یکی از کمد دیواریا باز بود... اروم در شو باز کردم... کمی توش تاریک بود... اون یه لنگه درو هم باز کردم... چقدر لباس در هر کدومو باز می کردم توش پر از لباس بود... یکیم از بالا تا پایین کفش - یه هفته چند روزه?... این چطور فرصت می کنه همشونو بیوشه... هنوز صدای اب میومد... یه لنگه از کفشارو برداشتم... بوی چرمش بینمو اذیت می کرد... در حال گذاشتن کفش سر جاش بودم که حواسم به قاب رو به رو پرت شد... تا کفشو ول کردم افتاد رو زمین و صدا دادمهرداد - مهتاج خانوم شمایی؟ رادار شنوایشم که عالییه لحظه افکار شیطانی تو مخم شروع کرد به رنگ گرفتن... لبخندی زدمو به کمد لباسا نگاه کردم... رو همشون کلید بود... - آی قربون اون که کلیدو اختراع کرد... نمی دونسته لامصب چه محبتی در حقم می کنه... دونه دونه در کمد رو قفل کرد و کلید از روشون برداشتم و همه رو تو گلدون گلای تازه انداختم... چه صدای موسیقی روح نوازی هم گذاشته... هر چی لباس راحتی و زیرم که تو کشوها داشت برداشتم و زیر تخت پرتشون کردم... حالا پیرم رو تخت که نوبته منه از خوشی بالا و پایین پیرم... نرسیده به تخت یه جهش زدم و دستمو از هم باز کردم و شیرجه زدم رو تخت... انقدر نرم و راحت بود که احساس کردم تو ابرام... وای ننه این دیگه چیه... سریع چرخیدم و دستو پاهامو از هم باز کردم - .. چقدر بزرگه هر چی دست و پامو کش میارم بازم جا داره... همونطور که داز کشیده بودم سعی کردم خودمو بالا و پایین کنم... نه باید با پا بالا و پایین پیرم اینطوری بیشتر حال می ده... سیریه رو دوتا پام و ایستادم... اهنک با اینکه ملایم بود ولی با شادی من یکی شده بود... سر جام بشکونای دستمو با اهنک تنظیم کردم و سرمو شروع کردم به تکون دادن و... کم کم... و اروم شروع کردم به بالا و پایین پریدن... حالا تند شده بود... در حالا بالا و پایین پریدن... به سر تخت نزدیک شدم و خم شدم یکی از بالشها رو برداشتم... با خودم اونم بالا و پایین می نداختم و می خندیدم... سکوت رویایی اتاق با حرکات من تبدیل شده بود به یه باغ وحش بلند می خندیمو چیغ می کشیدم - یوهوووووووووووووووووووووووووووووو ووو یکی منو بگیرمهرداد - چه خبرته دیونه؟ بالشت تو دست و در حالی که موهام جلوی صورتم ریخته بود به مهرداد که جلوی در محوم و ایستاده بود نگاه کردم... یه روبدشامبر که اونم به رنگ ابی روشن بود تنش بود... نمی دونم چرا محو شده بودم و قد و هیکلشو برانداز می کردم... (بخشید من چشم چرون نیستم ولی این یه چیز دیگه است لامصب... اره جون عمه ات) مهرداد - ببین تور خدا... چه به سر اینجا آورده... بیا پایین بینم... اوهو... مگه چیکار کردم... ندید بدید... مهرداد - من ندیدم بدیدم یا تو با این وحشی بازیات... بیا پایین... بالشتو به طرفش پرت کردم که تو هوا گرفت... یهو تو هوا پاهامو جمع کردم و به صورت نشسته فرود امدم رو تخت... کجا پیام جا از اینجا بهتره... مهرداد - از روی تخت من بیا پایین... - نه... بالشتو با عصبانیت پرت کرد روی یکی از مبلها... و دست کشید تو موهاش... و انگشت اشاره اشو به طرف در گرفت و با فریاد... برو بیروناما من با ارامش به حرکاتش نگاه می کردمهرداد - نمی شنوی؟... کری؟ خندم گرفت و مثلا خودمو زدم به کری و در حالی که با دستام حالیش می کردم چیزی نمی فهم از حرفات... از جام بلند شدم و پتو رو زدم کنار و جهیدم زیر پتو و حسابی کشیدم روی خودم و شروع کردم به خندیدن... یه دفعه پتو کنار زده شد... مهرداد - مگه با تو نیستم؟ - عجب مهمون نوازی هستیا... یه شب از ت جا خواستم... مهرداد - من بدم میاد کسی بیاد رو تختم... پاشود یوننهههههههههه - پا

نمیشمممممممممممممممممممممممممممممممم قوزوووووووووووووووووووووو مهرداد - به کی می گی قوزو - به تو مهرداد - من کجام قوز داره... دوباره پتو رو از دستش کشیدم رفتم زیرش... باز پتو رو زد کنار مهرداد - بلند شو تا اون روی سگم بالا

نیومدهبا ارامش پتو رو کنار زد و نشستم به طرفش برگشتممهرداد - مثلا اون روی نهفته مسخرت می خواد
 چیکار کنه؟ با عصبانیت با دو دست یقه لباسمو چسبید و به سمت خودش کشوند... می دونم از من خوست امد
 عزیزم... لازم نیست از این برخوردار فیزیکی کنی که مثلا ابراز علاقه کنی ... - اما مهرداد جونم ... من از اوناش
 نیستم رییوووووووووووو جان زودم خر نمی شم .. حالا یقو رو ول کن ... مهرداد - من از تو خوشم بیاد.؟ چقدر
 باید بدبخت باشم از توی گدا صفت خوشم بیادسرمو به سمت چپ انداختم باز این کلمه رو به کار برد ... لبمو به
 دندون گرفتم .. سرمو بالا اوردم ... چشمم به گلدون کنار تخت افتاد باید کلی قیمت داشته باشه ... با خشم به
 چشمای خشمگینش نگاه کردم ... - باشه پا می شم تیتیش مامانی خسیس در حال بلند شدن چنان لگدی به گلدون
 زدم که درجا بدون پرت شدن شکست... چشاش چهارتا شد .. با ارامش و چشمای خمار انگشت اشارمو زیر بینیم
 کشیدم - اوه چه صدای دلنوازی امیدوارم این صدارو از دست نداده باشی .. چون کمتر گیت میاد ... اما گدا صفتی
 مثل من می تونه این محبتو تو حقت کنه که هر ساعت از روز که خواستی این صداها رو تقدیمت کنه ... مهرداد - تو
 به چه جراتی به وسایل خونه من صدمه وارد می کنی ... - به همون جراتی که تو هر چی که می خوای به من نسبت می
 دی حمال مهرداد - حمال جدو ابادته - من که یادم نیادشون هر چی می خوای بگو ... و با بی قیدی به بالشت از روی
 تخت برداشتم و پرت کردم رو مبل و قبل رسیدن به مبل خودم روش پرت کردم ... - حالا هم کمتر ورور کنم خوابم
 میاد ... زود م بخواب ... که فردا باید کلی پول برام جور کنی ... مهرداد - از اتاق من برو بیرون - من اینجا راحتم ... دلت
 می خواد تو برو بیرون - می دونی چیه عزیزم ... حوصله جابه جایی رو ندارم ... اخه بد خواب می شم نامزد عزیزم
 .. مهرداد ی جونم ... با دست یه ماچ صدادارم براش فرستادم ... که امپرشو بد سوزوند .. مهرداد - یالا پاشو
 همین الان از اینجا برو بیرونخواست به طرفم حمله ور بشه - وای ننه... ای بی ابرو جلوت باز شد سریع دستاشو
 گرفت جلو ... ولی تازه فهمید سرکاره صدای قهقهه ام تمام اتاقو گرفته بودمهرداد - حالا منو سر کار می زاریا خشم
 کمربند رو بدشامبروش محکمر بست بالشت کنار تختشو برداشت ... ترسیده بودم - الان تو می خوای دقیقا چه
 غلطی بکنی؟ مهرداد - یه غلطی که دیگه یادت بره ... کپه اتو هر جایی نندازی - وای خوش صحبتبه طرفم حمله ور شد
 ... جلدی از جام پریدم بالشتو با تمام قدرت به طرفم پرت کرد جا خالی دادم که محکم خورد به گلدون پایه بلند
 گوشه اتاق گلدون شروع کرد به تلو تلو خوردن ... - جان جان یکم دیگه ... منم سرمو با حرکت گلدون به حرکت در
 اوردم ... که محکم کج شد و سقوط کرد... مهرداد - بگیرش - جانم گلدون با صدا به چندین تکیه تبدیل شد ... و من
 با لبخند به مهرداد نگاه کردم - دیر گفتم عزیزم ... یه بالشت دیگه بدم خدمتون ... مهرداد - می دونی چقدر قیمت
 اون گلدون بود؟ مزخرف - نه برامم مهم نیست قوزووووووووو ... حالا بخوایم؟ ... یا باز می خوای گلدون
 بشکنی؟ با عصبانیتی چنگی به موهاش زد

مهرداد نیستم .. اگه بذارم تو قسر در بری - باشه زنی .. حالا یکم به خودت برس مبادی ادب .. خوب نیست جلوی یه
 خانوم محترم با این وضع اسفناک بگردی .. نگاه کن تورو خدا ... می خواد مثلا خرم کنه ... باشه جیگر گرفتم ... خوش
 هیکلی ... با بی قیدی خودمو پرت کردم رو مبل ... هنوز سر جاش با اعصابی بهم ریخته ... بهم نگاه می کرد - اخیه
 روت نمی شه جلوی من لباس عوض کنی ... باشه من رومو می کنم اونور ... تو کارتو بکن ... - تا 10 می شمرم باید
 کارتو کرده باشیا .. زیاد دوست ندارم به پهلو بخوابماز حالا شروع می شه ... به حرفم گوش نکنی ممکنه جلوی من بی
 ابرو شبیا خنده ازش رو گرفتیرایکی اوچدوژد بئش - چیزی نموندها ... التییئددی سکیزدو ققوزاون - برگشتم
 مهردادی ... ای وای خاک بر سرت ... عرضه ی یه لباس عوض کردنم نداشتی ...؟ دوتا دستشو به کمرش تیکه زده

بود..مهرداد- کلیدا کجاست؟-از چی حرف می زنی؟مهرداد- کلید کمد؟- چه می دونم.... لابد روشونه دیگهمهرداد- یالا بیا کلیدا رو بده- کلیدی پیش من نیست...چشماشو با عصبانیت بست و شمرده شمرده گفتیا کلیدا رو بده - ازم خواهش کن...مثل این جنتلمنابه طرف کشوی لباسا رفتهمهرداد- اینا کجان؟شونه هامو بالا انداختمبا قدمای محکم به طرفم امد- آی آی به من دست بزنی...دیگه رنگ لباساتو نمی بینامهرداد- کلیدا رو بده- اول خواهشسرسرو به چپ و راست تکون داد...اونارو بده- خیلی سختته یه کلمه خواهشو به زبون بیاریفکش منقبض شده بودو با خشم تکونش می دادمهرداد- خواهش می کنم- خواهش می کنی که چی؟مهرداد- کلیدا رو بده- جمله رو درست ادا کنمهرداد- خواهش می کنم کلیدا رو بدهمونتطور که رو مبل دراز کشیده بودم و دستاتمو تو هم قلاب کرده بودم...به رو به رو خیره شدم و در کمال خونسردی-من که تو این جمله ات اسمی از خودمو نشنیدم..سرمو به طرفش چرخونم و لبخند زدممهرداد- فری ازت خواهش می کنم کلیدا رو بهم بده- این با تنفره... به دلم نچسبید - مثل اینکه نمی تونی خواهش کنی.... عیبی نداره با همین که تنته تو بخواب... منم اینجا راحت می کپم- نترس سرما هم نمی خوری پتو رو خوب بکش روت که هوا به هوا نشی... کمی تو جام نمیخیز شدم و به بالشت چند ضربه زدم و راحت سرمو گذاشتم روشمهرداد- من با این نمی تونم بخوابم... خوب درش بیارمهرداد- خوب اونوقت چی بپوشم...؟برگشتم طرفش - چی می دونم یه کیسه ای تنت کن دیگه...مهرداد- فری ازت خواهش کردمحرفی نزدم و بهش پشت کردم مهرداد- نمی شنوی می گم خواهش کردم جواب ندادم...مهرداد- به درک...عقده ای...فکر کردی محتاج اون کلیدام...پشتم بهش بود...اروم برگشتم طرفش...نمی دونم چی دستش بود که گذاشته بود لای در کمد که مثلا قفلو بشکنه...تازه فهمیدم میله ای که کنار شومینه بودو برداشته - عزیزم اینکاراو نکن بهت نیماذ انقدر به خودت ضرر برسونی..حیف درای به این قشنگی نیست که خرابشون کنیهمونتطور که تو دستش میله بود به من نگاه کردمهرداد- پس بیا بازش کن- این خونه من نیست که دل بسوزونم...فقط بهت یادآوری کردم حیفه... یه حس انسان دوستانه بود...دوباره بهش پشت کردم..میله با شدت رو زمین صدا کرد..فکر کنم ولش کرده بود خوب رو اعصابش داشتم راه می رفتمتا تو باشی هر چی از گالت در میاد به مردم نگیصداش نمی یومد...برقا خاموش شد...برگشتم دیدم تو جاش دراز کشیده و پتو رو کشیده رو خودشنامرد یه تعارفم نزد که من رو تخت بخوابم...خودش اینجااز بس بی فرهنگه..باباش یادش نداده لابد...جام عوض شده بود و خوابم نمی برد...هی این پهلو و اون پهلو می شدم...نه خوابم نمیادتو جام نشستم و به اون که به ظاهر خواب بود نگاه کردمحتما جاش راحتته که راحت خوابیده بالشتو برداشتم...و به طرفش رفت-هی بین...بیدار نشد-هوی با بالشت به پهلویش زدممهرداد- چته دیونه؟-من خوابم نمیادمهرداد- به من چه-تو برو اونجا بخواب..... من انجاممهرداد- برو بابا پشتتو به طرفم کرد و پتو رو کشید رو خودش..پتو رو کشیدم از روش -پاشو من بدخواب بشم تو رو هم بد خواب می کنما جوابی نداد و بیشتر خودشو تو پتو جمع کرد...با آرامش دست به اسلحه شدم و سر تفنگو به سمت سرش بردم...اینبار با دست بازوشو گرفتم و تکونش دادم-بینبا عصبانیت به طرفم برگشت...یهو چشاش باز شدممهرداد- چیکار می کنی دیونه زنجیری؟-گفتم که من می خوام اینجا بخوابم تا خوابم بیره..... به هیچ قیمتیم حاضر نیستم خوابمو از دست بدم.....حالا پامشی یا بلندت کنم...با حالت زاری از جاش بلند شدممهرداد- ای خدا من چه گناهی به درگاهت کردم که گیر یه دزد دیونه افتادم...مهرداد با ناراحتی.....منم جام عوض بشه نمی تونم بخوابم- خوب تو اون سر بخواب منم این سر..می دونم اونقدر که تخت بزرگه...ادمیت و بخشندگیت بزرگ نیست...ولی باید یه امشبو تحمل کنی...بالشتتو گنج گذاشت...تفنگو دوبار گذاشتم پشتم و بالشتمو گذاشتم لبه تخت و پریدم زیر پتو- ای نامرد

بود؟ مهرداد - هیچی - چرا به منظوری داشتیم مهرداد - نداشتم - جوابمو بدهم مهرداد - چرا انقدر گیر می دی به چیزی پروندم ... به در حموم نگاه کردم ... شاید به حموم حالمو جا بیاره ... از جام بلند شدم ... دنبال به پارچه یا چیزی گشتم که بتونم دستاشو ببندم .. چیزی پیدا نکردم گوشه ملافه رو گرفتم و شروع کردم به پاره کردن مهرداد - چیکار می کنی؟ - هیچی می خوام راحتتر برم حموم مهرداد - با این کار؟ فقط سرمو تکون دادم بعد از اینکه کارمو کردم دیدم واقعا خوابم میاد ... اوه من چه مرگمه ولی بهتره دست و پاشو ببندم شاید شبی نصفه شبی خواست اسلحمو برداره ... دستاتو بیار بالا ... مهرداد - باور کن من کاری نمی کنم - می دونم ولی من اینطوری راحتترم .. شروع کردم به بستن دستاش .. مهرداد - عقل کل طناب از پایین می یوردی حتما باید اتاقمو به گند می کشیدی - پاهاتو جفت کن بینم ... حسابی محکم بستمشون .. دراز کشیدم تفنگ اذیتم می کرد .. از پشتم برداشتمش و گذاشتم رو عسلی دستامو رو سینه ام گذاشتم واقعا خوابم میومد مهرداد - یعنی چی؟ حالا تو باید بخوابی من زجر بکشم من اینطوری چطوری بخوابم مگه نمی خواستی بری دوش بگیری؟ حوصله جواب دادنشو نداشتم ... چشمام خیلی سنگین شده بود ... شروع کرد به تکون خوردن - انقدر تکون نخور خوابم میاد مهرداد - بی انصاف لااقل دستامو باز کن من بخوابم ... - همینطوری بخواب ... دیگه نمی شنیدم چی می گه با تکون خوردن تخت چشمام از هم باز شد فکر کردم صبح شده چشمامو با دست کمی مالیدم - اه تو هنوز خوابیدی؟ مهرداد - نامرد دستام بی حس شد ساعت چنده؟ به ساعت نگاه کردم ... ساعت 3 صبح بود چقدر کم خوابیدم دوباره سرمو گذاشتم رو بالش مهرداد - فری خواهش می کنم داره جونم در میاد ... هنوز که در نیمه مهرداد - باید باز رو به موت بشم که دلت به حالم بسوزه خوابالود تو جام نشستم و شروع کردم به خاروندن سرم بیچاره انقدر تقلا کرده بود که رنگ به روش نمونده بود ... - داری خیلی اذیت می شی ... سرشو تکون داد - تحمل کن چیزی به صبح نموند مهرداد - فری - هانمهرداد - فریبیر گشتم و با چشمای بسته به حرفش گوش کردم - بنالمهرداد - من باید برم دستشویی در دستشویی نگاه کردم - دستشویی برای چی می رن؟ اوه - واجبه سرشو تکون داد - همیشه همینجا کارتو کنی با عصبانیت فری - باشه بابا شروع کردم به باز کردن دست و پاش ... تفنگو برداشتم و به طرفش گرفتم - تا دو دقیقه دیگه اینجا باش و گرنه خودم میام تو نه به دقیقه دیگه اینجا باش به طرف در رفت و من همونطور نشسته افتادم رو تخت چشمامو نیمه باز به در دوختم ... خیلی خوابم میومد .. درو بست .. حالا یک داری یا دو؟ مهرداد - چی؟ - یعنی بزرگ یا کوچیکه؟ به زور خندمو نگه داشتم باشه جواب نده فقط الودگی صوتی راه نداز ... دوست ندارم ارامشم بهم بخوره ... صدای سیفون امد ... - افرین همینطوری بی سر و صدا کارتو بکن ... فقط مهرداری بی سر صدا به دفعه نزن لایه اوزونو تخریب کنی ... انوقت من نمی دونی چه جوابی به سازمان ملل بدم .. اوه سازمان ملل چه ربطی به موضوع داشت اخه خندم گرفته بود ... در باز شد .. ناقلا گفتم به دقیقه چرا شد 45 ثانیه ... و باز خندیدم مهرداد - میشه خواهش کنم لباسامو بدی ... - تا صبح نمیشها موهای ژولیده و چهره ای در هم برگشت سر جاش ... مهرداد - تا به حال هیچ کس انقدر برای خواب عذابم نداده بود ... پتو رو کنار زدم مهرداد - برو اونور جواب نداد مهرداد - اذیت نکن دیگه چون ندارم و ایستم ... باز م جواب ندادم .. بیچاره تلو تلو رفتم رو مبل افتاد به شدت خوابم میومد ... کمی سرمو اوردم بالا ... معلوم بود از بی خوابی بیهوش شده ... تفنگو گذاشتم زیر بالش و چشمامو رو هم گذاشتم ... نزدیکای 6 بود که چشمام باز شد ... مهرداد همونطور افتاده بود رو مبل ... از جام پاشدم و کش و قوسی به بدنم دادم .. خیلی کوفته بود .. هوس به حموم کردم اول به در اتاق نگاه کردم روش کلید بود .. درو قفل کردم ... به طرف حموم رفتم .. لباسامو در اوردم .. بانددا رو از روی سینه ام باز کردم .. - اخ داشتم

خفم می شدم..چرا از دیشب عقل نکردم اینا رو در بیارم ...بی خود نیست که می گن عقل نباشه جون در عذابه
 ...لباسارو که اویزون کردم چرخیدم برم زیر دوش ...-اینجا حمومه یا کویته؟ ...جلل الخالق. یعنی. درست ادم
 ؟!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! اینجا 10 برابر دستشویی خونه ماست ..10 برابر چیه بابا 100 برابر...چه خوشملم هست ..ادم
 دلش نمیاد کاری کنه...شیر ابو باز کردم ...اوففففففففففففففففففففف..... شروع کردم به پر کردن وان ...هر
 چی گیرم می امد خالی می کردم تو وان ...-شامپواش چه بویی خوبی می دن ...پای چپمو اول گذاشتم بعدم
 راست.....بعدم ولو شدم..وای ننه ننه من با این همه خوشی کجا بذارم برمهی دستامو به لبه های وان می گرفتم و
 معلق می شدم ..از خوشی هی پاهامو محکم تکون می دادم هر چی اب و کف بود ریختم اطراف وان...- فری ...مرگ
 تو ...اینجا جون می ده برای ازاد کردن حنجره ...فضای بخار کرده و حس خوب ...-راستشو بگو..... راستشو بگو
 کجا رفتی بودی...صدای مو نازک کردمبه خدا رفتهبودم سقا خونه دعا کنمشمعی که نذر کرده بودم.... واسه مهرداد
 قوزووووووووو ادا کنمدروغ نگو، دروغ نگو ، دروغ نگو تو رو به خدا گولم نزنیمم می گن پشت سرت از مرد وزنتو
 رو با رقیب من دیده ان تو اون بالا شهر که با او گرم سخن نشسته بودی لب تخت اه وا خاک تو گورم اق رضا موشی
 ...دروغ میگذوروغ میگن دیگه از این حرفا نزنمگ من از این حرفا نزن به خدا رفته بودم سقاخونه دعا کنمشمعی
 کهنذر کرده بودم واسه شفای عقل مهرداد قوزو دود کنمبلند زدم زیر خنده و پاهامو بیشتر تکون دادم بلند می
 خندیدمبعد از کلی ادا و مسخره بازی و اواز خوندن ..بلاخره رضایت دادم پیام بیرون ...- بی خود نیست این
 پولدارا هر روز می رن یه دوش می گیرنا.... من جاشون بودم روزی دوبار می رفتم ..-ماها چقدر از مرحله پرتیما هر
 هفته.... اخر هفته اونم می ریم حموم نمره ..هیم برای ابجیامونم فیگور میایمبا حوله ها حسابی سرمو خشک کردم
 ...به طرف لباسام رفتم ..-اه پس اینا کوشن ...همه جا رو کشتم ولی اثری از لباسا نبود ...لايه درو اروم باز کردم ...و
 کمی سرمو دادم بیرونمهرداد با لبخند رو به روی در نشسته بود...-لباسام کو؟مهرداد- کلیدا کو؟-خجالت بکش
 لباسامو بده ...مهرداد- چرا خجالت بکشممگه تو دیشب منو لخت نفرستادی که بخوابم-تو مردی
 دیونه.....لباسامو بدهمهرداد- کدوم لباسا-مسخره نشو مهرداد من لباسامو می خواممهرداد- دیگه لباسی وجود
 نداره- یعنی چی؟بهش با ترس خیره شدم ...با شست به پنجره پشت سرش اشاره کرد...-تو که نمی خوای بگی
 انداختیشون بیرونمهرداد- چرا دقیقا همینو می خوام بگم ...-حالا من چطور پیام بیرون؟مهرداد- همونطور که من
 ادم-خیلی پرویی چشماشو بست و خندید....-اذیت نکن مهرداد بیارشونمنم کلیدا رو بهت می دم ...مهرداد-
 خواهش کنمن بمیرم از توی قوزوووووووو خواهش نمی کنمشونه هاشو بالا انداخت ...درو محکم بستم ..-چه
 خاکی بریزم تو سرمبه مولا این دیووونه است ...به سبد لباسا نگاه کردم ..یه نگاه توش کردملباسای دیپروزش
 بود ...-کاجی به از هیچی ..ناچاریه دیگهشلوارشو پام کردم ..اینقدر گشاده که نیوشیده سر می خوره ...درش
 اوردمپیرهنشو پوشیدم ..قیافم خنده دار شده بود...بدون شلوار که نمی تونم برمشلوارو پوشیدم ..و با دست
 نگهش داشتم ...لامصب هر چیم می خوریم این کمر سایزش بیشتر از 36 همیشه که همیشه ...حالا اسلحه رو کجا
 بذارم مجبور شدم بین لباسای کثیف قایمش کنم ...از حموم ادم بیرون ...بلند زد زیر خندمهرداد- خوشم میاد از
 رو نمی ری ...-حالا که کلیدا رو بهت ندادم می فهمی کی از رو نمی ره دستشو به طرفم دراز کرد ...رد کن پیاد-
 شرمنده قوزو جانمن اون لباسا رو خیلی دوست داشتم ...هر قدمی که بر می داشتم شلوار می خواست از پام در
 پیاد ...پاچه هاش باید بالا می زدم وگرنه می یو فتادم ..رو لبه تخت نشستم و شروع کردم به تا زدن
مهرداد- کلیدا رو بده ...مگه نمی خوای پولو برات جور کنم-اول لباسای منو جور کن قوزووووووووووو باشه

خواستم ببریم تو... بابا- بچه هاتو دلم... ای مرض.. ای درد... چته هی می گی بچه ها.. بچه هابابا- راحت باشید.... من خیلی صبر دارم تا هر وقت خواستید.. اصلانم عجله نکنید... من پایین منتظر تونمهرداد با حالت عصبی- باباجونم بابایمهرداد دستمو کشید و منو با خودش برد تو اتاق درو بست.... دو تامون به در تکیه دادیم و اروم سر خوردیم پایین.. رنگ دو تامون پریده بود... داشتیم نفس تازه می کردیم که در اتاق محکم کوبیده شد دو تامون جیغ کشیدیم.. من از ترس نا خود آگاه پریدم تو بغل مهرداد پدرش بلند در حالی که می خندید- ببخشید فقط یه شوخی در حد المپیک بود - اوه خدا این بابات چرا به تو نرفته مهرداد- من باید به اون برم که نرفتم... ولی بدم نبود به اون می رفتییه دفعه منو از بغلش پرت کرد بیرون مهرداد- تو چرا امدی تو بغل من- هوی من نیومدم تو خودت منو گرفتی مهرداد- روتو برم هیدستامو تو هم بغل کردم با حالت طلب کارانه ای - این چرا امد؟ مهرداد- همیشه همین کارو می کنه مثلا می خواد سورپرایزم کنه- اما یه چیز یو رو فهمیدم مهرداد- چی رو- اینکه جیشویبیر گشت طرفم- با خنده.... خودش گفت برات شاخسین میاره که دیگه شبا جاتو خیس نکنیمهرداد- اون کلیدا رو بده به من- من چی پیوشم.. مهرداد- اول کلیدا رو بده- تو گلدونه بلند شد و رفت کلیدارو برداشت- پس من چی؟..... اون فکر می کنه من ازیتام مهرداد- برو اتاق بغلی چند دست لباس ازیتا هست از اونا استفاده کن... بابات رفت پاینمهرداد- اره بابا... زود باش

مهرداد مشغول برداشتن لباساش شد... منم نشسته رو زمین بهش نگاه می کردمهرداد- چرا نشستی؟- چیکار کنم؟ مهرداد- بلند شو برو لباستو عوض کن... نمی خوای که فکر کنه واقعا داشتیم کاری می کردیم گر گرفتم اروم از روی زمین بلند شدم... دستگیره درو گرفتم... درو باز کردم.. یه قدم به بیرون گذاشتم ولی زود برگشتم تو- هی برگشت طرفم- پول من چی میشه؟- فکر نکن چون بابا جونت امده.... من لال مونی می گیرم چیزی نمی تونم بگم.... اگر از این فکرا می کنی یکم وجدان درد بگیر بخاطر ازیتا جونتداشت منو نگاه می کرد - چیه؟ چرا داری منو برو بر نگاه می کنی.. برای من از این تریپ مظلوما نیا.... هر بار که لفتش بدی.... مجبورم یه یادگاری از وجود نازنین ازیتا جونتو برات بفرستم.... پوزخندی زدم- من همیشه خندون نیستم... گاهی هم هار می شم و بد پاچه می گیرم.... چیکار کنم... گدا صفتم دیگه.... دوباره امدم بیام برم بیرون که یادم افتاد- هویمهرداد- مرض و هوی..... بلد نیستی دو کلام عین ادم حرف بزنی... فقط هیکل گندی کردی... حیف.... پاپی جونت امده نمی خوام حالتو بگیرم وگرنه نمی زاشتم انقدر راحت فک لقتو حرکت بدی و هی دور برداری... حالا بگو اتاق اون نفله کجاست...؟ مهرداد- دوتا اتاق انورتره... رومو گرفتم که برم... شلووارو با یه دست گرفته بودم که سر نخوره- راستی ادب من همین قدره می تونی تحمل کن نمی تونیم به درک... قوزوی بی خاصیت.... باباش امده اقا به فکر تریپ زدنشه... بیچاره حق داره هی بهت بگه بی خاصیتاز اتاق امدم بیرون و درو محکم بهم کوبیدم.... پولو ازت می گیرم بعد حالیت می کنم گدا صفت کیه... بی شعور عوضی.... هی می گه گدا صفت... ناخواسته باز بغض کرده بودم.... در اتاق ازیتا رو باز کردم.... نگاه ترو خدا.... طرفای ما دختر عقدم بکنه.... تا روز عروسی یه شبم نمی مونه خونه دامادانوقت اینا یه اتاقم برای خانوم خانوم امده می کنه... گفتن عروس فرش خونه پدر شوهر میشه ولی یادم نیامد گفته باشن سرامیکم میشن... دست چپمو باز کردم و یه گاز از رو و یه گاز از پشت گرفتم.. بلا به دور... حیا رو خوردن و ابرو رو قی کردن.... ننه ام اگه بود... می دید من از این غلطا می کنم.... درسته زنده به گورم می کرد... وای وای توبه توبه اینجام که تختش دو خوابه است... حقم دارن طفلکیا..... می خوان تنوع تو کار داشته باشن.... که به زورم شده از هم زده نشن..... ولی والا اونی که من دیدم ارزش یه بوسیدنم نداره.... یه دفعه یاد بوسه مهرداد

افتادم.... دستمو گذاشتم رو لبم و با انگشت اشاره کمی روشو لمس کردم.... با یاد اون لحظه لبخندی به روی لبم نشست... داشتم تو رویای خودم سیر می کردم که یکی محکم کوبیدم تو فرق سرم... -احمق هوا برت نداره.... فکر کردی یه قوزی بی خاصیت.... عاشق یه گدا صفت می شه.... از خودم بدم آمد که چرا این فکر و کردم و خودمو برای لحظه ای کنارش حس کردم. سرمو تند حرکت دادم و این افکار مزاحمو از ذهنمو دور کردم.. با عجله رفتم در کمد لباسا رو باز کردم... قلبم یه لحظه از حرکت وایستاد.... لباسایی رو می دیدم که فقط دلم به دیدنشون پشت ویتترین مغازه ها خوش بود..... دستمو دراز کردم و گوشه یکی از لباسای شبو گرفتم و تو دستم شروع کردم به نوازش پارچه لباس... لباسو رو رها کردم و دستمو از اولین لباس کشیدم روی تک تک لباسا.... 4 دست لباس شب... 5 دست کت یا با شلوار بود یا دامن.... دوتا کشو پایینی رو کشیدم بیرون.. کشوی اول... کفشایی بود که با لباسای شب ست شده بود با هر لباس یه جفت بود.. کشوی دوم 4 جفت کفش بیرون بود.. پاشنه بلند... اسپرت... یه جفت هم نیم چکمه.... روی میز لوازم آرایشش پر بود از انواع اسپریه و ادکلن.. یه صندوق لوازم آرایشم بود درشو باز کردم یکم براندازش کردم.. گوشه صندوق یه جای دست بود گرفتم و کشیدمش بالا.... یه لحظه فکر کردم که خرابش کردم ولی در کمال ناباوری دیدم که کشو کشو از داخل جعبه خارج می شه... توی هر کشو هم انواع مختلف لوازم آرایش بود... بغلای جعبه هم کشو داشت هر کدوم که می کشیدم توش یه چیزی بود.... کشوهای میز آرایشو کشیدم بیرون... انواع روسری و شال.. کشوی بعدی لباسای راحتی و زیر هر کدوم که باز می کردم از هر چیزی بیشتر از 2 دست بود.... دو قدم عقب رفتم و به خودم نگاه کردم.... چرا باید این همه تفاوت باشه.. من که به عمرم یه بارم یاد نمی یاد عین یه دختر لباس پوشیده باشم.... حالا با این همه لباس احساس بدی پیدا کرده بودم.... شایدم حس خوبی بود.... اما برام قابل هضم نبود.... تو افکار خودم بود که در اتاق باز شد مهرداد- تو هنوز چیزی نپوشیدی؟ به مهرداد که جلوی در ایستاده بود نگاه کردم.... چنان به خودش رسیده بود که انگار می خواد بره یه جلسه رسمی..... چقدر با این تیپ قشنگ شده مهرداد- با توام؟..... به چی نگاه می کنی؟.. هان؟ مهرداد- می گم چرا هنوز چیزی نپوشیدی؟ برگشتم و به کمد لباسا نگاه کردم- نمی دونم چی بپوشم... دستگیره درو رها کرد و آمد تو مهرداد- این همه لباس... یکی رو خوب بردار- ناراحت نمی شی من از لباسای نامزدت استفاده کنم مهرداد- بشم یا نشم چه فرقی می کنه.. الان مجبورم... پدرم خیلی وقته پایینه یه چیز بپوش بیا پایین... -آخه چی؟ جلوی لباسا وایستاد و کمی سرشو خاروند.... برگشت به طرفم.... به هیکلم نگاه کرد... نمی دونم چرا حس بدی پیدا کردم... اونطور که نگاه کرد..... فکر کردم جلوش لباس تنم نیست... کمی لباسا روزیر و رو کرد.... آخر از بینشون یه کت و شلوار شکلاتی برداشت.... به طرفم گرفت. مهرداد- تو از ازیتا لاغر تری.... موقعه خرید نمی دونم چه اصراری داشت یه شماره کوچیکتر برداه..... احتمالاً دیگه نپوشه... چون یکم براش تنگه.. بیا بگیرش... فکر کنم این بهت بیاد.... اروم دستمو دراز کردم و لباسو از دستش گرفتم مهرداد- هی منو هم تهدید نکن..... پولو برات جور می کنم ولی جلوی پدرم یکم ابرو داری کن..... فقط بهش نگاه کردم.... یه لحظه طوری نگام کرد که فکر کردم می خواد چیزی بگه.. ولی بدون حرف از اتاق خارج شد. لباسامو در آوردم و شروع کردم به پوشیدن.... مثل این بود که خیاط از روز اول این لباسو برای تن من دوخته باشه..... جلوی اینه قدی وایستادم و خوب خودمو برانداز کردم.. احساس فوق العاده ای بود.. یه لحظه فکر کردم منم یکی از اون پولدارم که تو لباس پوشیدن و تیپ زدن چیزی ازشون کم ندارم. برسو برداشتم و موهای نیمه مرطوبم شونه کردم... یه نیم نگاهی به لوازم آرایش کردم... خیلی دوست داشتم یکیشونو امتحان کنم.... گاهی برای خودم رژ لب و چند تیکه لوازم آرایشی می گرفتم.... ولی خیلی کم استفاده می کردم

...چون محله ما طوری نبود که بخوام مدام از این چیزا استفاده کنم یکی از رژ لبا رو برداشتم و رنگشو رو انگشت شستم امتحان کردم ..از رنگش خوشم امد ...به طرف لبام بردم و کمی به سمت اینه خم شدم ...- هوی

.....فری..... مسخره.... داری برای کی خوشگل می کنه ؟...چه لزومی داره این کار ...می خوای بگی تو هم خوشگلی ..احمق اگه خوشگلی که بدون اینام خوشگلی ...-انقدر ندید بازی در نیار ...اصلا نفهم.... حالت می شه از وسیله یکی دیگه استفاده کنی...با عصبانیت تهشو چرخوندم و درشو بستم و پرت کردم تو جعبه دوباره جلوی اینه قدی وایستادم ... پشتمو به اینه کردم بعد صورتمو برگردونم طرف اینه ..دستامو رو کمرم گذاشتم و ژست ژورنالی گرفتم ..- اوه چی شدمرضا موشی بیینه نخوره برام 10 تا کله ملق میزنه ...یه دفعه چشمام به پاهام افتاد...بدو به طرف کشو رفتم و کشیدمش بیرون یه جفت کفش بندی پاشنه بلند مشکلی برداشتم ولوی زمین شدم شروع کردم به پا کردن ..از جام پریدم و خودمو به اینه رسوندم باز همون فیگور..... البته اینبار با کفش - وای ننه هر بار تیکه تر میشمباز چشمم به رژ لبه افتاد...خاک تو گور ندید بدیدت..... نه نه نه نهبا زبونم لبامو تر کردم هنوز چشمم دنبالشون بود-اخه چطور دل بکنم فقط یکم ادکلناولی رو برداشت ..-اوه بوی عرق زیر بغلو میده ..ای ای ...تف به سلیقه ات. بیاد.دختربعدی رو برداشتمبوی شربت معده فاطمه خانومه می دهبعدی..... ای ای به بوی باد فتق گفته زکیآزی این چه سلیقه خرکی که داری تو...بعدی رو برداشتم این خوب نباشه از خیرش می گذرم خوب بو کردم ...اوه این عالیهدستمو دادم بالا یکم اینور ..بعد دست دیگمو بردم بالا- یکم اینجا حالا ...برو زیر گلو ...یه نمه رو لباس ...چرا داره سرم گیج می رهچرا چشمام لوچ شده...نگران نباش دختر اینا از بی جنبه بازیهبلاخره عادت می کنی ...تلو تلو خوران به راه افتادم ..امیدوارم سالم به پایین برسم ...از پله ها اروم رفتم پایین ...گوشامو تیز کردمبابا-اصلا فکر نمی کردم ازیتا این شکلی باشمهرداد- چطور؟ خیلی بده؟بابا- بابا تو به این مگی بدحالا کجاست؟ مهرداد- داره لباس عوض می کنه الان میادبابا- اخه پسر این چی بود که تنش کرده بودییه لحظه فکر کردم تویی که به طرز فجیحی لاغر شدی و بلند زد زیر خنده نمی دونم چرا نسبت به پدرش یه احساس خوبی پیدا کرده بودم ...

هنوز نرسیده به آخرین پله جهش زدم به طرف پایین و با صدای تقریبا شبیه نعره ماندی

- جمیعا.....سلاممممم من امدم

مهرداد که بی نوا سنگ کوپ کرد ...وبا ترس به طرف من برگشت ..نیشم تا بنا گوش در رفته بود دستشو گذاشته بود رو قلبش و با وحشت به من نگاه می کرد....

ولی پدرش غش کرد بود از خنده

مهرداد- این چه طرز آمدنه

جواب ندادم و به مهرداد نگاه کردم ...همونطور که دستش رو قلبش بود با چشمای باز بهم نگاه می کرد

غرق نگاه شدم..از دیروز تا حالا اینطوری نگام نکرده بود ..تو نگاهش نفرت نبود ...با صدای پدرش دوتامون دست از نگاه کردن کشیدیم

بابا- انقدر دختر مردمو دید نزن

بعد رو به دوتامون

بابا- تو رو خدا جلوی من پیرمرد یکم مراعات کنید ..اینطوری منم حوس می کنم نامزد بگیرما ..حالا باید هی پیام به این بی خاصیتو رو بندازم که تو رو خدا بیا برام زن بگیراین بی خاصیتم هی برام بز برقصونه ...

با این حرفش خندم گرفت
 پدرش به چهره خندونم نگاه کرد
 بیا پیش خودم بشین به اندازه کافی پیش این بی خاصیت بودی
 در حالی که لبخند می زد... از کنار مهرداد رد شدم و برایش یه چشمک زدم و کنار پدرش نشستم ...
 مهرداد با خشم بهم نگاه کردم
 بابا- حالا این پسره منهمجبورم تحملش کنم تو چطور کلاه سرت رفتو بهش بله رو گفتی ...
 بهترین موقعیت برای تلافی بود...رو مبل لم دادم و پامو انداختم رو اون یکی پام ...
 - ای باباجون چی بگم..دست رو دلم نذارید که دلم تانکر خونه بسوزه پدر عشق عاشقیکه ادم عاقلو از راه به
 در می کنه
 پدرش بلند زد زیر خنده و با کف دست چنان کوبید رو شونه ام که دومتر پرت شدم جلو
 نفسم یه لحظه بند امد...چند بار سرفه کرد
 بابا- اخه این بی خاصیت چی داره که ادم عاشقش بشه
 دستمو رو قفسه سینم گذاشته بودم و سعی می کردم بلند نفس بکشم
 مهرداد- بابا این چه طرز زدنهروده اش امد تو دهنش
 اه بابایی راست می گه
 بهش نگاه کردم ..
 بابا- .قصدم روده نبود..... به جان این مهرداد بی خاصیت ..می خواستم معده اتو جابه جا کنم
 - نگران نباشید عوضش روده ام کلا پی بندی شد...رفت پی کارش .
 بابا- وای مهرداد مهرداد.....حیف این دختر که برای تو حروم شد ...
 دوتايمون به مهرداد که حرص می خورد می خندیدم ...
 به طرفم برگشت ..پدر مادرت کی میان؟
 - چی ؟
 بابا- نخودچی ..کیشمیشی..... اریچی ...هر چی پیچ پیچی ... لئوناردو داوینچی
 در حالی که می خندیدم به مهرداد نگاه کردم ...که بینم چی جواب می ده
 مهرداد با ناراحتی و عصبانیت
 مهرداد- فکر نکنم تا ماه آینده بیان ..
 پدرش به درو دیوار خونه یه نگاهی انداخت..
 بابا- چند وقته تو این خراب شده مهمونی نگرقتید...؟
 من و مهرداد بهش نگاه کردیم
 تو دلم گفتماین به این خونه میگه خراب شده ..پس اگه خونه ما رو ببینه چی می گه

مهرداد- از وقتی که شما رفتید مهمونی دیگه نگر فتمبایا- ازی ازی ..مطمئنی از انتخابت پشیمون نیستی؟.... آگه بخوای همه چی رو بهم بزنی من همه جوره مثل کوه پشت سر تما...زیاد به این دلخوش نباش ..انگار این ادم تو زندگیش چیزی به اسم خنده و شادی رو ندیده

-نه بابا جون شما

وسط حرفم پریدانقدر نگو بابا.... مگه من چند سالمه ..

- پس چی بگم ؟

هر چی دوست داری؟

- یعنی چی؟

چهره من تو رو بیاد کی می ندازه؟ ...

به مهرداد نگاه کردم ...

با پوزخندو لودگی به مهرداد که در حال امپر سوزوندن بود نگاه کردم

-حیف مهرداد به شما نرفتهالن دلنوم که باید پشتون لنگ بندازهبهش چشمک زدم پس چی بهتون بگم

بابا- وای قلبمممممممم.... الاناس که از خوشی پس بیفتمتو با این همه خوش سلیقه ای چرا این عتیقه رو انتخاب کردی

شونه هامو انداختم بالا

-چیکار کنم دیگه کار روزگاره ..از دست و اراده من خارج بود و شروع کردم به خندیدن

پدرش در حال در اورن پپیش با خنده به مهرداد نگاه کرد اونم فهمیده بود مهرداد کفریه

بابا- بهم بگو نادر ..اینطوری بهتره ...

-وای نگید ترو خدا... زشتهمردم چی می گن...من شما رو به اسم کوچیک صدا کنم ؟

نادر- مردمو که ولشون کنی می خوان ادمو از زندگی هم ساقطت کنن..... از من به تو نصیحت... با حرف مردم زندگی نکن..... خودمو خودت.... و اون بی خاصیتو بچسب که دیگه لنگمون حالا حالاها گیر نیما...دوتايمون بلند زدیم زیر خنده

....

مهرداد خون خونشو می خورد

مهرداد- ببخشید من الان میام ..باید یه تماس بگیرم ...

مهرداد از جاش بلند شد و به طرف پنجره رفت ...

تو فکر این بودم که می خواد به کی زنگ بزنه که با صدای پدرش از فکر ادمم بیرون نادر- این چشه؟

- چی می دونم از دیروز تا الان همین طور برج زهرمار شده

نادر- معلومه....تو می دونی پولو برای چی می خواد...؟

شونه هامو بالا انداختم

- یعنی پسر تونو نمی شناسید؟.... خودمو هم جلوش تیکه تیکه کنم ..جیک نمی زنه ..تازه در کمال آرامش میشینه....

بینه من چطور خودمو تیکه تیکه می کنم ...

در حال خنده ..

نادر- تو اخلاقت 180 در جه با مهرداد فرق می کنه ... امیدوارم بتونی این اخلاقشو عوض کنی

-همیشه همین طوریه

نادر- تا جایی که یادم میاد ... متاسفانه اره

یه دفعه با صدای بلند رو به مهرداد

نادر- مهرداد من اگه جای تو بودم و تو از مسافرت میومدی.... همون شب یه مهمونی گنده می گرفتم که چشم

هر چی حسود از حدقه در بیاد

ماشالله که برای نامزدیت چنان سری عمل کردی.... که سازمان سیا جلوت کم آورد ...

ما رو هم که قربونت برم اصلا ادم حساب نکردی ..

مهرداد سریع تماسشو قطع کرد

مهرداد- بابا من که تلفنی از شما اجازه گرفتم

پدرش با ناراحتی ساختگی به من نگاه کرد .. ناراحت نشی ازی جونا ... منظورم تو نیستی... الهی در و بلاتون بخوره تو

سر دشمناتون

به مهرداد نگاه کرد... رفتی حرفتو زدی قول و قرار تو گذاشتی بعد یاد من افتادی

دوباره به من نگاه کرد

نادر- نمی دونی ازی وقتی تلفن زد و گفت چه حالی شدم... حالم مثل کسی بود که داشت تو باتلاق دست و پا می

زنه بینیشو الکی کشید بالا

ولی به جون دوتاون که می خوام دنیاتون نباشه.... باتلاق نبودا.... اون موقعه تو یه وان پر کف بودم زیادم عمق

نداشت ... خدا خیلی بهم رحم کرد

با این حرفش از خنده رو ده بور شدم ...

به زور خندشو نگه داشته بود

نادر- مهرداد بابایی... خدمتکارا کجان ؟

مهرداد- دونفرشون رفتن مرخصی .. مهتاج خانوم هم ..

نادر- اونو که صبح دیدم رفته بیرون خرید

یه دفعه از جاش بلند شد پاشید..... پاشید

منو مهرداد با هول بلند شدیم

مهرداد- چی شده بابا؟ ..

نادر- چی مهمتر از این که من امدم .. من نادر حشمت از نوادگان عمه ملوک جان اعظم با اقتدار کامل به خونه خودم

برگشتم ..دیگه بیشتر از این ...

مهرداد ..ازی باید امشب برام مهمونی بگیرید و.... با چشای خندون

نادر- من مهمونی می خوام مهرداد- بابا تو رو خدا بی خیال شو

نادر- نه به جان تو نمی تونم بی خیال شم تو شانس اینگه بتونم کسی رو پیدا کنم داری از من می گیری؟

...اره؟..... اره؟

نادر- می بینی ازی این چشم دیدن من و خوشیمو نداره ...
 پدرش دستاشو از هم باز کرد
 نادر- امشب یه مهمونی بزرگ و کله گنده می گیریم ...
 مهرداد با نارحتی نشست رو مبل
 نادر رو به مهرداد... ولی عزیزم ناراحت نباش زیاد شلوغش نمی کنم ..قول می دم فقط دوستای نزدیکمو دعوت کنم
 بعد مثل پسر بچه ها که به مامانشون التماس می کنن به من نگاه کرد
 نادر-...فقط 500 نفر ..قول می دم بیشتر نشن ...
 تازه با یه تیر می تونیم دو تا نشون بزیم ... هم برگشتن پر شکوه من و البته پر جلالو جبروتم ... هم نامزدی شما دو
 شیطونو رو به همه اعلام می کنیم...
 تو که پدر مادرت نیستن ناراحت نمی شی؟
 سرمو با خنده تکون دادم
 نادر- وای ازی ازی هر بار که تو رو پیش این بی خاصیت می بینم ...می بینم وقعا داری حیف می شی...
 مهرداد دفترچه تلفن کو؟..... تا شب که وقت نداریم باید به همه زنگ بزنم که بیان ..
 دست منو گرفت و به طرف تلفن راه افتاد..
 نادر- نمی دونی حتی تو هواپیما یه لیست هم از مهمونا تهیه کردم
 اومممممم.خاله پروین با دارو دستش که از قضا همون دخترای ترشیدشه...
 عمو سیا...با برو بچ یعنی همون دوتا زنش و بچه ها
 به دفعه برگشت به عقب به مهرداد که با حالت اشفته رو مبل نشسته بود
 نادر- اخلاق که نداری.... ولی می دونم برنامه ریزیت عالیه ...پس تدارک غذا و هزار تا کوفت و زهرمار دیگه هم با
 تو ...
 به طرفم برگشت و چشمک زد ...
 نادر- مهردادی... عمه ملوکت هنوز داره نفس می کشه یا داره سینه قبرستون خاک قورت می ده
 مهرداد- بابا
 نادر- ای بابا باشه فهمیدم زنده است ...
 باز رو به من ...مجبورم اونم دعوت کنم ..اگه بفهمه دعوتش نکردیم ..منو درسته قورت می ده..... سرشو به گوشم
 نزدیک کرد ...انوقت که اونم نذاره زن بگیرم
 باهم خندیدم
 - راستی شما چیزی خوردید ...؟
 نادر- تو هواپیما اره.....ولی تو هنوز به من امتحان پس ندادی..... بدو برو برام یه چایی لب دوز ..لب سوز ..دیشلمه
 بیار ببینم سر پسر بی خاصیتتم کلاه نرفته باشه ...
 - چیزی دیگه ام می خواید؟ ..
 نادر- اول از این سر افراز بیا بیرون.... تا مراحل بعد..
 -حالا اگه سرش کلاه رفته باشهچی؟

نادر- انوفت خودم سه طلاق می کنم ...
 با خنده
 -ولی من اون که عقد...
 نادر- چی ؟
 سریع به طرفم برگشت ..شما هنوز عقد نکردید...؟
 به لحظه گنگ نگاه کردم ...
 نادر-مهرداددددددددددددددددددددد
 با خودم ...یهو چی شد؟
 ..مهرداد با عجله امد
 نادر- ازی چی می گه
 مهرداد- چی شد مگه؟ چی می گه؟
 نادر- شما دوتا هنوز عقد نکردید؟
 مهرداد باخشم بهم نگاه کرد ..دستشو با حالتی عصبی تو موهاش فرو برد
 نادر- جواب منو بده.... چرا براش خط و نشون میایم مهرداد- خوب باید شما می یو مد بعد
 نادر- خوب من امدم
 مهرداد- اما الان که پدر و مادرش نیستن
 نادر- چطور اون موقعه که همه کاراتو می کردی وجود من مهم نبود حالا باید اونا باشن ..
 ببخش ازیتا ولی من از این چیزا خوشم نیامد ...
 با ناراحتی به طرف یکی از مبلا رفت ...
 نادر- ببخشید بچه ها شاید از نظر شما من خیلی قدیمی فکر می کنم ..ولی من از این روابط خوشم نیامد ...اینکه عقد
 نباشید هی رفت و امد داشته باشید
 من با این چیزا به شدت مخالف ...از تو بعیده مهرداد.... تو که باید اخلاق منو خوب شناخته باشی ...
 یه دفعه از جاش بلند شد و به طرف مهرداد امد و دستشو گرفت
 نادر- ببخش ازیتا
 از من فاصله گرفتن و با مهرداد به سمت گوشه ای از سالن رفتن
 اروم به طرف اشپزخونه رفتم.... صداشونو نمی شنیدم ..
 - نه به اون اخلاقش نه به این افکارش
 یه فنجان برداشتم و براش یه چایی ریختم
 برای خودم و مهردادم ریختم ..خارج شدم ..دوتاشون رو مبل نشسته بودنمهرداد که بهم ریخته بود
 ولی پدرش در کمال آرامش داشت پیشو روشن می کرد ..
 سینی رو به طرفش گرفتم ..
 پدرش خیلی جدی رو به من
 من به مهرداد گفتم..... اگه واقعا می خوادت باید زودتر عقدت کنه ...خانواده ات که مشکلی ندارن؟

با دهنی باز به مهرداد نگاه کردم ...
 با ناراحتی بهم نگاه کرد...
 نداشت حرفی بزنم و خودش ادامه داد ولی نمی دونم چرا این عتیقه هی جلوم سنگ می ندازه..... می گه شناسنامه
 ات پیشت نیست..... چرا؟
 - من
 دیگه منم استرس گرفته بودم
 مهرداد- بابا خواهش می کنم این که بدون خانوادش نمی تونه کاری کنه
 به من و مهرداد نگاه کرد ...
 نادر- باشه عقد نمی کنید صیغه محرمیت که می تونه بینتون خونده بشه اینم نمی تونید؟
 خیلی جدی حرف می زد
 مهرداد- آخه
 نادر- آخه و درد چند وقت پیشت نبودم.... نباید هر غلطی که می خوام بکنی
 باز به من نگاه کرد
 نادر- تو که با این کار مشکلی نداری ؟
 به مهرداد نگاه کردم
 نادر- انقدر ازش می ترسی که هر چی من می گم هی بهش نگاه می کنی
 به چشماش نگاه کردم ..
 - آخه
 نادر- ببخش ادم بی رحمی نیستم.... ولی اگه اینم نمی خوام..... تاوقتی که عقد نکردی حق نداری بیای این خونه
 ... بیا ولی نمی تونی شبو روز اینجا باشی ...
 این چی می گفت مهرداد انگار کمی خوشحال شد ...
 داشت نقشه ام بهم می خورد
 سینی رو روی میز گذاشتم و رو مبل نشستم ... دوتاشون بهم نگاه می کردن
 مهرداد حالا داشت لبخند می زد ...
 با درموندگی به دوتاشون نگاه می کردم ... چیزیم نمی تونستم به رضا موشی بگم
 از اینکه می دیدم مهرداد داره ذوق می کنه و فکر می کنه من تسلیم این خواسته نمی شم و مجبورم دمو بذارم رو
 کولم برم ... حرص می خوردم ...
 باید چیکار می کردم مرد چه گیریه آخه..... این همه ادم تو کوچه و خیابون ولن.. کسیم کارشون نداره
 انوقت به ما گیر دادی
 نادر- چرا ساکتی ازیتا؟
 با خودم فکر کردم من نباید از این خونه خارج بشم چون با این کار همه راهها رو برای مهرداد باز می کردم تازه
 دختر قرارم نیست که تو شناسنامه ات چیزی ثبت بشه به مهرداد موش مرده نگاه کردم .. دل تو دلش نبود که من
 بگم نه

باید حالشو بگیرم تا بفهمه گدا صفتا هم می تونن کار دستش بدن
ولی اگه کار دستم داد چی ؟

نه بابا... این بی احساس... ازش بخارم در نییاد چه برسه به دست درازی ... حتی فکر نکنم یه بوسم از ازیتا تا حالا گرفته باشه ... اونبارم جلوی دکتر مجبور شد...

پدرش پپ می کشید و با قیافه جدی بهم نگاه می کرد
مهرداد منتظر بود که من از زمین بازی اخراج بشم ...

اما فری اینطوری شاید بازی زیادی طول بکشه باید با مهرداد حرف بزنم که نمایشی صیغه کنیم که بعد برام دردسر نشه ... اگه قبول نکرد چی ؟ .. مجبورم باز تهدیدش کنم .. اره باید همین کارو کنم ...

–بخشید
دوتاشون به طرفم برگشتن
– همیشه با مهرداد حرف بزنم
نادر– البته عزیزم هر جور که راحتی
از جام بلند شدم و به طرف در خروجی رفتم ... مهردادم دستاشو کرده بود تو جیب شلوارش و به دنبالم از در خارج شد...

– این بازی یعنی چی؟
مهرداد– من چیکارم؟ .. اون همیشه همین طوره... از روابط ازاد بدش میاد ...
– پس چطور ازیتا باهات بود در حالی که می دونستی پدرت از این چیزا بدش میاد
مهرداد– اون هیچ وقت شبا اینجا نبود ... فقط مهمونیا باهام می رفتیم
– اره جون خودت از اتاقش معلومه
مهرداد– اخیه اتاق چه ربطی داره
– اینا رو بی خیال..... پول من چی میشه
مهرداد برگشت و یه نگاه به داخل خونه انداخت
مهرداد– از کجا جور کنم؟
داغ کردم.... بدجوریم داغ کردم .. حالا که پدرش امده بود..... دم در آورده بود و شجاع تر شده بود
– تو خیلی همه چیزو ساده گرفتی ... با عصبانیت از پله ها پایین رفتم ..
باید می فهمید من سر موزم هستم و هنوز همون فری خطرناکم که می تونه هر بلایی سر نامزدش بیاره.....
موبایلمو در اوردم اما باید به کی زنگ می زدم ... ممکن بود با این حرفم رضا دست به کاری بدتر از چیدن موهانش کنه
تعلل جایز نبود
انگشت اشارهامو به طرفش گرفتم
– حالت می کنم مسخره کردن و دست انداختن من چه عواقبی داره
الکی مشغول شدم یه شماره گرفتن ...
باید خشمو تو وجودم احساس می کرد

- الو خفه شو به حرفام خوب گوش کن .. حاجیت باز داره هوای سیزده به در به سرش میخوره می خوام از این حال و هوا در ش بیارم می فهمی که یه کادوی ویژه می خوام

از اونایی که توش از رنگ قرمز استفاده شده ... بزرگ و کوچیکش هیچ فرقی نداره .. فقط رنگ قرمز داشته باشه ... استخونم داشت که چه بهتر سعی می کنم طوری از گلوش ردش کنم که راحت قورتش بده

مهرداد ب با ترس یه قدم بهم نزدیک شد .. ازش کمی فاصله رفتم می خوام تا دو ساعت بعد اینجا باشه تو همون جایگاه ویژه که در خور لیاقت خودشو و خانواده اش ... با نفرت تماس قطع کردم

- گفتم که باهات شوخی ندارم

با عصبانیت به طرف یکی از نیمکتای سنگی رفتم ... که از پشت بازومو گرفت و منو به طرف خودش کشید ..

مهرداد- زنگ بزن بگو کاری نکنن تا شب جورش می کنم ..

- واقعا؟ تا شب؟ یا باز می خوام یه بازی جدید برام راه بندازی ؟

مهرداد- باشه تا شب که نمی تونم تا اخر هفته فقط بهم فرصت بده خواهش می کنم تماس بگیر

- دیر شده اون رفت که کارشو بکنه

مهرداد- فری خواهش می کنم جور می کنم جور می کنم ...

- اشکالی نداره یه انگشتشو ببینی از دلتنگی هم در میای

مهرداد- فری .. لطفا هر چی تو بگی قبول می کنم بازومو محکم فشار می داد ...

- با بازی جدید بابا جونت باید چیکار کنم؟

سرشو با نارحتی تکون داد

مهرداد- باور کن نمی دونم ... اصلا نمی دونم چرا این موقعه سال امد قرار نبود بیاد ...

منم نمی تونم رو حرفش حرف بزنم

به شاد بودنش نگاه نکن حتی یه موضوع کوچیک می تونه کار قلبشو بسازه .. سال گذشته 3 ماه تو بیمارستان بستری بود ... کاری نکن دوباره اون بلا سرش بیاد

پوزخند زدم قلبش مشکل داره پیپم می کشه ..

مهرداد- اگه حرف گوش کن بود که حال و روزم این نبود

- خوب باید من چیکار کنم ..؟

مهرداد- یه صیغه است همین تازه من و تو می تونیم الکی بگیریم می ریم خودمون صیغه می کنیم

- اگه خودش بردو صیغه امون کرد انوقت چی ؟ ..

مهرداد- انوقت تو که با اسم اصلی با من صیغه نمی کنی

- از کجا بدونم دست از پات درازتر نمی کنی ؟ ...

مهرداد- قول می دم

بعد با حالت مسخره و تمسخر گونه ای

مهرداد- در ثانی اخیه تو چی داری که من به طرفت کشیده بشم

با این حرف یه لحظه هنگ کردم ازش بی زار شدم .. این کلی اهانت به من بود ... اینو فهمیده بودم هر چی بودم

..... لا اقل از ازیاتاش خیلی از نظر قیافه سر تر بودم با نارحتی بازومو از دستش کشیدم بیرون

- حال ازت بهم می خوره ... لیاقتت همون دختره ایکیبریه..... که هی سرت داد بزنه ... ازت بدم میاد
عقب عقب به طرف ساختمون راه افتادم... تمام وجودم می لرزید
- فقط به خاطر پدرت قبول می کنم چون منو یاد بابام می ندازه ... دلم نمیاد دلشو بشکنم
- ولی بعد از اون می دونم چیکارت کنم ... کاری می کنم که روزی هزار بار به شکر خوردن بیفتی
ته دلمو سوزونده بود... چشمام پر از اشک شده بود...
- می دونستم چشمام قرمز شده اونم که انگار باورش نمی شد من با این حرف انقدر بهم بریزم با تعجب بهم نگاه می کرد ...
- با صدای گرفته و خش داری
مهرداد.
بغضمو قورت دادم ..
- حال از تو... از وجودت..... از هیكل نجستت بهم می خوره ازت متنفرم
دست خودم نبود ... اشکم در امد..... از دیروز تا به الان بدترین حرفا رو شنیده بودم
با استین کتم چند قطر اشک در امده رو پاک کردم
- من دارم میرم تو اون حیاط پشتی خراب شدتو ... برو به بابا جونت بگو من قبول می کنم ...
- ولی بهش بگو من با اسم اصلی خودم صیغه ات می شم ...
فکر کنم ازیتا جونت از اینکه بفهمه یه هوو داره کلی ذوق کنه ... نظرت خودت چیه؟
مهرداد دهنش باز شده بود..
- اگر می ترسی چیزی بگی خودم بهش می گم اسمم چیه ؟ ... با یه داستان ساختگی چگونه؟ ... حالا بینم به
طرف میای یا نه؟
بهش پوزخند می زدم برگشتم که به طرف حیاط پشتی برم ...
که پدرشو دیدم که بالای پله ها ایستاده ...
به چشمای من نگاه می کرد
سر جام و ایستادم با دست اشکامو پاک کردم
مهرداد پشت سرم امد... پدرش از پله ها امد پایین ...
با عصبانیت یقه مهردادو گرفت ..
نادر- مظلوم گیر آوردی؟ .. غریب کشی می کنی ؟
مهرداد- بابا بخدا من کاریش نکردم
نادر- لابد عمه ام بود که داشت بازوی این بیچاره رو از جاش در می یورد..
یا شایدم قصد جا انداختنشو داشتی
مهرداد- من من
نادر- منو کوفت.... آخرین بارت باشه.... دست رو این دختر بلند می کنی ...
حالا هم برای چند ساعتی از جلوی چشم دور شو ...

یقه اشو ول کرد و به طرف من چرخید ...

نادر- اخه توام از این بی خاصیتتری..... حیف این چشما نیست بخاطر یه بی خاصیتداری خیسشون می کنی ...

برگشت و برای مهرداد با تاسف سر تکون داد...

نادر- دلم خوشه پسر بزرگ کردمحاشا به غیرتت ...خوب خودتو نشون دادی ..

مهرداد- چرا نمی زارید من حرف بزنم

نادر- لازم نکرده چیزی بگی.....همه چیزی واضحه

پدرش دستمو گرفت

نادر- ناهار چی می خوری ازی جون؟

- چی؟ناهار؟...هنوز ه که خیلی مونده به ناهار

نادر- باید این بی خاصیتو حوالش بدم یه جایی که تا یکی دوساعت چشمم به چشمش نیفته

خندم گرفتم

نادر- افرین همین طوری بخند بلکم اینو بچزونی

با هم خندیدیم

نادر- حالا چی می خوری؟

دماغمو کشیدم بالا

- دو پرس جوجه کافیه

نادر به زور خندشو کنترل کرد ..بابا جون چیز دیگه ای نمی خوری ؟

- نه فقط مخلفاتشم باشه

با قیافه نیمه جدی رو به مهرداد

نادر- شنیدی که....ازیم چی گفت .. برای منم 4 پرس بگیر ..خودتم همونجا یه چیزی بخور حوصله دیدن قیافتو فعلا نداریم ..

بعد دست منو گرفت و با خودش به طرف ساختمون برد...

برگشتم به مهرداد نگاه کردم با عصبانیت به سنگای زیر پاش ضربه می زد

سرشو آورد بالا و با نفرت بهم نگاه کرد.....زبونمو برآش در اوردم و چشمامو لوچ کردم

که اتیشش کرد ...

با خشم دهنشو تکون داد..... متوجه شدم که می گفت می کشمت ..منم در کمال خونسردی با دست ازادم برآش

دست تکون دادم ...

پدرش یه دفعه برگشت طرفم و برآم چشم غره رفت ...

نادر- مهرداد.چرا وایستادی برو دیگه ..

مهرداد راه افتاد طرف ماشینش

نادر- هی شیطون جلوی اون ازت طرفداری می کنم.... ولی دیگه انتظار ندارم جلوی خودم به پسرم چیزی بگی

.....مثل اینکه پسر مه ها

- اه دیدید؟

نادر- از دست شما جونا.....خواست باشه همیشه هواتو دارمدر صورتی که بدونم هوای پسرمو داری
 خندیدم و سرمو انداختم پایین ...
 نادر- چی بهت می گفت؟
 سرمو اوردم بالا ...باید نقشه امو عملی می کردم که این مهرداد و ادب کنم ..
 - اون نمی خواست واقعیتو بهتون بگه
 چشماشو تنگ کرد
 نادر-چه واقعیتی؟
 - می خواید براتون چایی بیارم ..
 نادر-نه بیا بشین حرفتو بزن
 فری برو تو تریپ مظلومی
 - مهرداد یه چیزو بهتون نگفته ...
 سرمو انداختم پایین و خودمو مثلا به خجالت کشیدن زدم ..
 نادر- چی شده؟ ...خواهش می کنم بگو
 - من من
 نادر-تو چی ؟
 - راستش چیز زیاد مهمی نیست
 نادر-ازی داری کم کم نگرانم می کنی ..
 - باشه من قبول می کنم تا برگشتن پدر و مادرم یه صیغه بخونیم
 نادر-این جواب سوالم نبود ازیتا ...
 به چشاش نگاه کردم دلم نمی یو مد بهش دروغ بگم..اما نمی تونستم واقعیتم بهش بگم ...باید کاملا درست برنامه
 ریزی شده عمل می کردم ... که کارا درست پیش بره ...
 - من اسمم ازیتا نیستبهش نگاه کردم تا عکس العملشو ببینم
 هنوز خیره بهم نگاه می کرد ...
 - کسیم از این موضوع چیزی نمی دونه ... جز من پدر و مادرم و مهرداد...
 باز بهش نگاه کردم ...
 - خیلی بچه بودم که پدرم مرد ...پدرم مرد ثروتمندی بود ...و کلی بعد از مردنش برامون گذاشتمادرم جون
 بود ...خوب به طبع خواستگاری هم داشت .. به تنهایی نمی تونست از عهده زندگی و چرخوندن کارخونه بر بیاد
 ...یکی از خواستگارش کسیه که شما به عنوان پدر می شناسینشمن اونو مثل پدر خودم دوشش دارم ...
 بعد از اینکه مادرم با پدرم ازدواج کرد به خواسته مادرم منو یه اسم دیگه صدا کردنولی اجازه نداد فامیلیم تغییر
 کنه....
 تو خونه و همه جا بهم می گن ازیتا ..تا همه فکر کنن من دختر واقعیشونمدر واقع نشون بدیمم که من دختر
 واقعی پدرم ...چون خانواده پدرم کمی رو این مسائل حساسنحتی اونا بعد از این همه سال در مورد این موضوع
 چیزی نمی دونن

سرمو اوردم بالا..

- این حرفا که پیش خودمون می مونه ؟

اروم به مبل تکیه داد

یه لبخند تلخ چاشنی حرفام کردم

- اونا خیلی اصرار کردن منم با هاشون برم ولی خوب ...چطور بگم ...

تو دلم اخرش فری.... بیچاره رو بدجور تکون دادی

نادر- یعنی مهرداد همه اینا رو می دونه؟

- بلهمی خواست بهتون بگه.... ولی ترجیح دادم خودم بهتون بگم.... یکی از دلایلی که نذاشتم عقد کنیم همین بود

(این عجب مخ زنیهانقدر پاچه خواری پدرشوهرتو نکن دختر ورپریده ...هیس ..خفه نیلا...)

یه لحظه خیره بهم نگاه کرد

نادر- پس سمت چیه دخترم؟

چنان گفت دخترم ..که حال از خودم بهم خوردچرا بهش چنین دروغی رو گفتم ...

دیگه نمی تونستم به چشاش نگاه کنم

سرم پایین بود...

نادر- چرا خجالت می کشی؟من که نباید با این موضوع مشکلی داشته باشم.... اگر کسی باید رو این مسئله حساس باشه مهرداد نه ..پس لازم نیست برام توضیح بدی ...خیلی ممنون که همه چی رو بهم گفتی

با خنده حالا هم نمی خوام بگی سمت چیه؟ ..نکنه لولوی سر خرمن زبونتو خورده

خندم گرفت ..تو هر شرایطی می خندیدی..برعکس مهرداد که فقط خشم تو چهره اش بود

-فریمه

سرمو اروم بالا اوردمبا لبخند بهم نگاه می کرد ...

نادر-حالا بهم حق می دی بهت بگم بی خاصیتی یا نه ؟

اخه دختر اسم به این قشنگی.... اون چیه که تو داری ..نخواستم دلتو بشکنم... فریمه خیلی قشنگتره ..ازیتا تو دهنم نمی چرخیدی..

با خنده...

نادر- ولی فکر شو کن به جای ازی بهت بگم فریچی می شهمهرداد خفم می کنه و بلند زد زیر خنده

با هم خندمونم گرفت ...

نادر- بذار به این پسر یه زنگی بزنم ...الانه که از حرص کار دست خودش بده

در حال شماره گرفتن بهم چشمک زد و تلفنو رو ایفن گذاشت

بعد از چند بار بوق کشیدن

نادر- کجایی پسر؟

مهرداد- بیرون

نادر- بیرون چیکار می کنی؟

مهرداد نفسشو داد بیرون... با اجازتون رفتم چیزی رو که امر فرموده بودیدو بگیرم
 نادر- حالا امر می کنم که دیگه نمی خوام.... بیا منو فریمه با هم ببر بیرون ما بیرون دوست داریم غذا بخوریم
 مهرداد- فریمه؟
 نادر بهم نگاه کرد ..
 اینم می خواد برام فیلم بیاد..... خبر نداره عروس و پدر شوهر دستشون توی یه کاسه است ..
 نادر- بس کن بچه من خیلی وقت پیش زنیلمو تو اسپاب گذاشتم ... یه نگاه به موهای جو گندی خوشگلم بکن
 بعد منو فیلم کن ..حالا زود دور بزنی بیا منو و عروسم ببر بیرون ...زود تند سریع
 مهرداد- بابا
 نادر- بابا و درد ..
 تماسو قطع کرد
 نادر- هی رو حرف من حرف می زنه
 هر چی به این بچه می گم..... نمی دونم چرا انقدر اخه میاره تو کار ..امشبو که نمیتونیم مهمونی بگیریم..... چون
 کلی کار داریم..... بمونه برای فردا شب
 نادر- از دست شما دوتا.... یه شب به یاد موندی رو از م گرفتید
 یه دفعه جدی بهم نگاه کرد
 نادر- نذار فکر کنم تو ام مثل اونی فریمه
 با تعجب بهش نگاه کردم
 نادر- ...من عروس شلو ول نمی خوام.... پیر برو آماده شو باهم بریم بیرون ...
 - کجا؟
 نادر- خواهشا تو هم مثل مهرداد انقدر نپرس چرا؟ ..کجا؟ ..انگار من بچه اشونم ..به شوخی کوسن رو مبلو به
 طرفم پرت کرد
 نادر- پاشو ببینم
 با خنده تو هوا گرفتمش ...
 - چشم الان آماده می شمم
 از پله ها که بالا می رفتم بهش نگاه کردم دستشو گذاشته بود زیر چوونش و به فکر فرو رفته بود
 کاش مجبور نبودم بهش دروغ بگمبه اتاق ازیتا رفتم ..خوشبختانه تو این اتاق همه رقم لباس بود..... گوشیمو در
 اوردم و شماره جمشیدو گرفتم
 - الو
 جمشید- الو معلوم هست کجایی ؟
 -سر قبرت..از رضا چه خبر؟
 جمشید- هیچی امروز صبح بهم زنگ زد ...ازم درباره پولا پرسید.....چی شد فری؟چرا انقدر لفتش می دی
 ؟....
 - یکم کارا مشکل شدهمجبوریم تا اخر هفته صبر کنیم

جمشید - چی؟ رضا بفهمه قاط می زنه
 - خوب بزنه..... من چیکار کنم... مگه دست منه... کم پولی نیست که
 جمشید - چقدر تو ساده ای برای اونا اندازه یه بسته 5 هزار تومنیه
 - چی می دونم... همه رقمه بهش زور اوردم .. ولی واقعا الان نداره
 جمشید - به رضا چی بگم؟
 - دختره چطوره؟
 جمشید - خفم کرده... همش جیغ جیغ می کنه
 - یه جور خفش کن

جمشید - باشه..... نگفتی به اون مرده شور چی بگم؟
 - بهش بگو فری گفت تا آخر هفته پول تو دستشه... زیادم حرف زد بگو با خودم تماس بگیره تا جوابشو بدم
 جمشید - باشه فقط سعی کن بیشتر از یه هفته طول نکشه...
 گوشی رو قطع کردم اعصابم خرد بود د ستمو کشیدم پشت گردنم ... باید فکری می کردم ..
 - اگر تا آخر هفته پولو نداد چی ؟
 فعلا که مخم پوکیده

به ماتتوهای رنگ وار رنگ ازیتا نگاه کردم
خواستم یکیشونو بردارم که یه پالتوی سفید رنگ بدجور شروع کرد به چشمک زدن ...
 برش داشتم و جلوی اینه قدی جلوی خودم گرفتمش
 - اوکی همینو می پوشم ... که جز من بر اندازه تن کس دیگه ای نیست ...
 زیر پالتوی اویزون شده تو کمد دیدم یه جفت چکمه سفید ساق بلند با پاشنه های بلند هم هست ...
 - به جانم خودم... این سلیقه مهردادای این دختر از این هنرا نداره
 یه شال سفیدم سرم کردم ...
 بعد از اینکه کارم تموم شد به طرف در حرکت کردم .. حفظ تعادل با این کفشای یکم سخت بود ...
 به زور خودمو به پله ها رسوندم ... یه قدم دیگه برداشتم که نزدیک بود بیوفتم ...
 زودی نرده ها رو چسبیدم ...
 یه لحظه با خودم فکر کردم .. امروز که یخ بندون نیست ...؟
 - برم درشون بیارم ...

- نه دیونه کلاستو جلوی این قوز پایین نیاریا بذار کفش ببره.... بعد یه خاک جدید بریز تو فرق سر پر شوره ات

سیخ و ایستادم و سینه هامو دادم جلوم.. بند کیفو تو دستم محکم گرفتم و سعی کردم چیزی کمتر از ملکه انگلستان
 نداشته باشم
 خرامام خرامان از پله ها امدم پایین ...
 - وای چه صدایی راه انداختم انگار دنیا زیر پاهای منه
 پدرش تو سالن نبود

بیچاره لابد رفته با خودش خلوت کنه به خاطر این عروس بی اصل و نصبش ...
صدای ماشین مهرداد و شنیدم به طرف پنجره رفتمخودش بود
اه چقدر اخمو..... این پسر حال ادمو می گیره
یه دفعه یادم آمد....نرفته باشه سراغ پلیس؟.....نه بابا از تهدیدم ترسید ..
شلو ول وارد خونه شد ..تنها چیزی که تو و جود این بشر بود و باعث می شد از این نظر تحسینش کنم این بود که در
هر شرایطی به ظاهرش می رسید
-حیف اخلاقت سگیه و گرنه هیچ مشکلی دیگه ای نداشتی قوزو جان ..حیف حیف ...هییییییی
زهرمار فریادمم ندیدی؟..... ندید بدید
با چشم دنبال ما گشتاصلا متوجه من نشد به طرف پله ها راه افتاد
یه لحظه به ازیتا حسودیم شد ..انقدر دوستش داره که داره این همه برایش غصه می خوره ؟
اروم از پله ها بالا می رفت که پدرش بالای پله ها ظاهر شد ...
نادر- کی امدی ؟
مهرداد- همین الان
نادر- پس داری کجا می ری ؟
مهرداد- فکر کردم اماده نشدید..... داشتم می رفتم تو اتاقم ..
نادر- ما خیلی وقته اماده ایم ...به طرف مهرداد رفت و برش گردوند و دستاشو گذاشت رو شونه اش ..
نادر- یالا راه بیفتو هولش داد به طرف پایین
نادر- پس فریمه کجاست ؟
مهرداد- بابا این فریمه دیگه کیه ؟
نادر- یعنی می خوای بگی اسم عروسم نمی دونی؟ برووووو ..بچه ..انقدر برام بازی در نیار ..
به پایین پله ها رسیدن ...پدرش از اون پایین به گمون اینکه من تو اتاقم هستم صدام کرد
نادر- ..فریمه کجایی بدو بیا ...
مهرداد روی نزدیکترین مبل نشست و دستشو گذاشت رو پیشونیش
نادر- فریمه..... دختر بدو
رفتارای مهرداد آزارم می داد...این ناراحت شدنش برای ازیتا.....وبر خوردای بی ادبانش با من ...
اما وقتی می دیدم انقدر اذیت می شه ..خودم ناخواسته برایش ناراحت می شدم
بهشون نزدیک شدم
با صدای که ناراحتی توش موج می زد من که خیلی وقته منتظرم ...پدرش سریع به طرفم برگشت ..مهرداد سرشو
بلند کرد ...
نادر- واییییییی براووووووووووببین چه عروسی خوشگلی دارم منعمه ملوک آگه از دیدنش سکتته نزنه
کلیه ...
به زور لبخندی زدم که همراهیش کرده باشم ...
اما مهرداد همین طور نگام می کرد ..با چهره ای ناراحت بهش نگاه کردم

لابد تو دلش می گه این گدا صفت تمام لباسای عشقمو به گند کشید ه

نادر- شما دوتا چتونه؟.....چرا انقدر بی حالید؟...بابا پاشید کلی امروز براتون نقشه دارم ...

نادر- تو رو خدا انقدر بی ذوقو دل مرده نباشید ...مگه من به جز شما دوتا کی رو دارمبه طرفم امد دستشو انداخت رو شونه ام

نادر- بیا بریم این اقا تا از کما در بیاد ..من و تو به ماشین رسیدیم ...

.....دلم می خواست حداقل یه نگاه تحسین کننده روم داشته باشه..... پشیمون شدم چرا اینا رو پوشیدم

من تو فکر مهرداد.....و پدرش در فکر اینکه من هنوز ناراحت حرفایم که بهش زده بودم

نادر- زیاد بهش فکر نکن ..اینطوری که همش خودتو اذیت می کنی

بعد بهم لبخند زدباشه؟

بهش نگاه کردم با خنده بهم نگاه می کرد..

فقط یه لبخند می تونست جواب حرفاش باشه

خدا کنه این بازی زودتر تموم بشهمحبتهای پدرش اعصابمو خرد می کرد

هنوز به ماشین نرسیده بودیم که مهرداد زودتر از ما امد و پشت فرمون نشست ...

پدرش سریع در عقبو باز کرد نشست و در و بست ..در عقبو خواستم باز کنم.... ولی باز نمی شد ..سرمو اوردم بالا و بهش نگاه کردم ...

نادر- عزیزم من خیلی گنده اماینجا جات نمی شه ...برو جلو ..اینجا برای خانوم خوشگلا جا نداریم ...

- ولی من دوست داریم این جا بشینم

ابروهاش انداخت بالا ...

دستگیره درو گرفتم که خودم باز کنم ولی از تو قفلش کرد ...

خندم گرفت ..اذیت نکنید... من اینطوری راحت نیستم که شما عقب بشینید و من جلو ..خم شد به طرف جلو و رو به مهرداد

نادر- من نباید این کارارو کنم بی ذوق ..

در جلو رو از داخل برام باز کرد...

نادر- حالا پیر توتا اون رو خوشگلم جونه نزده

بالاجبار جلو نشستم ...

نادر- زمان ما بخدا فقط منتظر بودیم یه لحظه..به جان شما دوتا جیگر یه لحظه بابا مامانمون از ما غافل بشن ..حالا روزگار ما رو داشته باش.... باید من التماسشون کنم ..ای خدا چقدر من بد بختم ...

به نیم رخ عصبی مهرداد نگاه کردم...پدرش فهمید

سرشو از بین دوتا صندلی آورد جلو ...بهم نگاه کرد ..

نادر-غصه این چهره اخمو رو می خوری ...؟

غصه نخور ایکی ثانیه الان ترتیشو می دم ..از پشت فک مهردادو گرفت ..

نادر- افرین بابا بگو ایا...حالا لب رو غنچه کن.... بعد مثل کش تنبن ..کشش بده این ور اون ور

وای فریماه داره درست می شه
 به خنده افتادم مهرداد به زور خندشو نگه داشته بود ...
 مهرداد- بابا خواهش می کنم ...
 بخند و گرنه مجبورم تا اخر همینطور فکتو نگه دارم نادر- راستی مهرداد بهت گفتم ..نه نگفتماگه بدونی چی برات گرفتم

در حالی که دستاشو تو هوا تکون می داد
 نادر- برات یه شلوار گرفتم که فقط باید ببینییه چیزی می گم یه چیزی می شنوی شلوار کردی ...حالا از این کردیا ساده نه ها..... فکر شو کن 5 متر پارچه فقط توش به کار رفته
 بس که گشادی پسر ...
 فکر کنم دو تایمون توش جا بشیم ...تو توی اون لنگه اش منم این یکی لنگه اش ...حالا هی حال می ده توش وول بخوریم
 سه تایی به خنده افتاده بودیم ...

نادر- می دونم الان ذوق کردیولی برو اول به منو عروسم نهار بده بعد بیا سوغاتیتو بهت می دم...
 مهرداد داشت کم کم یخش باز می شد
 مهرداد- برای من فقط همینو گرفتی ؟
 پدرش جدی شد و سر جاش نشست و با اخم
 نادر- نه لابد می خواستی کل مغازه های اونجا رو برات خالی می کردمبرای همین تنبن می دونی سر چند نفر کلاه گذاشتم ...دوتایی بهش نگاه می کردیم ...
 نادر- نترس فریماه برای تو تنبن نیوردمعوضش یه چیزی اوردم که
 یه دفعه ساکت شد...

نادر- ایه زرنگیددارید حرف از دهنم می کشید ...چی شد حرف سوغاتی امد ..درای برج زهرمارتون بسته شد ...
 مهرداد- از دست شما بابا ..
 مهرداد ماشینو رو شن کرد ...
 مهرداد- و لی برای نهار زوده ها بابا؟
 نادر- پسر هزاربار نگفتم تو کار بزرگتر از خودت دخالت نکن ..خودم عقم می کشه
 به ساعت نگاه کرد ..

نادر- تو برو تا بگم..... قراره قبل از نهار ..کل دنیا رو تکون بدیدماونم چی ...سه نفری ..ای جانچه شود
 مونده بودن پدرش این همه انرژی رو از کجا میاره....
 از در خارج شدیم مهرداد پیاده شد درو ببندد ...وقتی نشست پشت فرمون
 نادر- دختر ..پسرا ..حالا دستا به بالا
 برگشتیم طرفش
 می گم دستا به بالا ...
 خودش دوتا دستشو آورد بالا

دوتایمون اروم دستامون آوردیم بالا

نادر- ببخشید می پرسما..چیکار کنم بچه ام.... حالیم نمیشه که.... ..شما نامزدید الان دیگه؟

دوتامون با حرکت سر گفتیم اره

دهنشو کج کرد دستاشو توهم قلاب کرد و به عقب تکیه داد

نادر- اره جون عمه ملوکتون

یه دفعه با خنده سرشوآورد جلو

اگه نامزدید .پس .حلقه هاتون کو؟ ..هان؟ هان؟ دیدید مچتونو گرفتم ...

رنگ دوتامون پرید..

نادر- فکر نکنید.... فکر نکنید ...زود زود جواب منو بدید

مهرداد- بابا وقت نکردیم ...

نادر- چه وقتی بهتر از الان

دوتا مونچی ؟

پدرش به سقف ماشین نگاه کرد ..خدا این دوتا چرا انقدر بی بخارن ...

انگشتشو آورد بالا

نادر- حلقه یک شیء گران بها می باشد هم از نظر قیمت هم از نظر عشقولی ... که تو وجود دوتاتون اصلا نیست

انگشتشو تکون داد..ملتفت شدید؟

مهرداد دست تو موهاش کرد...

نادر- پس برنامه اولمون معلوم شد ...پیش به سوی جواهری آقای صولتی

مهرداد- بابا الان لازم نیست

نادر- لازم بودن یا نبودنشو من تشخیص می دم ...حالا حرکت کن

مهرداد با نفرت بهم نگاه کرد و حرکت کرد ...

نمی دونم چرا انقدر احساس زیادی بودن می کردم

وارد یه مغازه بزرگ شدید ... کمی هول کرده بودمپدرش پشت سرمون.... یه دستش رو شونه من و یه دست دیگه اش رو شونه مهرداد بود ...نادر- د یالا راه بیفتید.... سد معبر نکنید ...و کمی دوتامونو به طرف جلو حرکت داد...صاحب مغازه داشت از پله ها پایین میومد که متوجه ما شدصولتی- به جناب حشمت عزیزنادر- به جناب صولتی خسیسدوتاشون شروع کردن به خندیدن...پدرش از بین من و مهرداد رد شد و برای دست دادن با صولتی از ما جدا شدبرگشتمو به مهرداد نگاه کردم ...مهرداد- بهش چی گفتی؟- به توچهمهرداد- چه دروغایی براش سر هم کردی ...؟فریمه دیگه کیه؟ازش رو گرفتم و به ویتترین مقابلم نگاه کردم -اسم اصلیمه ...با عصبانیت لباشو گاز می گرفت ...مهرداد- بهش بگو حلقه نمی خوایبدون نگاه کردن بهشپوزخندی زدم ...- دلت میاد؟..... این همه راه امید...حیفه....حداقل بذار یه چیزی بگیریم ...مهرداد- نکنه از این طریقم می خوای سر کیسمون کنی ؟ ...با عصبانیت چرخیدم طرفش ...- نگران نباش ...حلقه رو که گرفتیم دو دستی می دارم کف دستات ...من به این چیزا احتیاجی ندارممهرداد دست به سینه شد و با لبخند تمسخر امیزی مهرداد- چرا نداری؟... تو هم مثل دختر و زنای دیگه.... یعنی از این چیزا خوشت نمیاد؟.....به نظرم داری از این بازی لذت می بری ...؟لبخندشو پرننگ تر کرد

....دلم برات می سوزه.... گناه داری... بازی کن و با این خیال خوش بگذرون... فکم منقبض شد... مهرداد- راستی نمی خواد بهم پشش بدی عزیزم.. بذار به چیزی داشته باشی... که تا اخر عمرت دلت بهش خوش باشه... دستاشو کرد تو جیب شلوارش مهرداد- انقدرم برای پدرم مظلوم نمایی نکن.....اگه بفهمه واقعا کی هستی.... با همون دستاش که همش دستاتو می گیره..... خفت می کنه و با خفت و خواری تحویل پلیست می دهچشمو بستمو باز کردم..... که به اعصابم مسلط بشم- تو اگه پولمو بدی.... این بازی رو حتی همین جا هم که شده تموم می کنم مهرداد- امروز که بیرون رفتم....تونستم نصفشو جور کنم... تا فردا آماده است.... ولی برای بقیه اش تا اخر هفته صبر کنی... با خودم گفتم همون نصفشم شاید کافی باشه... باید به رضا موشی خبر می دادم...دیگه تحمل این همه تحقیر شدنو نداشتم...همونطور با حالت دست به سینه...به یکی از ویتیرینا تکیه دادبه پدرش نگاه کردم..هنوز گرم حرف زدن با صولتی بود...با پوزخند مهرداد بهم نگاه کرد...مهرداد- نه خوشم میاد مثل این دهاتیا تازه به دروان رسیده بر خورد نمی کنی....که از هول حلیم می یوفتن تو دیگ...سلیقه اتم بد نیست...از این نظر باید بگم چند سر و گردان از ازیتا سر تری....به اندامم به حالتی نگاه کرد...که انگار داره جنس می پسندد...ازش فاصله گرفتم و به یکی از ویتیرینای دیگه تکیه دادم...مهرداد- راستی عروس خانوم...چطور خودتو انقدر لاغر نگه می داری؟اوه ببخشید چه سوال مسخره ای کردم...یادم نبودکه...غذا به زور گیرتون میاد...وگرنه چه می دونی لاغری و رژیم چیه؟داشتم داغون می شدم..نباید کم میوردم..به طرفش قدم بر داشتم با اون چکمه ها تقریبا هم قدش شده بودم... دقیقه رو به روش وایستاده بودم..هرم نفساش بهم می خورد..از حرکتم جا خورد...لبخندی زد..می دونی چیه؟.....برام مهم نیست درباره من چی فکر می کنی...وقتی پدرتو می بینم که چقدر مهربونه..فکر می کنم علاوه بر تو از اونم می تونم پول بگیرم..البته اشتباه نکنی..این پول میشه هدیه به پدرشوهر مهربون به عروس خوشگلش...دهنمو کج کردم کمی سرمو تکون دادم- به چیز تو مایه هایه همون 700 تا...می دونی که...دلش نییاد دل عروس خوشگلشو بشکنه...مخصوصا از وقتی که فهمیده پدرم..... پدرم واقعیم نیست...حالا هر چی دوست داری درباره کلاس لاغری و رژیم سخنرانی کن قوزو..بی نمک...با یه پوزخند- والبته بی خاصیت..از جماعت شما انتظاری بیشتر از این نیست...با خنده ازش فاصله گرفتم...به دفعه دو قدم رفته رو برگشتم و با خنده و ادا - مهرداد عزیزم می دونم خیلی غصه منو می خوری...ولی زیاد غصه منو نخور.... با پول بابات قول می دم از این لاغری در پیام....چون انوقت پول برای گرفتن غذا دارم....وانقدر که چاقیم بزنه تو ذوق....ولی اون موقعه ام غصه چاقیمو نمی خورم.... انقدر دارم که خوشگلتر از تو برام سر و دست بشکنن....داشت حرص می خورد..هر دومون به چشمای هم خیره بودیم..نادر- بچه ها کجایی؟- بدو بیرم..... بابایی داره صدامون می کنه خوب نیست زیاد منتظرش بذاریم...برگشتم طرف پدرش و با لبخند -امدیم...به مهرداد نگاه کردم...حرص بخور حرص بخور..بی لیاقت...منو مهرداد رو صندلی نشستیم..صولتی جعبه ای رو در آورد و جلومون گذاشت.....وپدرشم پشت سرمون وایستاد..نادر- فریمه کدومشو می خوای؟- هر کدومو که مهرداد جون برداره من می پسندم..نادر- ای بابا سلیقه اینو برای چی می خوای؟.... خودت بردار..با لبخند- نه مهرداد بر داره...پدرش به مهرداد نگاه کرد...مهرداد با حالت کلافه ای نمی دونمناذر- می بینی صولتی جان.... قراره من سر کیسه رو شل کنم....حالا این دوتا وروجک هی برام کلاس می زارن اصلا خودم بر می دارم دستتو آورد جلو و مثل بچه های ذوق کرده....یکی رو برداشت..نادر- دستو بیار بالا بابا جون...دستمو تو دستش گرفت و حلقه رو تو انگشتم کرد....دستمو به طرف مهرداد گرفت نادر- بین چه قشنگه..... نظر تو چیه مهرداد بابایی؟مهرداد خواست جواب بده ولی پدرش نداشت چیزی بگهنادر- نظرت

خودت چیه دخترم؟-عالیه...نادر- واقعا؟- بله نادر- خوب پس همینو بر می داریم...خواستم حلقه رو از دستم در بیارم نادر- نه درش نیار...بذار بمونه.....حالا پاشید یه جای اصلی دیگه مونده...مهرداد- دیگه کجا بابا؟نادر- فریماه جان تو می ری تو ماشین..... ما الان میایم... چشم از جام بلند شدم...از در خارج می شدم که صداشون شنیدم نادر-..تو چه مرگته؟.... این چه قیافه مزخرفیه که به خودت گرفتی.... دختر مردم دق کرد با این چهره ات...لاقل به ظاهر هم که شده بخند..... نگاه کن تو رو خدا انگار می خوایم اعدامش کنیم...برو سوار شو تا من حساب کنم پیام...مهرداد- خودم حساب می کنم نادر- برو بعد ادای مهرداد رو در آورد.....خودم حساب می کنم سریع قبل از اینکه مهرداد بیاد.... رفتم و سوار شدم به انگشتم نگاه می کردم....که مهرداد آمد تو ماشین...سرمو چرخوندم.... مثلا به بیرون نگاه می کردم مهرداد- با پدرم کاری نداشته باش..... پولتو جور می کنم..... به حق خودت قانع باش..دلت میاد باهاش اینکارو کنی؟.... -چطور تو دلت میاد بدترین حرفا رو بهم بزنی مهرداد- باشه دیگه نمی زنی... ولی تو هم با اون کاری نداشته باش...برگشتم سر جام درست نشستم....- دیگه حق نداری بهم بگی گدا صفت...پوزخندی زد مهرداد- از این کلمه بدت میاد...- کیه که خوشش بیاد...که حالا من دومیش باشم...در ثانی من گدا نیستم...از اونایم نیستم که یه جا 100 میلیون ندیده باشن..من چشمم سیره جنابمهرداد- برای همین ادم دزدی می کنی- مجبور نبودم اینکارو نمی کردم مهرداد- همه همین حرفو می زنی- برام مهم نیست باور می کنی یا نه حتی از اون پول یه 1000 تومنشم به من نمی رسه تا فردا پولو جور کن شاید به همون نصف راضی شدم و زود گورمو گم کردم....بهش نگاه کردم...مهرداد- حالا واقعا اسمت فریماه؟سرمو تکون دادم..رو فرمون در حال که رو لبش خنده بود ضرب آمد...- نگران ازیتاتم نباش جاش امنه..تماس گرفتم و بهشون گفتم فعلا چیز نفرستن...یکم که شده برای دل پدرت بخند.....چه گناهی کرده که باید تحملت کنه مهرداد- لازم نیست شما به بنده درس اخلاق بدیخواستم حرفی بزنی که پدرش آمد و سوار شد..دستاشو بهم کوبید و با خنده نادر- اینم از حلقه..... حالا بریم یه جای خوب خوبمهرداد از اینه به پدرش نگاه کرد...پدرش موذیانه خندید...نادر- چرا حرکت نمی کنی؟مهرداد- الان نه بابانادر- مهرداد بابایی سوئیچ کجاست..مهرداد سوئیچو آورد بالا...پدرش از دستش قاپید..نادر- پیر پایین بچه مهرداد- چی؟نادر از ماشین پیاده شد...درسمت مهرداد و باز کرد...راننده خوشتیپ نمی خواد جیگر مهرداد- بابا خودم می رونمنا- نه از تو دیگی برای من نمی جوشهبازوشو گرفت و کشید پایین...مهرداد مجبور شد پیاده بشه و رفت صندلی عقب نشست نادر با خنده از تو اینه به مهرداد که اخم کرده بود و دست به سینه نشسته بود نگاه کرد نادر- چه عیبی داره....یکم منو عروسم جلو بشینم..خسیسماشینو روشن کرد گوشیشو در آورد.....و شروع کرد به تماس گرفتن نادر- السلام علیک یا رفیق نا رفیق...بلند خندید.....اره هستی دیگه..همون طور که حرف می زد بهم یه چشمک زد اگه رفیق بودی... تو اون دفتر در پیتت.... چند باره زنی داده بودی.....ای بابا از ما که گذشت..باید دست این بچه رو بذارم تو حناچیکار کنم دیگه دیدم داری مگس می پرونی گفتم تو هم به یه نوایی برسی.....نه تا 20 دقیقه دیگه اونجاییم..متوجه حرفای پدرش می شدم...فکر نمی کردم انقدر قضیه رو جدی گرفته باشه به مهرداد نگاه کردم...دستشو گذاشته بود رو صورتش و با ناراحتی به بیرون نگاه می کرد....به پدرش نگاه کردم...نباید انقدر ازارش می دادم..من حق نداشتم با زندگیش بازی کنم....- بابا خنده...جان بابا- همیشه از خیرش بگذریم مهرداد- از خیر چی؟به زور لبخند زد...- یکم عجله نمی کنید؟نادر- دختر تا الانمش کلی دیر شده...به مهرداد نگاه کردم...حواسش به من و پدرش بود...نادر- نکنه خودت نمی خواد...؟دهنم قفل شد...نادر- دختر اگه بخواد هی به ساز این جناب برقصی... تا صد سالگیتونم باید تو عقد بمونید...البته اگه دست

خودش باشه به عقد هم نمی رسید ... نفسمو دادم بیرون نادر - بهم اعتماد کن من پسرمو از تو بهتر می شناسم با خنده از تو اینه .. نادر - مگه نه قند رژیمی باباسرشو تو حین رانندگی بهم نزدیک کردنادر - انقدر ساده نباش ... الان داره برامون کلاس می زاره ... من می دونم پدر سوخته دل تو دلش نیست ... تو دلم گفتم .. ااره دل تو دلش نیست که پوست سرمو قلفتی بکنه ... نادر - فردا شب مهمونی می گیریم چطوره ؟ هان ؟ عالیه نه ؟ راستی اصلا شما برای نامزدیتون مهمونی گرفتید ؟ باید چی می گفتم ... به مهر داد نگاه کردم مهر داد - نه قرار شد پدر و مادرش بیان .. شما هم باشید بعدنادر سرشو با سرخوشی تکون داد الان یکی می گیریم او نا هم آمدن یکی دیگه خدارو چه دیدی شایدم عقد و عروسی رو با آمدن او نا به جا گرفتیم ... - کاش می داشتین برای فردا ... شما هم تازه رسیدید خسته ایدناد - اوه همچین می گه خسته .. که انگار کوه کندم ... نه جانم بنده از جلوی در خونه ام ماشین گرفتم به راست رفتم فرودگاه .. اونجام بارامو که خودم برنداشتم ... خدا بیامرزه این چرخارو ... به خدا خیلی خوب کار می کنن .. بعد از اونم کپیدم تو هواپیما و تا اینجا تا تونستم خرو پف کردم .. بیچاره بغل دستیم ... عاشق صدای خروپفم شده بود .. انقدر که از عشق به جونش افتاده ... نتونست تحمله کنه و جاشو عوض کرد .. بعد از اونم که ماشین در بست تا اینجا .. پشت سرشو خاروند نادر - ولی راست می گیا خیلی کار کردم ... پس چرا خسته نیستم ... ؟ با خنده اهان فهمیدم نکنه منم عاشق طرف شدم .. که از عشقش از خواب و خوراک افتادم .. مهر داد با خنده مهر داد - حالا این عشقتون چند سالش بود ؟ نادر - جونم برای جون با وجودت بگه او نی که من دیدم .. بیشتر از .. 99 ساله اش نباشه کمتر هم نبود .. مهر داد نمی دونی چیه بود .. لامصب ... تریبی زده بود پسر کش منم که چشم و گوش بسته ... به دل نه صد دل عاشقش شدم ... مهر داد با خنده .. پس الان اینجا چیکار می کنید ... ؟ نامرد با دلم بازی کرد و منو هوایی کرد ... بعد به چیزی دیدم .. که دریچه های قلبم با دیدنش پلمپ شد ... اه نامرد .. دوست پسرش تو فرودگاه رو ویلچر منتظرش بود منو و مهر داد زدیم زیر خنده نادر - نمی دونم با این شکست عشقی چیکار کنم ... بینیشو با ناراحتی بالا کشید ... نادر - اره بخندید ... نکشیدید که ببینید چه دردی داره ... ولی بیچاره خبر نداره تا به مدت صدای دوست پسرشو نمی شنوه ... نه اینکه با دیدنش دل و ایمنوم با ختم ... خواستم به یادگاری ارزش داشته باشم من و مهر داد بهش خیره شدیم ... با خنده ... سمعکشو کش رفتم ... فقط نمی دونم کجا انداختمش ... از دیشب تا الان قلبم داره تالاب تلوپ می کنه با خنده - شوخی می کنید با انگشت ضربه ارومی به نوک بینیم زد مگه با تو شوخی دارم فینگل نادر - خوب خوب دیگه رسیدیم ... اینم از اینجا ... حالا می ریم که داشته باشیم پارک دوبله حشمت پنجه طلا رو نادر - اوه اوه چه با صفا شده اینجا ... نه خوشم آمد این مرد خوب به خودش رسیده ... نگران بودم بیایم اینجا افت کلاس پیدا کنیم ... ادم افت فشار داشته باشه تو این دوره زمونه ولی افت کلاس نداشته باشه قبل از پیاده شدن سرشو به گوشم نزدیک کرد نادر - فریمه پیش خودمون بمونه ... این یارو 4 تا زن داره ... نمی دونم چرا این مرد سیر مونی نداره ... خدا بهم رحم کرد دستیمو باهش بهم زدم .. وگرنه کار دست خودمو و مهر داد می دادم مهر داد با خنده پس برای چی الان داریم می ریم پیشش ... نادر - باز تو توی کار من دخالت کردی ؟ ... آخر خطه همه پایین ... منو و مهر داد هنوز نشسته بودیم و با حالت دمق منتظر چیزی بودیم .. که مانع از پایین رفتنمون بشه پدرش سرشو با ناراحتی تکون داد .. به دفعه با داد بلندی مگه من با شما دوتا نیستم .. دوتامون از ترس عرض 2 ثانیه از ماشین پایین آمدیم نادر با غرور از ماشین آمد پایین .. یقه کتشو با ژست با نمکی مرتب کرد ... دستی به موهای خوش حالتش کشید نادر - نمیذارید ادم اروم باشه ... هی ادمو وحشی می کنید ... با پای خودتون می رید تو ... یا باز خشونت به خرج بدم ... راه افتادیم .. نادر - افرین همیشه همین طور حرف گوش کن باشید ... پشت سرمون با خنده راه افتاد نادر - اصلا نمی دونستم که

انقدر جذبه داشتم...مهرداد کنارم راه می رفتمهرداد- به کاری کن - من چیکار کنم...؟؟... پدر توه تو بهتر می شناسیش می تونی خودت به کاری کن ..یه دفعه گوشم شروع کرد به درد گرفتن و دادم رفت رو هو مهرداد بدتر از مننادر- پدر سوخته ها ..تو ماشین ..کنار من می شینیدو دق و دلیاتونو سر من خالی می کنیدی ..اون وقت پیش هم که می رسید نجوای عاشقانه سر می دید.....گوشمونو ول کرد هلمون داد جلو ...نادر- نگاه توروخدا.... اخر عمری دنبال خودم جوجه اردک راه انداختم ...هی باید هلشون بدم ...راستی راستی داشتم کار دست خودم می دادمبا ترس به اطرافم نگاه می کردم ...نادر- خوب کوچولوهای باباهمین جا می شنید ...جم نمی خورید ..کارای بد بد نمی کنید ..دست تو دماغاتون نمی کنید ...از قندون قند کش نمی رید ...منشی رو مسخره نمی کنید ..برگشت و به منشی نگاه کرد ..نه اینو اجازه دارید که مسخره کنید...تا من برم پیام ...از ترس بدنم شروع کرد به لرزیدن ..سردم شدباید به مهرداد می گفتم که کاری کنه ...- مهردادمهرداد با تعجب ابروهاش انداخت بالااولین باری بود که با اسم خودش صداش می کردم -پدرت داره جدی جدی کار دستمون می ده مهرداد- اون موقعه که خودمو داشتم تیکه تیکه می کردم کجای بودی....به حرفم گوش کردی ؟...حالا دیگه فایده ای نداره من پدرمو می شناسمتا کارشو نکنه.... ول کن نیست- یعنی برای تو مهم نیستشونه هاشو انداخت بالامهرداد- نه.....قرار نیست که اسمت بره تو شناسنامه امبا عصبانیت بهش خیره شدم در حالی که لبخند موزیانه ای می زد مهرداد- ..تازه من چه مشکلی می تونم داشته باشم تا ازیتا بیاد تو هستی دیگه ...تو هم که بد تیکه ای نیستی از جام بلند شدم- خفه شو

خفه شوفکم شروع کرد به لرزیدن ...به درو دیوار محضر نگاه کردمنه من نمی زارم من به این بازی ادامه نمی دم ..حاضرم هر بلایی که رضا می خواد سر بیاره ..ولی زیر بار این ننگ نرم حلقه رو با شدت و عصبانیت از دستم در اوردم و پرتش کردم تو صورت مهرداد گریه ام گرفته بود ولی خودمو نگه داشته بودم ...به طرف در رفتم

که یکی از پشت بازمو گرفت ..فکر کردم مهرداد...- ولم کن کثافت ولی در کمال ناباوری..... پدرشو دیدم ..- من ..من ..فکر کردم نادر- چی بهت گفت ؟لبام می لرزید ..به چشمای پدرش نگاه کردم ...نادر- می گم چی بهت گفت که انقدر بهمت ریختهمهرداد سریع خودشو به ما رسوند...مهرداد- هیچی بابا ...فریمه یکم حساس شده ...چیزی نشده با خشم بهش نگاه کردم ..پدرش با شک به دو تاملون نگاه کرد ..و بازمو بیشتر فشار داد نادر- می گم چی بهت گفت ؟ ...مهرداد- هیچی..فقط فریمه ناراحته که چرا پدر و مادرش نیستن ...نادر- اره؟باید حرفشو تایید می کردم ..- ببخشید دلم برای مادرم تنگ شده بود..... این بود که...نادر- من خیلی پیرم ...؟دهنم باز موند.....تکونم داد نادر- اره؟با حرکت سرم گفتم نه نادر- پس منو خرفت و پیر فرض نکن من که می دونم به چیزی بهت گفته ...اگر نمی خوای فریمه می تونیم بر گردیم ...من ناراحت نمی شم ...مهرداد باز لبخند زد ...غرورم در تلاطم بود و نمی دونستم چیزی ازش مونده یا نه- نه بابا..من به شما اعتماد دارم هر چی بگید ...همونو انجام می دم ..نادر لبخندی زد...نادر- افرین دختر خوببعدا خودم به حسابش می رسمبیاید بریم ...که آقای تاجیک منتظر مونه...پدرش جلوتر از ما راه افتاد ..مهرداد امد کنارم ..خواست چیزی بگه- خفه شو ..حالمو بهم می زنی ...و سریع خودمو به پدرش رسوندم ...تاجیک کمی سر به سر منو مهرداد گذاشت بعد گفت که منو مهرداد جای عروس و داماد بشینیم ..تا شروع کنه صورتم از شدت خشم و تحقیر ملتهب شده بود ..اما اگه کسی نمی دونست فکر می کرد از خجالت ه ...پدرش بهم نزدیک شدنادر- می تونم به خواهش ازت بکنم ؟سرمو اوردم بالا و با لبخند بله حتمانادر- اگه موقعه که خطبه رو می خونه چادر بندازی سرت ناراحت نمی شیلبخندم پرنرنگتر شد ...- نه اصلا ...خودمم می خواستم... ولی چادر نداشتم ..نادر- اینجا خودشون چادر دارن ...خواستم بلند بشم .نادر- بشین خودم

می‌ارم اصلا به مهرداد نگاه نمی‌کردم که ببینم چیکار می‌کنه.. پدرش با محبت پدرانیش چارودو باز کرد..... از جام بلند شدم و رو به روش و ایستادم.. چارودو رو سرم انداخت..... طوری نگام می‌کرد که فکر کردم واقعا پدرمه.... دوباره سر جام نشستم... موهای جلوم که کمی ریخته بود بیرون... دادم تو... آقای تاجیک شروع کرد... دلهره داشتم.. حالا نه از نفرت.. به حس عجیب که تا حالا تجربه اش نکرده بودم.... دوست نداشتم چشم تو چشم مهرداد بشم... هیچ احساسی بهش نداشتم.. اگر فکر می‌کردم دارم.. با تمام این حرفاش همه چی دود شد و رفت هواهیچ علاقه ای به مهرداد نداشتم..... محبتی هم از طرفش ندیده بودم که حتی تو دوست داشتن یا نداشتنش دچار تردید بشم تمام دل خوشیم پدرش بود..... و برای اونم که شده بود می‌خواستم.... به این بازیه مسخره که چیزی جز دردسر برام نداشت.. ادامه بدم تا جیک برای خوندن از من اجازه گرفت... چون قرار بود صیغه کنیم و عقدی در کار نبود... پس فکر نمی‌کردم... چیزی به عنوان مهریه بهم تعلق بگیره تاجیک - نادر جان مهریه اشون چیه؟ مهرداد رنگش پرید... به پدرش نگاه کرد... نادر با خنده سرشو خاروند نادر - راستش انقدر هول کردیم... که اصلا یادمون رفت... به مهرداد نگاه کرد نادر - مهرداد قبلا در این مورد به توافقی هم رسیدید؟ مهرداد امد دهندشو باز کنه... نادر - حالا هر چی که به توافق رسید... بمونه برای موقعه عقد.. الان دلم می‌خواد مهریه عروسم... نصف خونه ی خودم باشه.. که اقا (مهرداد) فعلا غضبش کرده... مهرداد که فکر کنم فشارش با زمین یکی شد.. چنان شل شد و به صندلی تکیه داد... که فکر کردم قطع نخاع شده... قبل از اینکه تاجیک چیزی رو یادداشت کنه... مهرداد سریع گفت مهرداد - ولی منو فریمای می‌خوایم مراسم و همه چیمون خیلی ساده باشه... حتی توافق کردیم... مهریه اش یه سکه باشه نادر با چشمای متعجب بهم نگاه کرد نادر - این خل راست می‌گه؟ برگشتم به مهرداد نگاه کردم... فقط تو نگاش التماس بود نادر - برید بابا... شوخی نکنید... بنویس تا جیک جانبه مهرداد نگاه کردم... چشماش شده بود مثل اون روزی که برای اولین بار منو تو اون لباس دیده بود من ادمی نبودم که بخوام از این کارا کنم... بلند شدم رفتم پیش پدرش - بابا راست می‌گه... من این مهریه رو نمی‌خوام نادر - خل شدی دختر... با این یه سکه که این (مهرداد) سر هفته با این اخلاقی طلاق می‌دهبا خنده... - اگه بخواد با 1000 تا هم طلاق می‌ده... من با اون یه سکه احترام... نادر - اخه نمیشه که دختر... پدر و مادرت چی؟... می‌دونن؟ فقط سرمو تکون دادم... نادر - فریمای جان... حداقل بذار از یه سکه بیشترش کنیم... نهنادر با شک به مهرداد نگاه کرد... مهرداد سرشو زود انداخت پایین... که بیشتر از این به پدرش دروغ نگهنادر با ناراحتی بنویس تاجیک جان... مرغشون فعلا یه پا داره... من که تو کار این جونا موندم.. ولی خانوم خانوما.. این که برای صیغه بود... موقعه عقد به حرف هیچ کدومتون گوش نمی‌کنم.. برگشتم و پیش مهرداد نشستم... دلم نمی‌یومد برای چزندنش دست به این کارا بزنم... نیم نگاهی بهش انداختم... این بشر انقدر مغرور بود که حتی یه نگاه قدرشناسانه ای هم تو نگاهش نبود... تاجیک - عروس خانوم اجازه می‌فرماید...؟ به پدرش نگاه کردم... حالا پدرش شده بود همه چیزم... بعد از پدرم تنها کسی که می‌تونستم خیلی دوستش داشته باشم... پدرش بود... خنده هاش برام کافی بود... پدر و مادری که نداشتم که بخوام از اونا اجازه بگیرم.. نیازی هم به آوردن اسم و پدر ازیتا نبود... پس تنها بزرگترم پدرش بود... با اجازه بابا بله و تا جیک خوند... و به حساب این رشته محبتو به ظاهر هم شده... به وجود منو مهرداد گره زد... می‌تونستم نگاه رضایتو از چشمای مهرداد بخونم... رضایت از اینکه کارشو کرده بود و نداشتن بود چیزی به عنوان مهریه به من تعلق بگیره تاجیک کارشو که تموم کرد... دم و دستکشو جمع کرد... کمی در گوش نادر پیچ کردو با هم خندیدن و اون از اتاق رفت بیرون... نادر از جیب کتش یه جعبه در آورد... درشو باز کرد... چشمم به گردنبند داخل جعبه افتاد... فوق العاده قشنگ و گرون

بود... خودش گیره اشو باز کرد... به طرفم نزدیک شد.... با لبخند چادرو از سرو کشید پایین و مشغول بستن گردنبند شد.... بعد اروم گونمو بوسید.. خجالت کشیدم دستمو گذاشتم و رو گردنبنده... خیلی ممنون ولی لازم نبود... نادر- هدیه پدرشو هر به عروسشه.. به دفعه جدی شد حلقه ات کو؟ یادم افتاد که حلقه رو تو صورت مهرداد پرت کرده بودم... نادر- از دستت افتاده..؟ مهرداد- از دستش افتاد.... من برداشتمش.... مهرداد حلقه رو از جیبش در آورد.. به طرفم گرفت... نادر- پسر بی خاصیت.... مگه داری بهش پول می دی.. خودت دستش کن... دستامو تو هم قلاب کرده بودم و رو پاهام گذاشته بودم.. مهرداد دستمو گرفت و به طرف خودش گرفت.... بدون اینکه بهم نگاه کنه.... حلقه رو کرد تو دستم... نادر- من مرده این همه ابزار احساساتونم.. دوتامون حرفی نزدیک نادر- خیل خوب لبو شدن بسه پاشید بریم... که حسابی گشمنه... از جاش بلند شد و از اتاق زد بیرون... با ناراحتی از جام بلند شدم.... چاردو از سرم برداشتم و بردم سر جاش گذاشتم... چرخیدم برم کیفمو بردارم که مهردادو پشت سرم ایستاده دیدم.... با ناراحتی ازش رو گرفتم خواستم از کنارش رد بشم... که بازمو گرفت... با خشم بهش نگاه کردم... خواست چیزی بگه ولی فقط یه لبخند زد.... نمی دونم منظورش از این لبخند چی بود... خودشو بیشتر بهم نزدیک کرد... از حرکتش تعجب کردم.. کمی خودمو به عقب کشیدم نادر- بچه هامهرداد با صدای پدرش دستمو رها کرد و با سرعت از اتاق خارج شد... رنگم پریده بود- درجه خل بودنش داره روز به روز می زنه بالا.... باید بیشتر از اینا مراقب خودم باشم... فکر کنم تفنگ بالا سرش باشه ادم شه... از اتاق خارج شدم.... نادر داشت با تاجیک خداحافظی می کرد.... مهردادم به دیوار تیکه داده بود و یه پاشو رو دیوار گذاشته بود و دستاشو تو جیب شلوارش کرده بود... قبل از اینکه پدرشو ببینم.. مهراد خیلی برام چهره ای مردونه تر و پخته تری داشت.... اما در کنار پدرش و حرف گوش کن بودنش باعث می شد فکر کنم یه پسر بچه 20 ساله است... که فقط می خواد لج کنه نادر- بچه ها برید سوار شید.... منم الان میام مهرداد زودتر از من رفت و منم پشت سرش این دفعه خودم رفتم و عقب سوار شدم.... تو اونجا که بودیم.. همش فکر می کردم اتفاق جدیدی افتاده... ولی حالا که تو ماشین نشسته بودم.. انگار نه انگار که اتفاقی افتاده باشه متوجه مهرداد شدم که از توی اینه به من نگاه می کنه... به چشمش خیره شدم مهرداد- فکر نمی کردم انقدر فداکار باشی؟- حلال نیستم.... پولو جور کردی؟.... دیگه حالم داره از این بازی بهم می خوره.... زودتر پولمو بده تا دست زنتو بزارم تو دستمهرداد- فکر کردم... این بازی حسابی سرگرم کرده... و حالا حالا ها نخوای از نقشت بیای بیرون- تو مشکلات با من چیه؟ مهرداد- مشکلم اینه که ازت بدم میاد پوزخند زدم- چه خوب.... قدیمیا کم بیراهم نگفتن که دل به دل کانال داره... زیاد خوشحال نباش منم ازت خوشم نیامهرداد- برای همین از سر ذوقت بار اول بله رو گفتمی- زیادی مراسم عقد با شکوهیم داشتیم.... که با ناز و کرشمه برای اقا.... برای بار سوم جیک بزمن... تو جاش چرخید و بهم خیره شد.... دوست نداشتم تو چشمش نگاه کنم... رومو ازش گرفتم و به بیرون خیره شدم به زود خنده اشو خورد.. با اینکه ازت خیلی خیلی بدم میاد... ولی نمی دونم چرا انقدر دوست دارم باهات لج کنم... دلت به حمایتای پدرم گرم نباشه.... در حالی که پوزخند می زد مهرداد- خیلی حالت گرفته شد.... نداشتم نصف اون خونه رو مهتر کنه - نه حالم از این گرفته شد.... که پدر به این خوبی چرا باید یه انگلی مثل تو پسرش باشه چهره اش از حالت خنده.... به حالت انزجار و نفرت تغییر کرد مهرداد- دیگه بهت می خندم پرو نشوبهش خیره شدم.... نباید جوابشو می دادم.... می دونستم دنبال یه بهانه است.... مهرداد سریع خودشو از اون حالت جمع و جور کرد و باز با نیش باز می شه زنگ بزنی.. تا صدای ازیتامو بشنوم.... نهبرگشت و تو جاش درست نشست.... با لودگیمهرداد- چیکار کنم.. دلم برای شنیدن صداش داره پر می کشه... بپا دل بی خاصیت سقوط ازاد

نکنه.....مهرداد- اگه پولو بهت ندم باهاش چیکار می کنی؟.....داشت رو اعصابم راه می رفت....می دونستم که می خواد بازیم بده مهرداد- می دونی ازیتا چی خونده؟..اصلا می دونستی دانشجویه؟ خانواده داره....هر وقت بهش نگاه می کنم فقط خانومی از سرتا پاش می ریزه....ابروهامو انداختم بالا...- حالا این همه مزخرفاتو چرا به من می گی؟مهرداد- خواستم بدونی....که یهو هوات برت نداره.....که با یه سیغه می تونی هر غلطی بکنی-فعلا که می بینی تا هر وقت که بخوام سوار خر مرادم....و تا جایی که بتونم سواری می کنم...اگرم دیدی به بابات گفتم یه سکه بسه.....برای اینکه می دونستم تو بی عرضه تر از اونی که بخوای مهریه امو پس بدی..برای همینم باید اونم از بابات بگیرم...با تمسخر مهرداد- نه دیگه انقدرام بدبخت نیستم-همین بود که اونجا داشتی از ترس مهریه سنگین بابات....له له می زدیسریع به طرفم برگشت مهرداد- باز بی ادبی شدی- مگه تو مودب موندی باز سر جاش نشست...مهرداد- می دونستی پدرم شاید یکی دو روز دیگه برگرده- خوب برگردهمهرداد- بعد از اونم دلم می خواد ببینم....اینطوری دور بر می داری یا نه- مگه ادمم...بابا جونت بود که حالا از رفتنش بترسممنم مثل خودش با پوزخند....- والا این بابایی که من دیدم تا برای من و تو عروسی نگیره رفتنی نیستمهرداد- تو هم که بدت نمیاد- دروغ چرا..عروس یه خانواده پولدار شدن کجاش بده....از توی اینه بهش نگاه کرد...مهرداد- بهتره اون زبونتو قیچی کنی...که بد کار دستت می ده- کار دستم داده که اینجام مهرداد- فقط محض اطلاع بهت گفتم که زیاد پا رو دم نزاری...من بعضی وقتا یادم می ره که اروم باشم....-داری منو می ترسونی؟مهرداد- نه نمی ترسونم....به هر حال تا یه مدت مثلا ز نمی...با خنده به طرفم برگشت...مگه نه؟رنگم پرید....- توی یه ادم هرزه و روانی هستی مهرداد- تو ام با همه این تفاسیر فعلا زن یه ادم هرزه و روانی هستی....ترس وجودمو گرفت به در محضر نگاه کردم.....پدرش داشت میومد....به نادر که داشت به ماشین نزدیک می شد نگاه کردم.....تلفنش زنگ خورد...در حال جواب دادن به طرف مهرداد امد..درو باز کرد....با حرکت چشم در حالی که با طرف اونور خط حرف می زد..از مهرداد خواست پیره بغل....مهرداد با غر غر کردن خودشو جا به جا کرد...نادر- نه بهت گفتم که..لازم دارم..واجبه.....تا کی؟.....ای بابا خسر این پولا برای تو که چیزی نیست..انقدر برای من قبی نیا.....ماشینو روشن کرد...خیل خوب....انقدر برام سوزنامه تعریف نکن...آخرش کی؟.....باشه..خوبه.....با خنده....جون به جونت کنن....پول پرستی بودی و هستی....اقتاب پرست.....باشه یه فکرم برای اون می کنم..از اینکه پدرش پیشمون بود خیالم راحت بود....یه جورایی از تنها شدن با مهرداد می ترسیدم....نادر به مهرداد نگاه کرد تا دو سه روز دیگه پول آماده بشه..که مشکلی نداری؟مهرداد بهم نگاه کرد..سریع خودمو زدم به اون راه که دارم مثلا دارم بیرونو تماشا می کنم...نادر با نگاه مهرداد به من نگاه کرد و دوباره به مهرداد نگاه کرد...مهرداد- نه عیبی نداره..حالا چقدرشو....می تونه جور کنه....نادر- همشو..مردک مزخرف..یه عمر هر جا کم میورد....میومد پیش من..حالا که دیده بهش رو می ندازم....برام....ناز می کنه...مهرداد- بابا ببخش نمی خواستم اینطوری بشه...نادر-..اینو نگفتم که هی برام شرمنده بشی بچه...نادر از اینه به من نگاه کرد...باز با این عروسم چیکار کردی...که پکره بهش لبخند زدم....بیچاره خبر نداشت منو مهرداد...مشکلمون حاد تر از این حرفاست....ضبطو روشن کرد...وایستاد تا ببینه چی پخش میشه من بی تو هیچم..تو باور م نکنخیسم ز گریه....تنها ترم نکنمعاشق نبودم.....تا با تو سر کنم آتش نبودم.....خاکسترم نکن نادر- اه اه این چیه....بی خود نیست که اخلاقت اینقدر گند شده..بس که از این اهنگای دل مرده گوش می کنی.....یعنی ای خاک مهرداداندر سریع داشبورددو باز کرد...که چیزی پیدا کنه 5-6 تا سی دی تو دستش گرفت.... شیشه ماشینو داد پاییننادر- اولین سی دی..اممممممممممم.....غمنامه

است... به درد نمی خوره پرتش کرد بیرونمهرداد- اه بابانادر- ...اه ساکت بچه نادر- بعدی ...اوه اینم خشم
 مهر داده... اینم به دردمون نمی خوره...اونم پرتش کرد بیرون نادر- بذار اینو ببینم...زبونشو گاز گرفت... وای وای
 ... این که بالای 18 ساله... به درد هیچ کدومون نمی خوره...توام برو پیش بقیه نادر- حالا بعدی... بذار
 ببینم... خووووب...اره این خوبه سی دی رو تو پخش گذاشت و صدا رو تا ته کرد...ماشینو حرکت داد و با
 اهنگ شروع کرد به بوق زدن...دوستی ساده ما...غیر معمولی شدنمی دونم اون روز...تو وجودم چی شدنمی
 دونم چی شد... که وجودم لرزیددل من این حسو... از تو زودتر فهمیدتو که باشی پیشم...دیگه چی کم دارمچه
 دلیلی داره... از تو دست بردارمبین ما کی بیشتر... عاشقه؟...من؟... یا تو؟هر چی شد از حالا... همه چیزش با
 تودیگه دست من نیست...بستگی داره به توبستگی داره که تو... تا کجا دوسم داریبستگی داره که تو... تا چه
 روزی بتونیعاشق من بمونی... منو تنها نذاریدست من نبود اگه... اینجوری پیش امدمی دونستم خوبی... ولی نه
 تا این حدانگاری صد ساله... که تو رو می شناسم واسه اینه... اینقدر روی تو حساسمن احساساتی... به تو عادت
 کردمهر جا باشم آخر... به تو بر می گردم دیگه دست من نیست...بستگی داره به توبستگی داره که تو.. تا کجا
 دوسم داریبستگی داره که تو...تا چه روزی بتونیعاشق من بمونی...منو تنها نذارینادر- با لایی کشیدن
 چطورید بچه هامهرداد- بابا تور خدا...الان وقتش نیست...نادر- پس کی وقتشه. بچه جون...سرعت ماشینو زیاد
 کرد...مهرداد- بابا تو رو خدا... براتون اصلا خوب نیست...نادر- همه اش تقصیر خودته بچه...من دارم جبران کم
 کاریای تو رو می کنم..نمی خوام به عروسم بد بگذره...حالا محکم بشینید سر جاتون... با اهنگ شروع کرد به
 همخونی...سرشو تکون می دادو می خوند...شیشه طرف خودشو داد پایین...از خنده داشتیم می ترکیدم...دوتامون
 بی خیال مهرداد شده بودیمم...مهردادم که حرص خوردنش تو اون لحظه ها تماشایی بود... وارد بزرگ راه شده
 بودیم...همچنان سرعتشو زیاد می کرد...و می خوند...یه ماشین مدل بالا... که توش 3 تا پسر ژینگول میگول بود
 ...همراه با ما شروع کردن به بوق زدن...اونام صدای ظبطشونو زیاد کرده بودن...و همراه با ما خوشحالی می کردن
 هر کس که نادر تو اولین نگاه می دید...فکر نمی کرد بیشتر از 37 یا 38 سال داشته باشه...خود منم اولین بار
 چنین اشتباهی رو کرده بودم...رفتارش و تیپ زدنش واقعا هم چیزی کمتر از یه ادم 30 ساله نداشت...پسرا سوت
 می زدنو و جیغ می کشیدن...نزدیک خروجی بودیم... که نادر براشون چندتا بوق زدن...و با سرعت از بزرگراه
 خارج شد...مهرداد که از عصبانیت تو خودش جمع شده بود...نادر- بچه انقدر جوش نزن...ولی نه بزن.. برات
 خوبه...انسان جایز الجوش است...فقط بیا زیاد جوش نزن که صورتت جوشی می شه...از اینی که هستی بی ریختر
 می شی...نادر از توی اینه به من نگاه کردنادر- می دونی فریماه... خیلی فکر کردم تا یادم بیاد وقتی مهرداد به
 دنیا امد... اولین چیزی که گفته چی بود...چند ساله دارم زحمت می کشم تا یادم بیاد... اخرش چندتا گزینه به ذهنم
 رسید...گفتم پیام از خودش پیرسم..به هر حال جون کنده به دنیا امده بهتره از من و تو حالیشه...از هزارتا دکتر و
 متخصص بیشتر بارشه به مهرداد نگاه کرد نادر- خوب گوش کن بابایی جوابش برام مهمه...بلاخره که باید کشف
 کنم این اخلاقت به کی رفته از اون سوالاتی کنکوری انحرافیم بدتره..تو ام گوش کن فریماه...ببین چیزی از قلم
 نداخته باشم از بین دو تا صدلی به طرف جلو خم شدم و با خنده به نادر نگاه کردم...در حالی که نادر به زور تلاش
 می کرد نخنده و حرفشو بزنه نادر- اولین چیزی که باید گفته باشه چیزی باید شبیه به این بود ه باشه اوففففف
 عجب چیزی این پرستاره...که چشمم اب نمی خوره این بی ذوق چنین چیزی رو گفته باشنادر- دست تو بکش
 خودم میام بیرون...این بیشتر بهش می خوره...و زد زیر خنده یا این... برید کنار من اومدم...اینم بهش می

خوره... پسرم بخدا تکه نادر- من به نشانی اعتراض سکوت کردم...مهردادم همیشه سکوت می کنه و به نشانه اعتراضاش همیشه حرص می خوره نادر- دخترم یا پسر؟... فکر نکنم خودش تا الان جواب قطعی به این سوال داده باشه..بس که پسرم خوشگلهدستی به سر مهرداد کشید..ماشالله ماشاللهترشی نخوری یه چیزی میشی...بابایی مهرداد سعی می کرد از حالت عصبانیتش خارج نشه و خودشو نگه می داشت که نخنده اینجاش باحاله فریمابا خندهنا محرم تو افاق نباشه اخه روتون به گلاب شورت پام نیست ...اینم فکر کنم با فریاد گفته باشه ..من و نادر بلند زدیم زیر خنده ...مهرداد سرشو به طرف شیشه کرد که راحتتر بخنده نادر- ما نخواهیم بیایم بیرون کیو باید بینیم؟.....به احتمال زیاد طرف حرفش با مادرش بودهنادر- اخرشم با کلی این درو اون در زدن باید گفته باشه.....من کیم؟ تو کی هستی؟ اینجا کجاست؟ یا خدامهرداد..تو نست خودشو بیشتر از این نگه داره و همراه ما خندید ...نادر- دیدی دیدی گفتم..... مطمئنم یکی از اینا رو گفتهکه خودش الان یادش آمده داره می خنده نادر- فریما تو فکر می کنی کدومشونو گفته باشه ؟

با خنده به چهره به ظاهر اخموی مهرداد نگاه کردم
-ممممممم.....من فکر کنم همین که به دنیا آمده
از تعجب تا 2سال حرف نزده باشهبا نادر بلند زدیم زیر خنده
نادر - و دیگه

مهرداد برگشت به طرفم ...به چشماش نگاه کردم ...می دونستم منتظره بینه من چی می گم
- و اینکه معلومه مهرداد چیزی نگفته..... این بقیه بودن که گفتن وای عجب عروسکیه
با این حرفممهرداد خندش بیشتر شد
داشت زیادی ذوق می کرد..باید حالشو می گرفتم.... اونم جلوی باباش..... که زیاد خوش به حالش نشه
-اما خودتون که می دونید بچه ها اون موقعه که به دنیا میان با سیرابی مو نمی زنن....
بقیه ام برای این که دلتونو نشکنن چنین حرفی رو زدن
وای من و نادر ریشه رفته بودیم از خنده ...دیگه تو جام نمی تونستم بشینم ..بد جوری زده بودم تو برجکشتا اون باشه حالمو نگیره

ولی در کمال ناباوری دیدم مهردادم داره با ما می خنده ...
تو دلم رو نمک بخندی بی خاصیتچه خوششم آمده ...
داشتیم می خندیدم که صدای گوشی نادر در امد....
...جونم
....خوب .
.الان؟
شوخی نکن مردالان که نمی تونم
تو الان کجایی؟
خوب
نه من که اونجا نیستم
خوب معلومه تو لباسم

شوخی نکنم باشه تو دلتم
 ...واقعا... بابا بذار از راه برسم
 راه نداره؟اخه
 ماشینو به گوشه پارک کرد...
 همیشه فردا پیام
 بین من الان پیام اونجا این دوتا وروجک پشت سرم می گن مشکوک می زما
 همه چیش پای تو ...؟.
 خوب این شد یه حرفیبذار از بزرگترام اجازه بگیرم ..
 نه بذار ساعتو ببینم ..
 تا یه ساعت دیگه خوبه
 باشه باشه ...
 با خنده تماسشو قطع کرد
 نادر- از فک زدن کم نیاره ... 24 ساعته تلفن گویاست
 به طرف من و مهرداد برگشت ...
 نادر- شرمنده ...می دونم مسافر نیم راهم..... ولی کاری پیش امده باید برم ...
 سرشو از پنجره برد بیرون و زود آورد تو
 هوا م که هوای دو نفره است ...تربیتونم که خفن دو نفره.....وجود منم کنارتون بدتر از دی اکسید کربن...
 مهرداد رستوان همیشگی که یادته ...
 مهرداد با بی حوصلگی فقط سرشو تکون داد....
 نادر از ماشین پیاده شد..سرشو آورد تو و رو به مهرداد..
 نادر- جان من اون روی زهرمار تو جمع کن ...برید باهام یه نهار دو نفره بخورید
 حالام پیر پشت فرمون ...
 مهرداد پیاده شد ...ماشینو دور زد ..به پدرش رسید کمی دم در گوش پدرش پیچ کرد ...
 نادر با ارامش باهش حرف می زد
 مهرداد فقط سر تکون می داد....
 خیلی سعی کردم بفهم که بینم درباره چی حرف می زنی
 ولی موفق نشدم ...
 مهرداد آمد و سوار شد...
 نادر به طرف من آمدخوب عروس.... تو ام با عقب بای بای کن پیر جلو
 - من جام خوبه
 نادر- د نشد دیگهوقتی من می گم بگو چشم ..اما و اگرم نیار
 با ناراحتی و به زور لبخند پیاده شدم..در جلو رو برام باز کرد..رفتم جلو نشستم ...
 سرشو از تو شیشه آورد تو ...

نادر - مطمئن باشم می رید رستوان ؟

مهرداد سرشو تکون داد

نادر - مطمئن باشم کله همو نمی کنید ...

دوتایموم سرمون تکون دادم

با خنده مطمئن باشم زبونتونو موش نخوره

منو و مهرداد که تو باغ نبودیم .. فقط سرمون تکون دادیم...

نادر سیخ شد و با قیافه حق به جانبی بهمون خیره شد...

مهردا خندید

مهرداد - خیالت تخت می برمش همونجا .. از همون غذاهاییم که دوست داری برایش سفارش می دم خوبه؟

نادر - اوکی پسر حالا خیالم راحت شد..... نشون دادی هنوز پسر خودمی ... مثل خودم اقا... خوشگل .. ماه

دوتایشون خندیدن

من که ترس به جونم افتاده بود ... نمی دونستم چیکار کنم

مهرداد ماشینو رو شن کرد و برای نادر چندتا بوق زد و از کنارش دور شد...

از اینه به نادر نگاه کردم ... برای یه ماشین دست تکون دادو سوار شد ... دیگه ندیدمش

مهرداد صدای ظبطو کم کرد

نفسمو دادم بیرون و به رو به رو خیره شدم بعد از طی مسافتی طاقت نیورد... باید حرصمو در میورد تا که اروم می

شد....

مهرداد - مادمازل که هوس خوردن ناهار بیرونو ندارن؟ ... یا دلشون به امر حشمت بزرگ خوشه ؟

جوابی ندادم ...

مهرداد - نگفتی برم یا نه ؟

بازم سکوت

ناز نکن دختر ... مطمئنم با وجود من بهت خوش می گذره و خاطره یه روز به یاد ماندنی برای همیشه تو ذهنت می

مونه

نفسمو دادم بیرون...

دلم بدجوری گرفته بود ... فقط می خواستم زودتر از دست مهرداد خلاص بشم ... و به یه جای دنج پناه ببرم و خودمو

خالی کنم ...

ظرفیتم به اندازه کافی تو این دو روزه پر شده بود خدا خدا می کردم که باز حرفی نزنه چون دیگه در توانم

نبود جوابشو بدم

مهرداد - جواب نمی دی عروس خانوم..... دیگه انقدر ناز آمدن نداره که .. بگو بله و خلاص

بازم سکوت

با حالت مرموزی سرشو به من نزدیک کرد

مهرداد - ولی امروز من هوس کردم که بیرون غذا بخورم نظرت چیه؟

سرمو چرخوندم طرفش

با آرامش و خنده سرشو از من دور کرد و به رو به رو خیره شد به نیم رخش نگاه کردم منظورشو از این کارا نمی فهمیدم.... به لبخند مسخره ای که رو لباش بود نگاه کردم کمی ازش ترسیده بودم .. از اون پوشش بچه ی اروم و حرف گوش کن در آمده بود ...

و حالا مثل کسی بود که وسیله ای رو از توی کوچه پیدا کرده باشه و بخواد هر جور که می خواد ازش استفاده کنه سر انگشتم یخ کرده بود

با صدای لرزون ... اما محکم
- می شه خواهش کنم برگردی خونه
مهرداد با خنده و تعجب به طرفم برگشت
مهرداد- اوه..چی گفتی ؟

نمردیمو روی مودب فری خانوم دیدیم نکنه جدی جدی باورت شده عروس خانواده شدی..... که انقدر با نزاکت با من حرف می زنی

-من همیشه مودب بودم فقط با هر کسی در حد و اندازه خودش حرف می زنم
سرشو تکون داد..

مهرداد- اهان الان حد و اندازه من دقیقا چقدره ؟

- با توجه به اون کله پوکت که هیچی چی توش جا نمی شه باید بگم اصلا تو وجود تو اندازه تعریف نشده .. که حالا بخوام برات اندازه هم تعریف کنم
مهرداد با خنده - خوشبحال بابام...

مهرداد- حالا ما با این همه دکو پزمون ... که حد و اندازه نداریم .. این خانوم مودب و داری اندازه می خواد بیرون با این ادم بی اندازه ناهار بخوره یا نه؟
جوابشو ندادم ... داشت دستم می نداخت

مهرداد- یا شایدم فری خانوم می ترسن کلاسشون بیاد پایین.... که از مصاحبت با من فرارین
با خنده

مهرداد- ببخشید دیگه ... من مثل شما بچه پایین شهر نیستم ...
برگشتم طرفش....
خندشو خورد

مهرداد- نظرت عوض شد عزیزم اهان همرام میای ولی تو نمیای ..
سرشو تکون داد...

مهرداد- اینم خوبه .. تو تو ماشین می مونی منم می رم تو اینطوری کلاس هیچ کدوممون پایین نیماه شایدم می ترسی به اندام خوش تراشت صدمه ای وارد بشه ..
قبلا بلبل زبون تر بودی

مهرداد- نکنه داری تمرین می کنی چطور عروسی در شان خانواده ما باشی؟
افرین همینطور ادامه بده .. اولین قدم حرف گوش کن بودنه .. داری موفق می شی عزیزم .. کمک خواستی من پشتتم
چرا نمی تونستم جوابشو بدم دهنم خشک شده بود

اون حالت تهاجمی رو دیگه تو خودم نمی دیدم.... ولی نمی خواستم جلوی مهرداد کم بیارم ...
اگه جوابشو می دادم همین طور ادامه می داد.... ولی باید اعتراف کنم ... در برابر حرفاش و متلاکاش حسابی کم آورده بود

بی توجه به مهرداد سرمو تکیه دادم به شیشه و با نوک انگشتم شروع کردم به بازی کردن با دستگیره در
خودش انگار فهمیدی که نباید ادامه بده چون هر لحظه آماده انفجار بودم
بعد از گذشت 20 دقیقه ای جلوی یه روستوران بزرگ و شیک نگه داشت .. سرمو از روی شیشه برداشتم ...
مهرداد- افتخار می دید خانوم مودب

یا باید در حد و اندازه خودت باهاتون برخورد کنم ؟

مهرداد- قربون ابجی فری.... پیر پایین یه اب دوغ خیاری با هم تیلیت کنیم و بزیم تو رگ
با اخم فقط به یه جهت دیگه نگاه کردم ...

صداش تغییر کرد...

مهرداد- بیا پایین

بهش نگاه نمی کردم ...

مهرداد- فریماه بیا دیگه

می دونستم حرفی بزیم اشکم در میاد...

مهرداد- فریماه .. فریماه

کمی سکوت کرد وقتی دید جوابشو نمی دم

مهرداد-... به جهنم همین جا بیشین .. هوا بخور منو باش که دلم برات سوخته می خوام ناهار دعوت کنم ...

- با صدای شبیه به فریاد دلت برای اون عمه ملوک 1000 ساله ات بسوزه

سریع رومو ازش گرفتم

سنگینی نگاهشو حس می کردم ... بعد از چند ثانیه

در و محکم کوبید و رفت نفس راحتی کشیدم .. انگار با بودنش اشکام می خواست بیاد.... ولی حالا که به جای

خالیش نگاه کردم ... دیگه اشکی نداشتم نمی دونم چرا بی خود و بی جهت انقدر از خودم بدم آمده بود

اگه دست خودم بود .. دلم می خواستم پیاده بشم و به خونه خودمون پیش فائزه و طاهره برگردم

دیگه بریده بودم...

گوشی رو در اوردم و به جمشید زنگ زدم ...

دلم هوای یه صدای آشنا رو کرده بود....

صدام از شدت بغض گرفته بود

از خودم از این لباس از رفتارای مهرداد از همه و همه چی بدم میومد و بی زار بودم .. جمشید در حالی که معلومه بود

چیزی داره می خوره

جمشید- چیه چیکار داری؟

- کجایی؟

جمشید- کجا می خوای باشم پیش این دختره جیغو..... تو این خراب شده ...

-به رضا زنگ زدی؟
 جمشید- اره ... کلی قاط زد ...تا می تونستم وق وق ... اخرشم گفت بیشتر از یه هفته نشه ...راستی تو بچه ها رو کجا بردی ؟
 تو جام سیخ نشستم
 -برای چی این سوالو می پرسی ؟
 جمشید- هیچی بابا...فقط رضا گفتبهت بگم اگه کار بیشتر از یه هفته طول بکشه ..با فائزه کوچولو که پیش عمه اقدسشه خداحافظی کن
 جمشید با دهن پرالان اینی که گفت یعنی چی ؟
 دهنم خشک شد ...
 نه این امکان نداره یعنی رضا جای بچه ها رو پیدا کرده ...
 گوشی از کنار گوشم برداشتمو با دلهره به اطرافم نگاه کردم ...مثل پرنده ای بودم تو قفس که می خواست بال بزنه ولی بالاش گیر می کرد ...
 دوباره گوشی رو گذاشتم دم گوشم
 - توی بی صفت چیزی بهش گفתי
 جمشید - مننه مگه جاشونو به من گفتی؟
 - می دونم همش کار تو ...کثافتهرزه
 - با بچه ها چیکار داره؟..... مگه من عوضی اینجا کارمو نمی کنم؟
 جمشید- هی انقدر داد نزن ...من حواسم هستکاری بهشون ندارهفقط برای اطمینان بچه ها رو پیش خودش نگه داشته ...نگران نباش
 -خفه شو..... خفه شو.....
 گوشی رو قطع کردم ...
 از رضا هر کاری که فکرشو می کردم بر می یومدبا ترس برای تمرکز دستامو گذاشتم رو صورتم
 هول کرده بودم ...گوشی رو برداشتمسریع شماره رضا رو گرفتم
 بوق می کشید ..ولی جواب نمی داد...
 -د یلا جواب بده دیگهجواب بده کثافت
 اه..چرا جواب نمی دی
 دوباره گوشی رو جلوم گرفتم و شماره اشو گرفتم ...
 -کثافت چرا جواب نمی دی ...
 از ماشین پیاده شدم ..باید بر می گشتم ...اصلا نمی دونستم باید چیکار کنمهی دو قدم از ماشین دور می شدم
 ...دوباره بر می گشتم ...اخرشم دوباره برگشتم سرجام و تو ماشین نشستم
 باز شروع کردم به شماره گیری
 جواب نمی داد...

با عصبانیت گوشی رو محکم کوبیدم روی داشبورد قدرت ضربه به قدری بود که گوشی دربو داغونی که رضا بهم داده بود ... از وسط نصف شد ...

اعصابم به شدت متشنج شده بود ...

بغضم بهانه می خواست ... تو جام در حالی که به صورت عصبی تکون می خوردم شروع کردم به گریه ... دستامو اروم گذاشتم رو سرم ... هق هق گریه امونمو بریده بودم ...

با ناباروری گوشی داغون شده رو تو دستام گرفتم ... باید از تلفن عمومی تماس می گرفتم

با عجله از ماشین پیاده شدم ... از ماشین دور شدم و دنبال کیوسک تلفن گشتم ... اشکام صورتمو خیس کرده بود ... با دست صورتمو خشک کردم ...

من جز اون بچه ها چیز دیگه ای تو دنیا نداشتم ... تنها به خاطر اون دست به این کار زده بودم ... نباید می داشتم رضا اون رو از من بگیره

نمی دونستم دقیقا کجاایم ... سر درگم به این اونور می دویدم ... با اون سرو وضع و کفشا به زور راه می رفتم ... چند بار نزدیک بود بیفتم ...

-لعنتی معلوم نیست منو کجا آورده ... به مردی که از ماشین پیاده می شد ... و در حال حرف زدن با تلفنش بود نگاه کردم ... سریع به طرفش حرکت کردم .. حرکت که چه عرض کنم ... بیشتر دویدن بود ...

بهش رسیدم ... مقابلش وایستادم که حرفش تموم بشه ...

مرد همونطور که حرف می زد ... به سر تا پای من نگاه می کرد ...

مرد - باباشه عزیزم ... هر چی تو بخوای ... من همونو برات انجام می دم ...

... عزیزم گفتم که امروز نمی تونم پیام ... داشت بهم لبخند می زد ...

با خودم ... مرده شور اون لبخند زدنت .. جمع کون اون گاله رو

مرد - باشه باشه ... خودت می دونی که ... نه الان نمی تونم بگم ... شرمنده الان نههههه ...

دستشو جلوی گوشی گرفت و با صدای کامل حال بهم زن و سوسولی ...

نه عزیزم اینجا نمی تونم ... همیشه فدات شم

کار دارم .. کاری نداری ... بای بای عزیزم ...

و تلفنشو در حالی که طرف پشت خط ... که معلوم بود خانومه و داره بال بال می زنه قطع کرد

....

با لبخند ... می تونم کمکتون کنم

یه لحظه یادم رفت چی می خوام ...

گیج و منگ بهش نگاه کردم

مرد - خانوم ...؟

تازه عقلم امد سر جاش

-بله

مرد - گفتم می تونم کمکتون کنم ..

-بله اگه اشکالی نداره می خواستم با تلفنتون یه تماس بگیرم ... اجازه می دید

مرد- خواهش می کنم..... قابل شما رو ندارم ..
و گوشیشو طرفم گرفت
گوشی رو بدون کوچکترین مکثی گرفتمیه لحظه چشمامو بستم که شماره رضا رو یادم بیاد ...چشمامو باز کردم و شروع کردم
گوشی رو گذاشتم دم گوشم
مرد با چشمای هیزش به من به طور وقیحی نگاه می کردکمی ازش فاصله گرفت
جواب نمی داد..دوباره شماره رو رو گرفتم ..دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد...
- چی خاموش است؟
- لعنتی ..لعنتی .
باید می رفتم پیش اقدس ...اون بهم قول داده بود ...خدایا خودت کمکم کن
یه بار دیگه تماس گرفتم..... بازم خاموش است.
دکمه قرمز رو با نا امیدی فشار دادم
با ناراحتی گوشی رو به طرف مرد دراز کرد..
- خیلی ممنون ...
به طرف ماشین راه افتادم
مرد- خانوم
برگشتم ..
مرد- مشکلی پیش آمده می تونم کمکتون کنم؟
سرمو تکون دادم نه
دستمرو کردم تو جیب پالتو و راهمو گرفتم به طرف ماشینذهنم یه لحظه اروم نمی شد
مرد خودشو بهم رسوند...
من بهنامم
تو دلمخوب به درک..... به من چه..... به اسفلو سافلین که بهنامی ...مرد تیکه
بهش نگاه کردم
دستشو به طرف دراز کرد ...
به دستاش نگاه کردم
مرد- نمی خواید خودتونو بهم معرفی کنید ...؟
باز با خودم - چرا من ...عمه نداشتمم ...بی غیرت
جوابی ندادم و دوباره راه افتادم
دوباره خودشو بهم رسوند
مرد- من خیلی دوست دارم با شما بیشتر آشنا بشم
...تو غلط کردی به گور نمی دونم چی چیت خندیدی ...که می خوام با من آشنا بشی
باز سرمو انداختم پایین

این بار مرد دستمو گرفت

مرد- دوست نداری با من باشی؟

چشما چهار تا شد ..به زور می خواست باهام آشنا بشه ...

- اجباریه؟

خندید

همه جا می گن سکوت علامت رضاست ...ولی این خنده از هر علامت رضایی رضا تر بود

- متاسفام من نمی خوام

مرد - خوب چه اشکالی داره یکم باهام آشنا بشیم ..مطمئنم پیشمون نمی شیدیه بار امتحان کن اگه خوشت

نیومد ...می رم و دیگه مزاحمت نمی شم (طبق آخرین امار گرفته شده از اقایوناین جمله در اکثر اقایون رواج

داره

..... یه بار امتحان کن اگه خوشت نیومد ...می رم و دیگه مزاحمت نمی شم..... ولی نتایج نشون داده که جز تعداد

معدودی برای این جمله تره هم خرد نمی کنن.....)

...اوادم چندتا فحش ابدار نثارش کنم که

مهرداد- مگه شوهرش مرده که توی بد قواره بخوای با هاش آشنا بشی؟

مرد از ترس دو قدم عقب رفت

دستمو ول کرد ...مهرداد بهم نزدیک شد ...بازومو گرفت و منو به طرف خودش با عصبانیت کشید ...

مهرداد - تو اینجا چه غلطی می کنی؟ ...

مرد- بیخشید اقا نمی دونستم ایشون شوهر دارن ..

مهرداد - حالا که فهمیدیگورتو گم کن تا به جرم مزاحمت به ناموس مردم ازت شکایت نکردم ...

مرد از ترس دوتا پا داشت 4 تا دیگه ام قرض کرد.... د برو که رفتیم ...

به مرد که داشت از ما دور می شد ..کمی نگاه کردم ..بینیمو بالا کشیدم و به راه خودم ادامه دادم

مهرداد از پشت محکم دستمو گرفت و با خشونت منو به طرف خودش چرخوند ...

مهرداد- تو عادت به لاس زدن با همه داری؟

- حرف دهننتو بفهم نفهم

مهرداد- من نه رو تو غیرت دارم نه اینکه برام مهمی (پس کلا از مرحله پرتی مهرداد جان)...

مهرداد- فقط به خاطر اینکه پدرم فکر می کنه تو ازیتایی مجبورم تحملت کنم...

پس تا وقتی پیش منی انقدر خودتو بی شخصیت نشون نده.....

بعد با خشم بیشتری

مهرداد- بعد از اینکه گورتو گم کردیبرو هر جایی که دلت می خواد و به بقیه کثافت کاریات ادامه بده ...

محکم با دست چنان کوبیدم تو صورت مهرداد که صورتش پرت شد سمت راست ...

نفس نفس می زدم

- تو درباره من چطور فکر کردی اشغال ..فکر کردی منم از قماش شمام ...که هر روز هر شب با یکی باشم ...

همیشه موقعه عصبانیت فکم می لرزید ...
 به طرف ماشین رفتم ... کیفمو برداشتممی خواستم برم پیش اقدس ...راهمو کج کردم به طرف جاده تا که شاید
 ماشینی گیر بیارم
 باید خیالم از بابت بچه ها راحت می شد
 مهرداد- سرتو کجا انداختی داری می ری ؟با حرکت دست بهش حالی کردم یعنی برو بابا ...
 صدای پاهاشو می شنیدم که دنبالم می دوید
 سرعتمو تند تر کردم
 مهرداد- وایستا
 حرکت تند منم به دو تبدیل شده بود...چشمم به یه ماشین سواری خورد باید خودمو بهش می سوندم
 به طرف ماشین می دویدم و براش دست تکون می دادم
 هنوز فاصله ام با ماشین زیاد بود ...با این چکمه ها بیشتر از این نمی تونستم تند تر برم
 مهرداد- ...فریمه صبر کن
 حالم ازش بهم می خورد
 تو اون لحظه ها به تنها چیزی که فکر می کردم فائزه و طاهره بود ...
 خودشو بهم رسوند ..دستش به دستم رسید و لی تونست خوب دستمو بگیره...سریع دستمو از دستش کشیدم
 بیرون ... و دوباره دویدم
 ماشین برام نگه داشت
 به ماشین رسیدمدر عقبو باز کردم و پریدم توش ...
 -اقا سریعتر برو ...
 راننده دنده رو جا به جا کرد که حرکت کنه ...یه دفعه در سمت من باز شر...
 مهرداد دست انداخت طرف من ...و با قدرت منو به سمت خودش کشید
 - با عصبانیت..... ولم کن
 مهرداد با یه حرکت منو از ماشین بیرون انداختو درشو محکم به هم کوبید... که از صدای بسته شدنش
 ترسیدم ...با عصبانیت منو هل داد به سمت ماشین خودش...
 راننده هنوز منتظر بود...
 مهرداد- چرا وایستادی ..تماشای سیرک تموم شد
 راننده شونه هاشو انداخت بالا و زیر لب یکم غر غر کرد و حرکت کرد...
 - تو به من چیکار داری؟ ..راونی
 .جوابمو نداد و منو یه بار دیگه هل داد به طرف ماشین
 عصبانی شدمسر جام وایستادم از پشت سر م می یومدم...
 برگشتم به طرفش ...
 با دستم محکم کوبید رو سینه اش
 - برای من لاتی بازی در نیار ..که من از تو لاتترم

و با کیف محکم کوبیدم بهش ... و از کنارش رد شدم ...

این بار تنه‌ها چیزی که فهمیدم برگشت سریع خودم به طرف مهرداد و سیلی جانانه اش به صورتم بود...

مغزم تا اطلاعاتو بیاره بالا فکر کنم..... اندازه یه ویندوز بالا آمدن طول کشید

با حیرت با پشت دست گوشه لبمو کشیدم ...

به دستم نگاه کردم

منم که خون ندیده ..انگار گرز رستم خوده باشم(تو چی دیدی فری جان)

خون جلوی چشممو گرفت

خواستم یه مشت حواله بینیش کنم

که جا خالی داد و محکم مچ دستمو گرفت

مهرداد- باز دیونه شدی؟

با دست ازادم که کیفمو باهاش گرفته بودم ...به پهلوش کوبیدم ...

مهرداد- چه مرگت شده

فقط می خواستم خودمو خالی کنم

-دست از سرم برداردیگه هم به من دست نزن ...

ازش رو گرفتم شروع کردم به گریه کردن ...به طرف جاده باید می رفتم ...

مهرداد اینبار دوید جلوم و با دوتا دستش بازمو گرفت ...

محکم تکونم داد ..

مهرداد -چت شده ..معنی این وحشی بازیات چیه؟

بغضم ترکیدم.....محکم به سینه اش کوبیدم

- همش تقصیر توه

-چرا پول منو نمی دی ؟.....هان؟.....چرا منو انقدر بازی می دی؟از اذیت کردن من چی گیرت میاد

نامرد..... ..صدام تو هق هق گریه هام گم شد

مهرداد اروم منو تو بغلش کشید ...سرمو گذاشتم رو سینه اش و بلند گریه کردم ...

با مشت های کم جونی بهش ضربه می زدم..

- پول منو بده ...به خدا برای خودم نمی خوام ...

حالا دستاشو دور حلقه کرده بود..صداش در نمیومد...

مثل این بود که خودم برای خودم حرف می زدم

- چرا همه اتون می خواید جونمو بیارید تو دهنم ...مگه چیکارتون کردم ؟.....من که سرم تو کار خودم بود ...

-چرا باید انقدر بدبخت باشم که برای گند کاریه دیگران زندگی خودمو به گند بکشمبا مشت هنوز می زدمش.

- به خدا این انصاف نیست ..انصاف نیست...

مهرداد- بسه فریماه همه دارن نگامون می کنن

- به جهنم ..بذار نگاه کنن ..بذار بینن ..بین این همه خوشبختیشون یکیم مثل من هست که داره تو بد بختی دست و پا می زنه ...

- از همتون بدم میاد...
 - از تو بدم میاد.. از بابات به خاطر محبتاش بدم میاد.. از فقیر بودنم بدم میاد ...
 - دیگه کم کم به و جود خدا هم دارم..... شک می کنم
 منو محکم تو بغلش گرفته بود..... صورتم رو سینه اش بود و به شدت گریه می کردم
 مهرداد- فریماه اروم باش.....
 همونطور که من تو بغلش گریه می کردم.... منو با خودش به طرف ماشین برد ...درو برام باز کرد و کمک کرد
 بشینم تو
 تو حال خودم نبودمحواسم به جایی نبود...بعد از چند ثانیه مهرداد امدو پشت فرمون نشست ...یه لیوان اب به
 طرفم گرفتلیوانو ازش گرفتم
 بعد از کمی سکوت...
 - باور کن من از اوناش نیستم که بخوام کسی رو سر کیسه کنم...یا بخوام برای خودم و دیگران دردسر درست کنم
 ..من به اون پول احتیاج دارم...
 با چشمای گریون بهش نگاه کردم ...
 - همه زندگیم به اون پول بستگی داره
 به گوشی دربو داغونم که روی داشبورد بود نگاه کردم ...نگاه مهردادم بهش افتاد...
 حرفی نمی زد
 جعبه دستمال کاغذی رو به طرفم گرفت ...
 بینیمو کشیدم بالا ...دست بردم و یکی برداشتم ...دیدم خیلی نرمه و زود تو دستم مچاله می شه
 داشت جعبه رو می داشت سر جاش ..
 - کجا می بریش؟
 با خنده بهم نگاه کرد ..
 - برش گردون...
 با نیش خنده دوباره طرفم گرفت ...منم یه 7-8 تایی کشیدم بیرونم ...
 بهش نگاه کردم..
 - چیه اینم زورت میاد بهم بدی
 دیگه خندش گرفتخودمم خنده ام گرفت
 - خوب چیکار کنم ...هر وقتی گریه می کنماین بینی ...امونمو می بره ..هی باید تخلیش کنم
 مهرداد با خنده در حال گذاشتن جعبه سر جاش
 مهرداد- حالا خوبه مثلا خانومای دیگه غصه ارایشتمو نمی خوری که با گریه همه اش خراب بشه
 -اره ها ..اونوقت برای گریه هم باید اصولی گریه می کردمکه خدایی نکرده ریلم نزنه تو ذوق ...
 دست برد طرف گوشیم ...
 مهرداد- حالا چرا سر این بدخت این بلا رو آوردی?
 - چه می دونم..... از دست امثال تو ..اعصاب برای ادم که نمی زارید

همونطور که با گوشی ور می رفت و سرش پایین بود....

مهرداد- مشکل اصلیت چیهفریمه ؟

دوباره اشکم در امدبه بیرون نگاه کردم

دلم می خواست با کسی حرف می زدم و خودمو خالی می کرد ...

- درست فهمیدی..... از اول هر چی که درباره من فکر کردیدرسته بوده ...من ادمی نیستم که برای خودم کار کنم...یعنی اگه دست خودم بود اصلا هیچ وقت تو و پدرتو نمی دیدم....

- من مجبورم که اون پولو جور کنم ...وگرنه

سکوت کردم ...

برگشتم طرفش..... بهم نگاه می کرد...

سرشو تکون داد..وگرنه چی ؟

- برای تو چه فرقی داره که بدونیتا اینجاشم زیادی برات گفتم

تو پولو بهم بدهمطمئن باش هر کاری می کنم ...که پولتو پس بدم ..اگرم نتونستم ...شده باشه خودم تو خونت کار می کنم که جبران پولات بشه...

با خنده

مهرداد- اونوقت که باید بیشتر از 1000 سال تو خونه من بمونی

سرمو انداختم پایینبا لبخند تلخی

- کار دیگه ای از دستم بر نیامد....

به مهرداد نگاه کردم که دستش رو دنده بود و به بیرون نگاه می کرد.

مهرداد- تو اگه به اون پول احتیاج نداری ..چرا نمی زاری به پلیس بگم...

از حرفش ترسیدم ..به طرفش چرخیدم ...بدونی که حواسم باشه دستمو روی دستش که رو دنده بود گذاشتم

- نه اینکارو نکن ...و گرنه اون خواهرمو دونه دونه جلوی چشمم

زبونمو گاز گرفتم

یه نگاه به من و یه نگاه به دست من که روی دستش بود انداخت ...

متوجه دستم شدم و با خجالت سرمو انداختم پایین و دستمو از روی دستش برداشتم ...

مهرداد- اون کیه ؟قضیه خواهرت چیه ان ؟

سریع بهش نگاه کردم

- تو اصلا نباید حرف پلیسو بکشی وسط ..اخه قضیه تنها این نیست

مهرداد- فریمه من دارم گیج می شم ...

کمی هول کرده بودم ...

- چطور بگم ...اگه پای پلیس بیاد وسط ..نه تنها اون بلاهایی که گفته سرم میاره ...بلکه پای خودم گیره ... می فهمی ؟...

مهرداد- اگه مشکل تو اینه...من می تونم شهادت بدم که تو کاره ای نیستی

سرمو تکون دادم .

-نه.....یعنی می دونی ...

لبامو دادم تو و با دندونام گازشون گرفتم....

- تو حق داریمن هیچی حالیم نیست ..نه درس خوندم که کاری از دستم بر بیاد ...نه مادری داشتم.... که چیزی از زندگی و هنرایی که یه زن می تونه داشته باشه بهم یاد بده ...

تمام هنرم چیزاییه که از پدرم بهم ارث رسیده

من قبل از اینکه پیام خونه ات ..زندگیمو با کیف قاپی می چرخوندم ...

چشاش باز شد....

-واقعا تاسف بارهحالا با دونستن این موضوع از من باید خیلی بدت امده باشه...

ولی قسم می خورمهمش از اونایی می زدم که پولشون از پارو بالا می رفت

می دونم الان می گی اینا همش بهانه است.... دزدی..دزدیه

ولی کار دیگه از م بر نمی یومد...

وقتی که باید خرج دو نفر دیگه ای رو هم بدی و کاری جز اینکار بلد نیستیمی بینی تنها کار یه کی می تونی

انجام بدی

وقتی می بینم... این بچه سوسولا با پول و ماشین باباشون فقط تو خیابونا دور می زنی و به فکر بزم شبانشون..... و

براش از کوچکتترین چیزی هم دریغ نمی کنن...دلم می خواد حال همشونو بگیرم ...اون پول که داره برای کاری

کثیف از بین می ره.... پس چه فرقی داره که من بدزدمشون..یا اونا رو خرج کنن برای کثافت کاریاشون ...

بهش نگاه کردم...طور خاصی نگاه می کرد

– قسم می خورم... تا حالا هر چقدرم که دزدی کردم... ولی دست به هیچ کار کثیفی نزدم... با این که تو محله ما.. انقدر هستن که از این کارا می کنن... که دیگه امارشون از دستم در رفته ولی باور کن حتی یه بارم درباره اش فکر نکردم....

من نمی خوام خواهرام تو اینجا ها بزرگ بشن .. یا لااقل از فشار روزگار دست به اینکارا نزنن...

تو فقط کافیه اون پولو جور کنی ... انوقته که من .از دست اون عوضی که چنگ انداختی به زندگیم راحت می شم

با عجز

–مهرداد می تونی اون پولو برام جور کنی؟

نفسشو داد بیرون و دستی به موهاش کشید....

مهرداد- پول که تا دو سه روز دیگه جوهرهبابام الان رفت پیش یه نفر دیگه که اونم می تونه کمک کنه ...

– مگه تو و پدرت پولدار نیستید ..پس چطور نمی تونید این پولو جور کنید

مهرداد- یه بار که بهت گفتم ...موقعی امدی که تمام سرمایه امو برای یه پروژه گذاشتم ..پدرمم تو المان یکی از سهامدارای یه شرکت بزرگه ..اونم هیچ وقت بیشتر از نیازش پول نقد نداره ...

سرمو با ناراحتی انداختم پایین ...

؟

با لبخند بهم نگاه کرد..

مهرداد- نگران نباش ...یه جوری جوریش می کنیم .دیگه.....ولی هنوزم بهت می گم بهترین کار اینه که پلیسو در

جریان بذاریم ...

با نگرانی بهش نگاه کردم ..

مهرداد- خیل خوب بابا نگفتم که الان بریم بگیم که عذا گرفتیدیدیدی مثلا خواستیم یه ناهار بخوریمما

به زور خندیدم

- بهت نمیاد انقدر شکمو باشی ..

مهرداد- حالا که هستم ...بابا بفهمه بهت ناهار ندادم ...خونه رو رو سرم خراب می کنه ...

به یاد پدر خودم افتادم ...

پدرت خیلی خوب داریبا یه لبخند غمگین ...بهت حسودیم میشه ...-

مهرداد- اوه چقدر خوشحال شدم ..بلاخره به یه چیزم حسودیت شدحالا این خانوم خانوم...افتخار می دنه با این بنده حقیر بی اندازه ناهار بخورن

خندم گرفت....

-ببخش ولی خیلی نگران خواهراممچیزی از گلوم پایین نمی ره...

مهرداد- مگه نمی گی اون از تو پولو می خواد

سرمو تکون داد

مهرداد- مطمئن باش تا پولو نگیره نمی تونه بلایی سرشون بیاره

بیا پایین دیگه ؟

و خودش پیاده شد....

- مهرداد

سرشو آورد تو و با لبخند بهم نگاه کرد...

- تو بهم داری ترحم می کنی؟

مهرداد- مگه بی اندازه ها ترحم بلدن..

خندیدم.... شوخی نکن

مهرداد- فریمه ترحم من به درد تو نمی خوره

اگرم کسیم نیاز به ترحم داره اون منم... نه تو

پس از این فکرا نکن.. پیر پایین که حسابی گشمنه

- پس تو اون همه مدت اون تو چیکار می کردی؟

؟

مهرداد- فکر کردم خانوم دلشون به رحم میاد و میان تو.. ولی دیدیم زهی خیال باطل....

از ماشین پیاده شدم.. با اینکه هنوز نگران بودم.. همراه مهرداد به طرف رستوران حرکت کردم....

از این که این حرفا رو به مهرداد زده بودم پیشمون بودم ...

از مدیر رستوران تا خود تک تک گارسونا مهردادو می شناختن.. باهاش به طبقه بالا که مخصوص مهمونای ویژشون بود رفتیم

با طبقه پایین زمین تا اسمون فرق می کرد ...

مهرداد- چی می خوری؟

- هر چی خودت سفارش می دیبرای من فرق نمی کنه....

خودش غذا سفارش داد....وقتی گارسون از میز ما دور شد یکی از دستاشو تکیه داد زیر چونش و به من خیره شد

- یه چیز ازت بپرس ...

مهرداد- بپرس

ازیتا رو خیلی دوست داری؟-

با نیش خند

مهرداد- برای چی اینو پرسیدی؟

...نشونه هامو انداختم بالا...خیلی نگرانش می شی.....این می تونه یکی از نشونه های دوست داشتن باشه مگه نه؟

مهرداد- خودت جواب سوالتو دادی که

...نمی دونم چرا با این حرفش ناراحت شدم

-اونم تورو دوست داره؟

مهرداد- لابد داره که بهم جواب مثبت داده

....

چیزی دیگه ازش نپرسیدم ..غدامونو آوردن

مهرداد- چرا با غذات بازی می کنی ؟

- زیاد اشتها ندارم

مهرداد- نگران خواهراتی ...؟

فقط سرمو تکون دادمخودم می دونستمجواب سوالش این نبود....

سرم پایین بود که مهرداد شروع کرد

مهرداد- همه چی از یه بازیه مسخره شروع شد.....یه برخورد ساده ..و یه تصمیم عجولانه

سرمو آوردم بالا ...

با آرامش داشت غذاشو می خورد....

منتظر شدم که ادامه حرفشو بزنه و لی ساکت شدو ادامه نداد....

چرا باید برام مهم بود که ادامه حرفشو بزنهمن باید فقط به فکر پول باشمنباید ذهنمو با این چیزا درگیر کنم

....

توی سکوت غذا خوردیم

زیر چشمی بهش نگاه می کردم ..اونطوریم که فکر می کردم ...اخلاقش مزخرف نبود ...به احتمال زیاد ..خیلی مغرور

بود....

با خودم پوزخند زدمبرای چی به این چیزا فکر می کنی؟

خودش گفت که ازیتا رو دوست دارهبیشتر از چند قاشق نتونستم غذا بخورم

به پشت در خونه اشون رسیدیم ..

مهرداد- هنوز نمی خوای به پلیس چیزی بگیم ؟....

- سرمو تکون دادم..... تو نمی دونی اون هر کاری که بگی از دستش بر میاد
 نمی تو نم ریسک کنم
 مهرداد با من من کردن بعد از اینکه پولو جور کردی ..می خوای چیکار کنی ؟
 همونی که گفتی..... گورمو برای همیشه از زندگیت گم می کنم -
 کمی با انگشت رو فرمون دست کشید
 به فرمون نگاه کردو یه لبخند کوچیک زد
 مهرداد-...چی شد که تو می خواستی بابت پول برام کار کنی
 - پوزخندی زد
 - به اینم فکر کردم ..ولی دیدم اگه هر روز قیافه یه گدا صفتو ببینیشاید حالت بهم بخوره ...بازم هر چی تو بگی
 ...تو پولو بدهمنم هر چی که تو بگی همونو انجام می دم ...
 نگاهشو از روی فرمون برداشت و بهم نگاه کرد
 منم بهش خیره شدم
 طاقت نگاهشو نداشتم
 - نمی ری تو؟
 دستشو تو موهاش فرو برد و از ماشین پیاده شد ...
 درو باز کرد...
 به خم و راست شدنش نگاه می کردملبخند تلخی زد
 -دروغ گفتم اقای حشمت کوچیک ...این منم که اگه هر روز ببینمت هوایی می شم ...
 دستمو گذاشت زیر چونم و به بیرون خیره شدم ...شاید دیگه تا اخر عمرم گذرم به اینورا نخوره
 - جای امثال مناینجا ها نیستحق منم از زندگی مهرداد نیست
 ماشینو برد تو ...
 جلوی پله ها ماشینو نگه داشت ...
 خواستم پیاده بشم ..مچ دستمو محکم گرفت...
 با تعجب بهش نگاه کردم
 با نگاهم ازش پرسیدم چی می خواد ...
 دهنشو باز کرد که چیزی بگه ..اما چشماشو با کلافگی بستو باز کرد ... دستمو رها کرد و با یه بیخشید زودتر از من
 از ماشین پیاده شد
 سردرگم از رفتار مهرداد از ماشین پیاده شدم
 زودتر از من وارد شد ...نادر روی مبل نشسته بود و روزنامه می خوند...تلویزیونم روشن بود...
 تا ما رو دید
 نادر- بابا گفتم دو نفره..... ولی نگفتم منو به کل فراموش کنید ..بعضی وقتام سه نفره هم می چسبها
 حالا خوش گذشت بی ما ...چه سوالی.....معلومه که خوش گذشته.... کجا بودن با یه پیرمرد خوش می گذره ...
 کنارش خم شدم و صورتمو بهش نزدیک کردم

نکنید .. اتفاقا انقدر این اقا اخم و تخم کرد که من چیزی از غذا نفهمیدم

نادر – نگووووووووووووووو

– والا و خندیدم

لیو کشید ... حالا انقدر پشت سر پسر صفا نذار دختر

با هم خندیدم ... مهرداد فقط لبخند زد ...

نادر – بدو برو لباستو عوض کن بیا... که مهتاب داره قهوه آماده می کنه ...

... با ناراحتی به سمت اتاق ازینا رفتم ...

یعنی مهرداد می خواست چی بهم بگه ؟

همیشه این ای کیوت مشکل داشته دختر

اصلا به من چه .. که این نمی تونه به زبون اد میزاد حرف بزنه

وارد اتاق شدم.....اروم درو بستم .. و به در تکیه دادم ...

به در و دیوار اتاق نگاه کردم .. کیفو از دستم رها کرد .. با بی حوصلگی ... دکمه ها پالتو رو باز کرد هوای داخل

خونه گرم بود ... شالو از روی سرم کشیدم ...

دستم خورد به گردنبندی که نادر بهم داده بود... دستمو به طرف خودم گرفتم .. به حلقه خیره شدم ...

– اینم مال من نیست ... اینم برای ازینا ست دست بردم که حلقه رو در بیارم ...

اما.. اما چه عیبی داره تا موقعی که می خوام برم دستم باشه.... به قول مهرداد بذار به خاطره به یادماندنی برای من

بمونه.. لبخندی زدم و .. به طرف کمد رفتم که چشمم به بسته های روی تخت افتاد ...

اینجا دیگه چیه .. چقدرم زیادم هست –

به تخت نزدیک شدم ... یکی از جعبه ها رو به طرف خودم گرفتم و درشو باز کردم ... به جفت کفش پاشنه بلند

... همراه با یه کیف تازه دوهزاریم افتاد که اینا سوغاتیاست ...

لبخندی زدم و شروع کردم به باز کردن بقیه جعبه ها

یه دفعه در حال باز کردن جعبه ها یادم افتاد.... اینا برای من نیست

جعبه رو رها کردم ...

با بی حالی نشستم لبه تخت.... تقریبا اکثر جعبه ها رو باز کرده بودم.. بهشون نگاه کردم ... بینشون یه جعبه از هم

بزرگتر بود... با بی قیدی دست دراز کردم و گرفتمش و گذاشتم رو پاهام ... دستامو گذاشتم دو طرف جعبه و با یه

حرکت در جعبه رو برداشتم

– بابا این دیگه کیه ... خیلی باحاله

دست بردم تو جعبه و لباس عروس اوردم بالا

لباس عروس به این قشنگی من یکی که تا به حال ندیده بودم

– چقدر ظریف دو خته شده.....

زود لباسو در اوردم و جلوی اینه قدی جلوی خودم گرفتم

خیلی دلم می خواستم تنم کنم .. تا بینم چطور می شم

لبخندی زدم ..

–زودی امتحان می کنم ...و می ذارشم سر جاش

لباسو پرت کردم رو تخت و مشغول در آوردن لباسم شدمجنس و لطافت پارچه اش ادمو به وجد می یورد

...زیپ لباس از بغل بودبرای همین راحت کشیدمش بالا ...موهامو باز کردم خواستم برم جلوی اینه خودمو ببینم

که ته جعبه دیدم یه تاجم هست...

این بابای ناقلاش لابد کفشم گرفته-

دو زانو با اون لباس روی تخت رفتم و مشغول کشتن شدم.... تا کفشا رو پیدا کنم ...

بعد از جستجو کردم بین دو جعبه ...

پیش بینیم درست از اب در امد ..

–وای ..خدا جون چقدر نازن ...

کفشو گرفتم تو دستمو پامو دادم بالا و با خوشحالی کفشو تو پام کردم..... بعدی رو هم همین طور..... از تخت پریدم

پایین..... لباسو مرتب کردم ...

– حالا تاجما که یه عمر سر مردم کلاه گذاشتیم ..الحق که خدا عاشقمونه که به جای کلاه داره تاج سرمون می زاره

..

خیلی با احتیاط و با خنده با دو دست تاجو گذاشتم رو سرم

هنوز خودمو ندیده بودملبامو تر کردم ...

با دو دست گوشه های دامنو گرفتمو اروم با احتیاط به اینه نزدیک شدم ..قبل از اینکه کامل جلوش قرار بگیرم ...

بدنمو متمایل به اینه کردم... پای راستم رو هوا ... سرمو بردم جلوی اینه

با دیدن خودم ذوق کردم ...با خوشحالی پامو اوردم بالا ... کامل رفتم جلوی اینه...

قد بلند تر شده بودم ..لباس کاملاً فیت بدنم بود...باریکی کمرمو خوب به نمایش گذاشته بود...

دستامو از هم باز کردم و یه چرخ جلوی اینه زدم ...

– وای معرکه است ...الان من خوشگلم؟... یا این لباس خوشگلم کرده ...

این که پرسیدن نداره ..فری یه دونه است.... اونم گل گلخونه است ...

به لوازم ارایشی که نادر اونم به عنوان سوغاتی آورده بود ...نگاه کردم ..درشو باز کردم ...از جعبه ازیتا بزرگتر بود

...تمام لوازم بوی خوبی می دادن....

یکی از رژا رو برداشتم ...

–اینو که کسی استفاده نکرده ..ازیتا هم ناراحت نمی شه یکی از رژاش کم بشه ...

درشو باز کردمبه رنگش نگاه کردم ..خودمو به اینه رسوندم

کمی روی لبام کشیدم و بعد لبامو بهم مالیدم ...از افراط توی کشیدن رژ روی لبام بدم میومد....دوست نداشتم مثل

کسایی بزنم که رنگ رژشون از 10 فرسنگی برق می زنه ...

جلوی اینه به خودم نگاه کردم ...با اون فری پایین شهر که همش شلوار و پیرهن می پوشید زمین تا اسمون فرق

کرده بودم ...

صورتی سفید..چشمای مشکی ..موهای لخت مشکی....

دستمو روی گونه ام گذاشت و با نارحتی به خودم نگاه کردم

- برای چی اینو پوشیدم این که مال من نیست دلم می خواست یکیم منو تو این لباس تحسین می کردی ولی کسی رو نداشتم

خوشی و شادی تو تنهایی بدترین چیزیه ..

. کمی با اون لباس تو اتاق راه رفتم باز دلم گرفته بود ...

به کنار تخت رفتم و روش نشستم ... دست دراز کرد و دکمه پخشو فشار دادم دستامو تو هم گرفتم منتظر یه اهنگ غمگین و سوزناک بودم ...

آماده فوران اشکام بودم که

بر خلاف انتظارم ... یه اهنگ ترکی شاد شروع کرد به پخش شدن ...

- زرشک ... چی می خواستیم چی تحویل گرفتیم ...

پاشو فری جون .. پاشو که ... زمین و زمانم امروز می خوان ... یه امشبو رو شاد باشی ... با خنده بلند شدمو ... شروع کردم به چرخیدن تو اتاق .. می خواستم همه چی رو فراموش کنم ..

. رضا و تهدیداش ... زندگی نکبیمو ... مهر دادو .. همه و همه چی رو فراموش کنم

. چشمامو بستم و چرخیدم سرعت چرخشام زیاد شده بود ... بایه دست تاجو گرفته بودم و با یه دست دیگه ام گوشه دامو ... می چرخیدم ...

همراه خواننده که نمی فهمیدم چی می خونه .. می خوندم .. فقط قسمتایی که خواننده مدام اونو تکرار می کرد .. منم باهاش .. تکرار می کردم ... می چرخیدم و ... داشتم همه چی رو برای لحظاتی فراموش می کردم ... صدای ظبتو بیشتر کردم

می دونستم اخرای اهنگه ... بلند می خندیدم ... می چرخیدم .. اصلا نمی فهمیدم موقعه چرخیدم کجای اتاقم تمام تمرکز به اجرای چرخشم موقعه پخش اهنگ بود ... دامن و تاجو ول کرده بودم و با دستای باز می چرخیدم ... توی چرخش اخر ... چشمامو باز کردم و با اون صدای نکره ام که داشتم می خوندم ... به رو به روم که مهر داد که با چشمای باز بهم نگاه می کرد و ایستاده بود خیره شدم .. هول شدم تو چرخیدن گوشه دامن زیر پام گیر کرد کنترلمو از دست دادم ... نزدیک بخوره زمین قبل از اینکه بخورم .. زمین .. مهر داد خودشو به من رسوند ... دستاشو زود انداخت زیر کمرم که نیفتم ... توی حلقه دستاش اسیر شدم با ترس بهش خیره شدم ...

اون و ایستاده بود و فقط موقعیت من ناجور بود ... منو به دستاش تیکه داده بود و کاملاً روم تسلط داشت ... قرمز کردم ... نفسم بالا نمی یومد ... نگاهش طوری بود که تا حالا ندیده بودم ...

نگاش رو صورتم چرخید ... بیشتر هیکلرم رو دست چپش بود ... اروم دست راستشو ازاد کرد و به طرف صورتم آورد برای لحظه ای ایستاد .. بهم خیره شد ... ب پشت دستشو به گونه ام نزدیک کرد ... خیلی اروم شروع به نوازش گونه ام کرد ... حرکت دستش رو صورتم .. وجودمو لرزوند ...

تازه متوجه لباسم شدم .. بالا تنم بی نهایت باز بود ... تمام بالا تنم با دست مهر داد در تماس بود .. داغ کردم .. مثل کوره شده بودم ...

زبونم قفل شده بود ... کمبود هوا داشتم ...

دستش به لبام رسید ... به لبام خیره شد ... قلبم به شدت شروع کرد به تپیدن ... بهت و ناباوری از کارای مهر داد .. منو از انجام هر منع می کرد

...دستشو که به لبام رسیده بود برداشت با دست چپش منو بیشتر کشید بالا... با دست راست بازومو تو دستش گرفت نفس زدنش داشت دیونم می کرد

سرشو به صورتم نزدیک کرد... لبام می لرزید بوی ادکلنش تو بینیم رفته بوده .. و منو بیشتر وسوسه می کرد که بخوام بیشتر بهم نزدیک بشه

فاصلمون اندازه یه بند انگشت شده بود .. خوب به چشم نگاه کرد .. منتظر چیزی از نگاهم بود چشمام می گفت اره ولی عقم می گفت نه... نگاشو از چشمام گرفت .. و به لبام دوخت ...

فاصلمون اندازه یه بند انگشت شده بود .. خوب به چشم نگاه کرد .. منتظر چیزی از نگاهم بود چشمام می گفت اره ولی عقم می گفت نه... (نه بابا.. خوب ادامهش 2 06)

نگاشو از چشمام گرفت .. و به لبام دوخت ... چشمامو بستم که احساس نرمی لباشو رو لبام احساس کردم ... احساس می کردم توی خلسه ام ... منو محکم به خودش فشار می داد... بازوم از فشاری که وارد می کرد ... درد گرفته بود... ولی لذتی که می بردم دردم به فراموشی می سپرد ... اروم کمی چشمامو باز کردم ... مهر داد چشماشو بسته بود

دستم به گردنش رسوندم و اروم گذاشتم رو گردنش و خودمم بدون اینکه به حرف عقم گوش کنم همراهیش می کردم

دستشو از روی بازوم برداشت و گذاشت روی دستم که روی گردنش بود ... دستمو تو دستش مشت کرد دلم نمی خواست تموم بشه

سر انگشتاش داشت روی کمر به حرکت در میومد ... و منو بیشتر هوایی می کرد که این مخ اکبندم از اکبندی یه دفعه در امد... (ای بترکی نیلا.. بد جوری زدی تو برجک ملت... با این باز کردن مخ اکبند فری)

من داشتم چه غلطی می کردم -

با یه حرکت خودمو از توی بغلش در اوردم ... انقدر از خود بی خود شده بود که یه لحظه نفهمید چی شده ... با نفس نفس زدن بهش نگاه کردم ...

خودشم باورش نمی شد چی اتفاقی افتاده سریع دست کشید روی صورتش با عجله خودمو به دستشویی رسوندم و خودمو از دیدش پنهون کردم درو محکم از تو بستم دستمو رو قلبم گذاشتم ... گونه هام داغ بود .. با دوتا دست محکم گونه هامو گرفتم ... به اینه رو به رو خیره شدم

چه غلطی می کردی فری کله خراب

-دستی دستی داشتم کار دست خودم می دادم .

به لباسم نگاه کردم

زدم تو سرم ..

-خاک تو گورت با این سرو وضع .. کورم شفا می گیر ه .. این که جای خود داره ...

حالا این چرا سرشو انداخت و امد تو اتاق ...

نمی دونستم رفته بیرون یا نه..اروم درو باز کردم و از لایه در به اتاق نگاه کردم ... نبود..

– اوف خدایا شکرعقلش راه افتاده که فعلا باید گم و گور بشه....

اخه لباس پوشیدم تو این وضع چی بود....

دستی به پیشونیم کشیدم

از دستشویی امدم بیرون و در کمترین زمان ممکن لباسو در اوردم و سعی کردم همه چی رو مرتب بذارم سر جاش

....از وقتی که امدم تو اتاق خیلی می گذشت... مثلا خیر سرم می خواستم برم باهم قهوه بخوریم ... حالا چطور من برم پایین و چشم تو چشم این از خود بی خود بشم ...

– تو دلمحالا نه اینکه خودت به فیض نرسیدی ..هر چیم از دهنتم در میاد بهش نثار می کنی ...

پشت کلمو خاروندم...و دوباره کوبیدم تو ملاجم که ادمتر بشم

–خودمو می زنم کوچه علی چپ ...نه بابا راستو چپشم کنم ...بازم ضایع است

اصلا نمی رم پایین..

نمیشه که باباش گفت بیا پایین

خوب گفت که گفت ...خدا که نیست که بگی نه همیشه باید گوش کنم ..

–خر ادب و احترامت کجا رفت...

..دستمو گذاشتم زیر چونه ام ...اما اگه بگم مریضم ...دیگه لازم نیست برم پاییناینطوری نه بی احترامی میشه

نه دیگه خجالت می کشم ...

کی از سایه ها که به رنگ زرد می زد و برداشتم ...زیر چشم و روی گونه هام زدم .

–کاش زرد چوبه داشتم ...حالا به همینش قناعت کن

پریدم تو دستشویی ...زیر گردنم و جلوی موهام و کمی از موهامو خیس کردمسشوارو برداشتم و حسابی به صورتم نزدیک کردم..

–وای ننه سوختم

زیاد گرفتم جلوی صورتمو و گردنمکمی هم با سایه قرمز لبه های گوشمو قرمز کردم که بگم دارم از گوش درد

هم جون به عزرائیل می دم

..داشتم یه لباس راحت می پوشیدم که بپریم تو تخت...

نادر- دختر این قهوه که به جمع اثار باستانی پیوست...کجایی فریماه پریدم تو تخت..

که یه دفعه تازه یادم افتاد من و مهرداد داشتیم چیکار می کردیمحرکت دستاش و بوسیدنشضربان قلبمو برد بالا و چسبوند به قفسه سینه امخواستم نفس بکشم که از استرس و هیجان ...اونم به زور دادم بیرون .

به در ضربه ای خورد و بعد از گذشت چند ثانیه در باز شد...

نادر- شما دوتا باز دعواتون شده؟... که اون عین یوزپلنگ وحشی از خونه زد بیرون..

جوابی ندادم...

نادر- کجایی دختر؟

به تختم نزدیک می شد ... اینو از صدای قدماش فهمیدم
 پتو رو اروم زد کنار ...
 نادر- فریماه تو اینجایی .. بس که لاغری فکر نمی کردم کسی رو تخت باشه ... چرا خوابیدی؟
 ..چشمامو به حساب اینکه خوب باز همیشه کمی باز کردم و شروع کردم به لرزوندن لبام
 نادر- چرا رنگ و روت پریده؟... حالت خوبه..؟
 جواب نمی دادم ..دست گذاشت رو پیشونیم ...
 نادر- تو با خودت چیکار کردی دختر ..داری تو تب می سوزی
 این چه دعوایی که عواقبش اینجور تب کردن...
 پاشو پاشو باید ببرمت دکتر
 (نه تورو خدا اون حس انسان دوستانو از کار بنداز)
 صدامو انداختم تو گلوم
 - نه نمی خواد...اگه بخوام خوب می شم ...
 نادر- فکر نمی کنم با یه خواب بتونی سر پا بشی...داری مثل باروت می سوزی
 جانم باورت؟مثال بهتر از این نبود
 -نه یه قرص سرما خوردگی می خورمخوب می شم
 نادر- بچه انقدر به من نگو باید چیکار کنی...پاشو
 من می رم زود آماده بشممی تونی خودت لباس بپوشی ؟
 سرمو با غمی دو چندان تکون دادم .
 ای خدا امشب چرا من هر کاری که می کنمتو بر عکسشو می زاری تو کاسه بند زدم
 -حالا چه خاکی بریزم تو سرم... تا چند دقیقه دیگه کهداغی سر و صورتم می خوابهای بنازم به این همه هنر
 چند دقیقه ایم ...ای خاک ..
 محکم کوبیدم رو پیشونیم ...
 اصلا خودمو می زنم به خواب ..انوقت دیگه نمی تونه زورم کنهکاش یه قرص خواب داشتم ...
 کشوی یکی از عسلیا رو باز کردم ..
 -اوه خدا مرگم بده ..هر چی از بچگی بزرگترا این چیزا رو از جلوی چشمامون دور کردنکه خدایی نکرده به
 بیراهه نریم اینجا یه جا گرد اوری شده ...
 زود درشو بستم ...
 از ترس و موهای خیس کم سردم شده بود ..لباسم که کمی نازک بود...
 کشوی بغلی رو باز کردم
 - اوه خدایا شکر... گفتم الان اینجا باید چی باشه
 چند بسته قرص و چندتا قوطی قرص....
 - حالا کدومش خواب اوره ...؟
 یکی از قوطیا رو برداشتم ...

-این چیه؟ ...

درشو باز کردم...قرصای قرمز رنگ

-بابا مگه ادم هر چی گیرش امد می ندازه تو کاهدون ...

نادر- آماده شدی فریماه؟...

-وای داره میاد

10تا رو به جا انداختم تو دهنم...و سعی کردم قورتشون بدم ...

داشتم خفه می شدم..با دستم گردنمو فشار دادم ..به زور رفت پایین

-.اخ خدا...راه گلومم زیادی مسدوده... یادم باشه گشادش کنم

و با یه حرکت خودمو کوییدم رو بالشت و چشممو بستمکم کم فکر می کردم واقعا دارم سرما می خورم

...حسابی سردم شده بود

نادر- تو که هنوز تو جاتی ..این پسر معلوم نیست کدوم قبرستونی گذاشته رفت ...

با حرص در حالی که پتو رو می زد کنار...غر غر می کرد

نادر- نمی گه منه پیرمرد دست تنها باید چه خاکی بریزم تو سرم..حالا خوبه بیاد ببینه... تازه کلی ام طلبکار میشه ...

...تلفنشو در آورد ...

مهرداددددد...کجا گذاشتی رفتی ..؟

.....

نادر- چی شده؟... چی شده؟

چرا از خودت نمی پرسى ..دختر مردم داره تو تب می لرزهشده یه گوله اتیش ...

نادر- زود خودتو برسون

یه پتو از کمد در آورد..... امد و انداخت روم ...

واقعا نمی دونم چرا می لرزیدم ...

احساس می کردم معده ام داره یه فعالیتایی رو در راه ارتقا سلامتیم انجام می ده

داشتم کم کم دل پیچیه می گرفتم ...

اینا چی بود که من خوردم ...

چرا سرم داره تو اسمونا پرواز می کنه ...

نکنه سیا نور خورده باشم... الانم این روحمه که تو اتاقه ...

نادر-فریماه می تونی پاشی.....

سعی کردم تکون بخورم...چرا دارم هی داغتر می شم

نادر که ترسیده بود منو با پتویی که دورم پیچید بود از روی تخت بلندم کرد ...

وای خدا امشب چقدر من بی ابرو شدم ...

حالا به جان خودم نباشه به جان شما ها ..انقدرام نادر پر زور نبودا...نه.... من زیادی لاغر بودمفکر شو کنید 45

کیلو نادر- فریماه ..صدامو می شنویی..

گوشام داشت سوت می کشید

(ازیتای چه خوره ای گرفته بودی که از این قرصا استفاده می کردی؟....)

خدا دارم تلف می شم

بیچاره نادر با ترس منو به پایین رسوند

مهتاج- چی شده اقا؟

نادر- نمی دونم چرا انقدر حالش بد شده..

مهتاج دستی به صورتم کشید... نه زیاد داغ نیست

نادر- بالا حسابی داغ بود... دستشو گذاشت رو پیشونیم ...

مهتاج - ولی حسابی داره می لرزه ..لباش چرا انقدر خشک شده ...؟

نادر- نمی دونم چش شده ...این مهرداد نیومد؟

مهتاج...چرا اقا صدای ماشینشون از بیرون امد ...فکر کنم الان بیاد... دوباره نادر منو تو بغلش گرفت که بیره تو ماشین

چشام داشت سیاهی می رفت ...

نادر- تو کجا گذاشتی رفتی ؟

مهرداد- چی شده بابا؟...فریماه چشه ؟

نادر- از من می پرسی؟داره تو تب می سوزههمش داره می لرزهحالا برو انور تا اون روم بالا نیومده ..

و منو از کنار مهرداد رد کرد ...و به طرف ماشین برد...

مهرداد به طرف ما امد و دستشو دراز کرد ...و بدون حرفی منو از بغل پدرش کشید بیرون و توی بغل خودش گرفت

...

نادر با عصبانیت

نادر- باید جون بده... که یادتت بیاد زن داری؟

مهتاج با عجله امد بیرون ..یه شال و مانتو تو دستش بود .

اقا اینطوری که همیشه ببردش

به منو مهرداد رسید و مانتو و شالو گذاشت روم...

پدرش پشت فرمون نشستمهتاج درو برای مهرداد باز کرد ..مهرداد همونطور که من تو بغلش بودم رو صندلی عقب نشست....

واقعا داشتم می مردم نمی دونم چه کوفتی بود که من خورده بودممهرداد پتو رو کنا زد تا مانتو رو تنم کنه ...

دستام بی جون شده بود ...اصلا انگار بدنمو حس نمی کردمشده بودم تو دستش مثل عروسک....

دستشو گذاشت رو صورتم ...

نگرانی از تو صداش معلوم بود

مهرداد- چرا اینجوری شد؟این چرا انقدر داغه؟

من که بالا بودم حالش خوب بود ...

شالو انداخت رو سرمو پتو رو بیشتر کشید روم ...

نادر- زیاد داغ نیست ولی نمی دونم چرا انقدر داره می لرزه ...

سر انگشت دستامو پاهام سرد شده بودن.... و انگار داشتن سر می شدم....همش حالت تهوع داشتم
چشام نیمه باز شد...صورت مهرداد درست بالای سرم بود..تا منو دید با نگرانی به صورتم خیره شد و....منو بیشتر
به خودش فشار داد...

جون نداشتم که حرف بزنم
پس به دل صاحب مردم رجوع کردم
- بیشعور اون بالا بست نبود..اینجا هم ..
سعی کردم خودم ازش دور تر کنم..ولی جونی برای این کار نداشتم...فقط می تونستم دستمو بزارم رو سینه اش و
هولش بدم عقب.
که اونم مثل برخورد پر کاه به کوه بود...که نتیجه ای جز سقوط پر به سمت پایین.نداشت ..
دو سه باری اروم بهش ضربه زدم...که ولم کنه
که با دستش دستمو گرفت....با صدایی که به زور از گلو در میومد ...
- ولم کن...

اما مهرداد منو محکمتر گرفت تو بغلش و دستمو بیشتر فشار داد
...لرزشم بیشتر شده بود...سرم سنگین بود...صدای دادو بیداداشونو نمی شنیدم

آخرین بار چشمامو باز کردم..فقط چهره نگران مهردادو دیدم ...
و دیگه د برو که رفتیم لالا
دکتر..فلاح به بخشزایمان...

اینجا دیگه کجاست...این صدای کی بود...چشمامو اروم باز کردم....دکتر فلاح به بخش زایمانه بخش چی چی؟ به
بار دیگه جون مادرت بگودکتر فلاح به بخش زایمان واننه وای خدا مرگم بده..نکنه کار دست خودم
دامم.....بلاخره خونه خراب شدم رفت.....یعنی الان تو بخش زایمانمفالان اتحه کار دادم دست خودم ناجورمی
گم چرا انقدر حالت تهوع داشتم...چه زود 9 ماه گذشت وای خدا..یعنی من انقدر گیج بودم که حالیم نشده...نکنه
جدی جدی خبری بوده و خودم حالیم نبوده...هنوز سرم گیج می رفت ولی از لرزش خبری نبود...دیگه بدنم زیاد
سر نبود...چشم چرخوندم ببینم اینجا کی به کیه ..چی به چیه ..نخودی کیهکه جمالون به جمالی پرفروغ به
پرستار مامان افتاد....چه خوب ادم که میاد بیمارستان این دوره زومنه.... با دیدن این حوریا دیگه دلش نمی خواد از
بیمارستان دل بکنه...چی میکشن.... این دکترا با این حوریای متحرک..دارم زیادی هذیون می گمپرستار لبخندی
زد.....منم به تبعیتش به لبخند زدم- ببخشید من الان زنده امپرستار- خدارو شکر شوهرت و پدر شوهرت زود
فهمیدن آوردنت بیمارستان...دختر تو که ماشاله روی منو و امثال منو تو لاغری بردی...خوردن اون همه قرص
لاغری دیگه برای چی بود..اونم چی 10 تادختر جون قرصم که می گیری نباید ببینی..تقلیبه یا نه...فشارت انقدر
آمده بود پایین که دکترم ترسیدن...بیچاره شوهرت فکر کرد....از دست رفتییه بلا نسبتی تو اون دهن وامونده
ات بچرخون..حوری جونپرستار- الان می گم دکتر بیادشوهرتم بیرون اتاق منتظره ...- پس بگو خانوم
داشتن خودشونو لاغر می کردننفهم از قرص تقلبی هم استفاده می کردهیعنی هر چی خاک تو گورت کنم
ازیتا کمهدکتر امد تو اتاق....بعد از کمی معاینهدکتر- تا کجا می خوای لاغر شی...؟- دیگه جا نداره.... به
اخرش رسیدم دکترم دکتر- برای همین این همه قرص خوردی- یه تجربه بود دکتر..ابروهاسو با خنده انداخت

بالادکتر - تجربه ای که نزدیک بود شوهر تو عذا نشینت کنه اینا چرا انقدر به مرگ من راضین ... که خدایی نکرده هم نیارن چندتا دارو دیگه هم به نسخه ام اضافه کرد دکتر - دختر جون ادم که پولدار شد .. فکر نمی کنه هر قرصی که گرونتره ... تاثیرش بهتره و خطری نداره تو داروهای گرونم چیزای تقلبی هم پیدا میشه اینم برای من کلاس اخلاق گذاشته مهرداد وارد شد مهرداد - حالش چطوره دکتر .. خوبه ... به موقعه معده اشو شستشو دادیم ... مهرداد - علت این همه داغی چی بود ... دکتر - به خاطر قرصا بوده به خاطر کافئین که داره ایجاد گرما می کنه .. قرصام که تقلبی بود .. بیش از حد کافئین داشتن .. بیشتر از این مراقب خانومتون باشید شاید دفعه بعد دیر بشه خیر اینا تا منو تو گور نکنن ول کن نیستن ... دکتر به همراه پرستار از اتاق خارج شد ... مهرداد با عصبانیت آمد و ... به طرفم خم شد تو که نمی ونی تو اون کشوای لعنتی چی ... برای چی هر چی رو که گیرت میاد قورتش می دی اقا چقدرم پروم تشریف دارن ... رومو به طرف دیگه گرفتم .. مهرداد - الان اینکارا یعنی چی ؟ به من نگاه کن ... بیشتر به دیوار بغلم نگاه کردم ... چونمو گرفت و به طرف خودش چرخوند ... مهرداد - می دونی پدرم چقدر از اینکارت ناراحت شد .. اون که نمی دونه اون قرصای تو نبوده با دستم دستشو که زیر چونه ام بود پس زدم مهرداد - حالا این اخم تخمت برای چیه ؟ پدرش آمد تو اتاق همینو کم داشتم چه توضیحی به این بدم نادر - بهتری دختر تو که ما رو نصف عمر کردی من نمی دونم تو که نه گوشت اضافی داری .. نه بد هیکل چرا از این جور چیزا مصرف می کنی ... نباید می زاشتم دربارم اینطوری فکر کنه - نه ... من اصلا نمی دونستم اینا قرصای لاغریه ... فکر کردم قرص سرما خوردگین اصلا حواسم نبود روشو بخونم فریماه تازه سرما خوردگی هم باشه تو نباید 10 شو باهم می خوردی .. حالم بد بود اصلا نفهمیدم دارم چیکار می کنم .. مهرداد - من می رم داروهاشو بگیرم .. نادر - باشه برو ... حالا می تونیم بریم .. نادر - کجا - خونهاره زیادی هم موندی ... نزدیک دو روزه که اینجایی - دو روز ... نادر با خنده چرا من هر وقت می خوام یه مهمونی بگیرم باید شما دوتا یه کاری برای من درست کنید ... بگید مهمونی نمی خواید و خلاص من میرم بیرون به پرستار بگم بیاد کمکت که لباساتو عوض کنی .. مهرداد برات لباس آورده مهرداد که آمد بر می گردیم خونه سرمو تکون دادم به کمک همون حوریه بهشتی لباسمو تنم کردم وسایلمو از روی تخت برداشتم که از اتاق برم بیرون مهرداد آمد ... من واقعا نمی دونم این همه رو رو از کجا میاریه که تمومی هم نداره هنوز زیاد به حالت طبیعی بر نگشته بودم .. معده ام درد می کرد دستمو روی معدم گذاشتم و فشارش دادم ... نادر با تلفن حرف می زد ... مهرداد به طرفم آمد ... خواست وسایلمو از دستم بگیره .. که با یه حرکت از دستش دور کردم و راهمو به طرف نادر پیش گرفتم ... از پشت وسایلو از دستم گرفت و قبل از هر گونه مخالفتی دستشو گذاشت رو شونه امو منو وارد به حرکت کرد ... بین من بچه ات نیستم از این فیگورای عاشقانه هم اصلا خوشم نیاد ... همونطر که به نادر نگاه می کرد فقط خندید و جوابی نداد ... گوشه کتتشو کشیدم ... و ایستاد .. بهم نگاه کرد ... پول چی شد؟ مهرداد - بزار خونه برسیم درباره اش حرف می زنیم .. تو خونه که بابات هست چطور می خوای درباره اش حرف بزنی جوابمو همین الان بده ... مهرداد - هنوز جور نشده من فکر می کنم تو از اولم منو سر کار گذاشتی ... مگه نهروم نمیشد زیاد تو چشمات نگاه کنم ... با این فکر که اون پرو و به روی خودش نیارم .. منم خودمو زده بودم به پرویی ولی جرات زیاد نگاه کردن بهشو نداشتم جوابی نداد و با گرفتن بازومو دوباره وادار به حرکت کرد نارد با دیدن ما به خارج از بیمارستان رفت به ماشین رسیدیم .. سوئیچو به طرف مهرداد گرفت نادر - فریماه رو سوار کن ... من باید برم پیش خسرو مهرداد درو برام باز کرد منم نشستم درو بست و پشتشو به درد تیکه داد صداشونو می شنیدم ... نادر - اخه چرا نمی

گی برای چی این پولو می خوای... تو پسر می... من بهت اعتماد دادم... اما چه کنم که الان تو این شرایط نمی تونم اون مقدارو برات جور کنم... این مرد تیکه خسرو با زبون بی زبونی می خواد توی شرکتی که من یکی از سهامدارشم... بیادو سهام دار بشه... آگه رو داشت می گفت من سهامو بهش بفروشم... مهرداد - بابا دیگه بهش فکر نکن خودم یه جور جورش می کنم... هنوز نمی خوای بگی برای چی می خوای... مهرداد سکوت کرد... نادر نفسشو داد بیرون من دیگه برم مهرداد - کجا می رید؟ نادر - پیش خسرو مهرداد - بابا گفتم نمی خواد... نصفشو خودم جور کردم... نادر در حال خنده... اسممون پولداره ولی اه در بساط نداریم... مهرداد آمد سوار شد و نادر با ضربه ای که به شیشه زد از من خداحافظی کرد... و رفت... ازش خجالت می کشیدم و سعی می کردم اصلا به روی مبارکم نیارم که چی بین منو اون گذشته... اونم بدتر از من انگار نه انگار که من پیشش... دو کلام حرفم باهام نزد... فضای ماشین با موسیقی ملایمی که مهرداد گذاشته بود شکسته می شد... به خونه که رسیدیم... مهتاج بدو از پله ها پایین آمد... حالت خوبه مادر... منو به بغلش کشید... از دلواپسی مردم دختر... می تونی خودت بیا بالا... سرمو تکون دادم... هنوز کمی سر گیجه داشتم و معده ام می سوخت... با بی حالی وارد سالن شدم... مهرداد پشت سرم... می تونی بری بالا... الان می خوام یکم بشینم اینجا... مهرداد - باید بری کمی استراحت کنی... می رم... ولی یکم بشینم... بعد می رم... پس من برم تو دفترم باید یه جا زنگ بزنی سرمو تکون دادم... شل وول رفتم و رو یکی از راحتیا ولو شدم... سرم یکم گیج می رفت... حالم خیلی بهتر از اون موقعه بود... مهتاج اسپند آورد و بالای سرم چرخوند... مهتاج - قربونت برم چشمت زدن... همیشه می گم بابا برای این دختر صدقه بزارید با چشای سنگین فقط یه لبخند زدم... بوی اسپند سر گیجمو تشدیدتر می کرد... ولی دلم نمی یومد زن بیچاره رو ناراحت کنم... دستمو به سرم تکیه داده بودم و رفت و امدای مهتاج نگاه می کردم... گاه گذاری هم به در اتاق مهرداد... باز فکر کردم حالت تهوع دارم... برم بالا یه دوش بگیرم بعدشم بخوام... شاید بهتر شدم... بازومو خیلی درد می کرد کمی استین مانتمو کشیدم بالا... فکر کنم موش از مایشگاهی کم آورده بودن که تمام سوزاناشونو تو من فرو کردن... استینمو دادم پایین بلند شدم... دلم ضعف می رفت... دلم می خواست چیزی بخورم که ته دلمو بگیره... ولی در عین حال قدرت بلعیدن یه لقمه کوچیکو رو هم نداشتم... به طرف پله ها رفتم... سرمو کج کردم و به پله ها نگاه کردم... چرا اینا این وسط یه اسانسور نداشتن... من اسخاتی الان چطور باید برم بالا... برو فری اولین قدم با تو... بقیه اش با اوستا کریم... از تو حرکت از اوستا کریمت... حمایت... قربونت برم خدا آگه این کار تموم بشه قول می دم... به هر چی پیرزن و پیرمرد بیچاره کمک کنم... حتی شده خودم کولشون می کنم... پامو روی اولین پله گذاشتم... دستم روی نرده... واقعا تصور اینکه این همه پله رو باید برم بالا... منو به مرز جنون می رسوند... دلم می خواست یه پتو بهم می دادن تا همونجا رو پله ها بخوابم... نه دختر عزت و شان خانواده حشمتو زیر سوال نبر... تازه 4 تا پله رو رد کرده بودم... من که انقدر ضعیف نبودم... چم شده... دیگه نتونستم و چرخیدم و روی پله پنجم نشستم... منتظر امداد غیبی شدم... نخیر در این برهوتی بی کسی کسی به یاد من نیست... سرمو تکیه دادم به نرده ها... چشم سنگین شده بود... درد داشتم ولی با خوابیدن انگار ارومتر می شدم مهرداد - چرا اینجا نشستی چشمامو باز کردم... مهرداد بود که رو به روم قد علم کرده بود... این چرا روز به روز خوشگلتر می شه... چشمامو چند بار بستمو باز کردم... و باز بستمو و به نرده ها تکیه دادم... مهرداد با صدای ارومی... از دست تو... کنارم آمد... شونه هامو تکیه داد به دستشو با دست دیگه اش زیر پاهامو گرفت و منو بغل کرد... مهرداد - بهت می گم برو بخواب می گی نه حال خوبه... نزدیک دو روزه که چیزی نخوردی... معده اتم شستشو دادن... تازه فشارت برگشته سر جاش... چرا انقدر سر تق بازی در میاری... دوست

داشتم بخوابم... حوصله جواب دادن نداشتم... وسط پله ها ایستاد و صدام کردمهرداد- فریماه (ای خدا می خوامی منو ببری ببر... چرا انقدر منت می زاری... فهمیدم داری از خودت مایه می زاری..)چشمامو باز کردم... داشتم می خندیدم... پسره دیونه وایستاده که بهم بخنده... مهرداد- حالت خوبه؟ حال جواب دادن نداشتم باز با خنده تو بغلش منو کمی تکون دادمهرداد- خوبی؟ بی جون- اره اره خوبم... راضی شدی... چشمامو باز کردم... لبخندش بیشتر شد... نه این امروز دیونه شده... منو محکمتر تو بغلش گرفت و برد تو اتاق.. اروم رو تخت گذاشت... خنده دار بود... من... فریماه 19 ساله... شده بودم عروسک یه اقا 27 ساله کفشامو اروم از پاهام در آورد... دوست داشتم همیشه موقعه خواب به پهلو بخوابم... به محض در آوردن لنگ کفش بعدیم.. به پهلو شدم... ملافه رو روم کشیدم... شالو از سرم در آورد... مهرداد- نمی خوامی ماتتو تو در بیاری... سرمو بیشتر توی بالشت فرو بردم و جوابی ندادم... کنارم لبه تخت نشست... هی احساس می کردم الانه که بالا بیارم... برای همین از این حس گاهی سرفه می کردم... چشمم کم کم بسته شد و بدون توجه به حضور مهرداد خوابیدم... چشمامو باز کردم... حالم خیلی بهتر شده بود... کمی ضعف داشتم که اونم برای گشنگی بود... تو جام چرخیدم و به ساعت نگاه کردم... از موقعی که خوابیده بودم تا الان خیلی گذشته بود... کمی سردم شد... ملافه رو بیشتر کشیدم رو خودم... دیگه خوابم نمی یومد... - برم پایین یه چیزی بخورم... که این بد مصب بد صدایش راه افتادهملافه رو کنار زدم.. رفتم و یه ابی به صورتم زدم.. حوله رو برداشتم و در حال خشک کردن از دستشویی امدم بیرون دستمو به گردنم کشیدم... کمی تکونش دادم که از حالت خشک بودن در بیاد... چندبارم موقعه کج و راست کردن گردنم صدا داد... به اینه قدی رسیدم از کنارش رد شدم... که مخم جرقه زد.. دو قدم راه رفته رو برگشتم.. و به اینه خیره شدم - من موقعه خواب که ماتتو تنم بود... یادآوری کردم... - تو بیمارستان با حوری خوشگله اول به تاب.. بعدم ماتتو.. بعدم اینجا.. بعدم لالا... به تاب بندی قرمز نگاه کردم... یعنی کی ماتتو رو از تنم در آورده...؟ آخرین بار کی منو دیده؟ نه اره خاک تو گورت از خجالت دستامو گذاشتم جلوی چشمم و با یادآوری تمام صحنه های دو روز قبلی اب شدم... حالا خوبه انقدر اب شدم که هنوز سر جام سرو مور گنده وایستادم لباسمو زودی عوض کردم... که تا دوباره به اقا عرض اندام مجدد نکنم... نمی دونم جایی مونده که این بی خاصیت دیده نباشه یه شلوار دمپا گشاد کرم رنگ... به همراه یه پیرهن که یقه شلی داشت پوشیدم.. موهامو شونه زدم... هنوز رنگ صورتم زرد بود... اروم دستمو تکیه دادم به زده ها و گاماس گاماس از پله ها امدم پایین... قبل از ورود به سالن... نادر- باید برم فردا بگم... پیشنهادشو قبول می کنم... مهرداد- نه بابا من نمی خوامنادر- بس کن پسر... این سرمایه رو رو برای همین کارا گذاشتم... من که جز تو کس دیگه ای رو ندارم.. بعد از مردنم که اینا بهت می رسه... چه حالا چه اون موقعه بعد با لبخند و شوخینادر- فقط بابایی من بد بخت بیچاره شدم... منو نبری کهریزک.. قول می دم پوشک بچه هاتو خودم عوض کنم.. زنتم دست به سیاه سفید نزنه... دوتاشون خندیدنادر- هنوز خوابمهرداد- بله... نمی تونست سر پا وایسته... نادر- از دست این دختر... قبل از امدن همش فکر می کردم... از این بد عنقا ست که به خون پدر شوهر تشنه است مهرداد- مگه قرار بود دراکولا ببینی بابا... نه جدی می گم همون دوبار که از پشت تلفن صدا و برخوردشو شنیدیم... فکر کردم از من بی زاره... اما هر چی دقت می کنم می بینم صدایش پشت تلفن خیلی فرق می کرد... مهرداد- بابا بعضیا صدایشون پشت تلفن عوض میشه... زیاد سخت می گیرید نادر شونه اشو انداخت بالا... چی بگم... وقتی تو می گی حتما همینه... دیگه... وقتی می دیدم تو این چند روز کمترین چیزی رو از من دریغ نکردن... و با من مثل یکی از اعضای خانوادشون رفتار می کنن... از خودم بدم می امد... دستمو روی گوی بزرگ و با نمکی که انتهای زده ها وصل بود

گذاشته بود... بهش دست کشیدم... تصویر خودمو توش می دیدم... دماغی گنده و گونه های تو رفته... به قیافم پوزخند زدم - نه فری ادامه بازی... دیگه در توان تو نیست... پس بچه ها...؟ بلاخره که باید این مخ نخودیتو راه بندازی... اوستا کریمم که همه جوهره باهات پاست... به سقف خیره شدم... به لبخند و مطمئن از کاری که می خوام بکنم به طرف سالن رفتم... نادر - به به بین کی آمده... عروس چه وقته بیدار شدنه...؟ - سلامنادر - سلام به روی ماه نیمه شست... دستشو به طرفم دراز کرد... این مرد از مهربونی پدری چیزی کم نداشت... بی نهایت دوسش داشتم... رفتم و بغلش نشستم دستشو رو شونه ام گذاشت... نادر - چطور ی؟ - خوبم خیلی خوبم... ممنوننادر - دوتایمونو تا مرز سخته ناقص بردوی و برگردودی... به مهرداد که با لبخند بهم نگاه می کرد نگاه کردم... خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین... مهتاج با یه سینی که توش کیک و قهوه بود آمد... مهتاج - مادر رنگ و روت بهتره شده... دیگه درد نداری...؟ - نه ممنون... جلوم یه فنجون قهوه و تیکه کیک گذاشت دلم ضعف میرفت... یه تیکه کوچیک از کیکو برداشتم... و یه گاز کوچیک بهش زدم... باید ته بندی می کردم... که برای کاری که می خواستم بکنم انرژی داشته باشم... دوتاشون به من نگاه می کردن... شما نمی خورید...؟ نادر - یه گاز دیگه بزن... به نادر نگاه کردم... می گم یه گاز دیگه بزن... با تردید به گاز دیگه زدم... و اروم فکمو تکون دادم... نادر - یه دونه دیگه... به دوتاشون نگاه کردم... می خواد چه بلایی سرم بیارید...؟ نادر خندید... هیچی دختر... می خوام مطمئن بشم... همشو تا آخر می خوری... از ترس اینکه زیاد سر به سرم نزار تیکه اخرو یه جا کردم تو دهنم... نادر - ای بابا این که دست منو خوند... مهتاج - اقا تلفن با شما کار دارد... نادر - ببخشید بچه ها الان میام... نادر بلند شد که بره تلفنو جواب بده... مهرداد - پول فردا آماده است... دیگه نیازی بهش نیست... مهرداد چشاش متعجب زده شد چی؟ - دیگه به پول نیازی ندارم مهرداد - خواهرا؟ - اونا جاشون خوبه مهرداد - فریماه؟ سرمو اوردم بالا و بهش نگاه کردم... لبخند زدم - گفتم که دیگه نیازی نیست... همه چی حله... به پدرت بگو نیازی به فراهم کردن پول نیست... مهرداد که هنوز حرفامو باور نکرده بود... خیره بهم نگاه می کرد... من گشمنه... شام آماده نیست...؟ چرا نمی ری به پدرت بگی بی خودی به کسی رو ندازه... چون اگه جورش کنه دیگه به کار من نیما... نادر برگشت... پیش مانادر - خوشحال باش که فردا جوهره پسر به مهرداد نگاه کردم و سرمو تکون دادم... مهرداد بلند شد... منو نادر بهش نگاه کردیم مهرداد - فریماه می تونی دو دقیقه بیای تو اتاقم - تو بگو یه ثانیه عمرا... الان می خوام پیش بابا باشم... مهرداد - کارت دارم مابروهامو انداختم بالا - نچنادر - چیکار به دخترم داری برو به کار خودت برس مهرداد ناراحت شد و رفت تو اتاقش... نادر - باز این چش شد... با خنده به طرف نادر برگشتم... بی خیال بابا... به قول خودتون خودتو خودمو بچسب که دیگه لنگمون پیدا نمیشه... بینیمو کشید و با خنده نادر - شیطون... می خواستم از آخرین شب بودن تو اون خونه لذت ببرم... مهتاج مشغول چیدن میز شام بود - مهتاج جون... دستیار نیازی نداری... نه عزیزم... خودم می چینم از جام بلند شدم - با اجازه جناب حشمت بزرگ... و جلوش با ادا خم شدم... نادر - موفق باشی شوالیه... قابلمه های سیاه... با حالت اعتراض... بابا شما هم هرچی مثال بی سر و ته ها رو به من نسبت بده... خندیمو و خندید... با ذهنی درگیر برای عملی کردن نقشه ام به کمک مهتاج میزو چیدیم... به طرف نادر رفتم - افتخار می دید؟... نادر با لبخند روزنامه رو کنار گذاشت و به طرف میز آمد... سریع یکی از صندلی ها رو کشیدم عقب... نادر - وای داری شرمنده ام می کنی... برای شما هر کاری هم که کنم... من برم بی این پسر بی خاصیتتون بگم شرفیاب بشن... به طرف اتاق مهرداد رفتم و به در ضربه زدم و درو اروم باز کردم... یاد اولین روی که ادمم اینجا افتادم... خندم گرفت... چقدر اذیتش کردم... پشت میزش نبود... سر چرخوندم دیدم روی یکی از مبل

حالی که پاهاشو دراز بود کتاب می خوند نادر- وای ماه امشب از کدوم طرف دمیده... که عروسمون افتخار داده و کلبه این حقیرو...یه جا منور کرده..زود پاهاشو جمع کرد ...با این حرکتش یعنی بیا اینجا بشین ...- هنوز نخوایید؟ نه تا بخوام یه دو ساعتی طول می کشه ..زیاد مثل شما جونا خوش خواب نیستم ...رفتم کناش نشستم ...لبخند زد...چیزی شده؟ ...کاری داشتی؟ سرمو تکون دادم - نه ادمم بینمتون ...چی می خونید...؟ یه کتاب به زبان اصلی... از نوشته های این نویسنده خوشم میاد ...موقعه آمدن با خودم اوردمش... هنوز وقت نکرده بودم بخونمش ...کتابو به طرفم گرفت ...می خوای بخونیش؟ تو دلم -بخوامم ..از زبون فرنگی چیزی حالیم نمیشه ...برای همین حرفو عوض کردم-شما تا کی اینجا هستید...؟ قبل از آمدن می خواستم فقط برای دو سه ماهی پیام ..ولی نظرم داره کم کم عوض می شه ...بتونم دیگه می خوام برگردم ...از تنهایی اونجا خسته شدم ...-پس برای چی اونجا رفتید...؟ نادر- گاهی ادم نیاز به جابه جایی داره ...ولی هر جایم که بری اخرش ...به جایی می رسی که ازش امدی ...بلند شدم ...به بلند شدنم نگاه کرد. نادر- می ری؟ - می دونید همیشه تو زندگیم حسرت چی رو خوردم ...سرشو تکون دادم ...- هیچ وقت پدرمو درستو حسابی ندیدم ...یادم نمیاد حتی بیشتر از 10 دقیقه هم باهام حرف زده باشیم ...می دونم دوسم داشت ...از کارایی که برام می کرد می فهمیدم ...خیلی چیزام بهم یاد داد..ولی خدا بیامرز ...با اون چیزایی که یادم داد... باهاشون به هیچ کس نمی تونم کمک کنم ...با لبخند بهم نگاه کرد...می فهمیدم منظور حرفامو اصلا نمی فهمه ...من داشتم درباره پدرم می گفتم ..پدری که جز کیف قاپی و باز کردن انواع قفلا... چیز دیگه ای رو بهم یاد نداده بود ..هیچ وقت بهش نگفتم دوسش دارم...اونم هیچ وقت بهم نگفت ..نادر .بلند شد و کنارم وایستاد ...فریمه منم جای پدرت ...من قبل از اینکه پیام و بینمت فکر نمی کردم چنین دختری باشی ...همش فکر می کردم از اون دختری فیس و افاده ای اخمویی ...خندیدم ...نادر- می خندی قشنگتر می شیسرمو انداختم پایین ...نادر- اگه منو به عنوان پدرت قبول داری باید بگم ...تو رو خیلی بیشتر از مهرداد دوست دارم ...اشک تو چشمام حلقه زد ...چشمامو می دید ..نمی تونستم اشکامو ازش مخفی کنم روی انگشای پای بلند شدم و خودمو به صورتش رسوندم ...با چهره به اشک نشستههمراه با یه لبخند گونه اشو بوسیدم - دوستون دارم ...و قبل از حرفی از اتاقش امدم بیرون ...حس خوبی داشتموارد اتاق شدم ...باید کارمو شروع می کردم ...حلقه رو از دستم و گردنبنده از گردنم در اوردمبردم و روی یکی از عسلیا گذاشتم که یه گوشه دیدم ...برش داشتم ...بهش نگاه کردم ...بازش کردم بینم تو ش سیم کارت هست یا نه ...بابا دس مریزا به بی خاصیت خودم ...سیم کارت خودم بود ...سریع شماره جمشید و گرفتم ...رفتم تو دستشویی که کسی صدامو نشنوه ...جمشید- تو روز و شب نداری؟ ...چه وقته زنگ زدنه...-جمشید ...الان بچه ها پیش کی هستند؟ جمشید- ما رو از خواب پروندی که همینو پرسی؟ -مهمه جمشیدجمشید- چه می دونم... همنجایی که قبلا گذاشتی- یعنی چی؟ بلاخره کجان ...؟جمشید- فری پولا چی شد ..تا پولا رو نیاری جای بچه ها رو بهت نمی گم-جمشید می خوای دوتایی به عالمه پول گیرمون بیادجمشید- مگه قرار نبود بیاد؟-چرا ولی این جدای از اون پوله...صداش از خواب الودگی در امدجمشید- چطور- فقط باید به حرف من گوش کنی- من اینا را تا جایی که تونستم سر کیسه کردم ...به جای 2تا ازشون 3 تا گرفتم ...حالا می تونیم بین خودمون تقسیم کنیم ...جمشید- چرا اینو به من می گی- خوب خره برای اینکه بخوام نخوام برادر الدنگ خودم هستی... کی بهتر از تو ...خونی تر از تو ...من کارم اینجا تموم شده ...ادرسو بده می خوام پیام پیشت تا باهم پولا رو تقسیم کنیم ...جمشید- دختره چی؟ کار اونم تموم می کنیم ...می دونستم کشته و مرده پوله- حالا ادرسو می دی ...؟جمشید- کی میای؟- هر وقت ادرسو بدی..... من تا یه ساعت دیگه خودمو اونجا می

رسونم .. جمشید - باشه پس بیا به این ادرس (.....) - بچه ها ؟..... جمشید بچه ها کجان؟ جمشید - رضا فقط می خواست بترسونتت ... هنوز پیش اقدس .. نفس راحتی کشیدم .. به رضا از این موضوع چیزی نگو ... اگه بفهمه یه ذره از این پولم به من و تو نمی رسه..... فهمیدی ؟ جمشید - اره زود بیا ... گوشی رو گذاشتم ... مشکلم این بود که اقدس تو خونه اش تلفن نداره ... خواستم از در پیام بیرون که صدایی شنیدم سریع درو باز کردم ... ولی کسی تو اتاق نبود خیالاتی شدم ... دیگه نیازی به پوشیدن لباس پسرانه نداشتم ... یه شلوار جین و با یه ماتوی کرم رنگ به همراه یه شال ابی سرم کردم ... کوله امو هم برداشتم ... اسلحه رو گذاشتم پشت کمرم ... چاقو رو هم دور مچ پام با پارچه بستم ... دیدم مجدد مهرداد باز هوایم می کرد ... پس باید بدون دیدن مهرداد از خونه می رفتم ... می دونستم اگر از اتاق برم بیرون متوجه می شن .. چون دوتا شون دیر می خوابیدن ... از پنجره اتاق به بیرون نگاه کردم .. زیاد ارتفاع نداشت ... پامو گذاشتم رو قاب پنجره .. کنار پنجره یه درخت بود ... خداروشکر تزئین ساختمون طوری بود که بین سنگا فاصله بود و جای پا برای من بود ... با کمک درخت و جای پا سعی کردم خودمو به پایین برسونم ... بین راه .. شاخه درخت به دستم گیر کرد ... تا پیام از دست شاخه راحت بشم ... شاخه رو دستم خش ایجاد کرد ... اخ..... لعنت به تو ... بلاخره با هزار مکافات خودمو به پایین رسوندم ... خودمو از بین گلدونا و بوته ها رد کردم که کسی منو نبینه ... باید اول می رفتم خونه اقدس ... به سر کوچه رسیدم ... از اژانس یه ماشین گرفتم بعد از گذشت یک ساعت جلوی در خونه اقدس بودم ساعتو نگاه کردم 1 بود ... اقا صبر کن الان میام ... راننده - چشم خانوم .. زنگ خونشون زدم ... اقدس - بله ... با شنیدن صداش خدا رو شکر کردم که مصی نیست ... اقدس با چشمای خابالود درو باز کرد ... تا منو دید چشاش باز شد و سرتا پامو چند بار نگاه کرد اقدس - تویی فری؟ چه سر و وضعی بهم زدی ... کجا بودی دختر؟ .. بچه ها پیشتن؟ اقدس - اره .. خوابن ... - اقدس برام باید یه کاری کنی ... خواهش می کنماقدس - بگو هر کاری که بگی انجام می دم ... می خوام همین الان با این ماشین بچه هارو برداری ببری به ادرسی که می گم ... به مصی هم چیزی نگو .. اصلا هست؟ اقدس - نه بابا گندش بز نم باز رفته خونه هوشنگ مشنگ مست کنه خودتم تا من پیام همونجا می مونی اقدس - کجا؟ - اقدس باید ببری ... جون خودتو و بچه ها..... اگه اینجا بمونی در خطر میفتهاقدس - چی شده فری؟ داری منو می ترسونی .. - نترس اگه الان بری اونجا هیچی نمیشه ... بچه ها رو بر میداری و می ری ... به صاحب خونه می گی..... تو از طرف من یعنی فریماه امدی .. بگو فری خواسته..... اقدس فردا وقتی بهت زنگ زدم بچه ها رو بر می داری و میاری جایی که من میگم هیچ چیز زیاد دیگه ای هم بهشون نمی گی... فهمیدی ..؟ اقدس - اصلا تو رو می شناسه؟ - اره..... فقط بگو این دوتا خواهرای منن... از جیبم پول در اوردم .. فقط معطل نکن کوچکترین درنکی کار دستمون می دهرشون تکون داد... راستی هنوز چیزی از قرصای بی بی تو خونه مونده اقدس - کدومشون؟ - همونایی که فیلو درسته از پا در میاره اقدس - اره قربونت پیر برام بیار ... داره دیر می شه اقدس - چقدر می خوای ..؟ - کل قوطی رو برام بیار ... اقدس آورد... تا 10 دقیقه می خوام از اینجا رفته باشی اقدس - باشه ... به راننده پول دادم و ازش خواستم بچه ها و اقدسو بیره خونه مهرداد... بند کیفی از گردنم رد کردم ... ادرسی رو که جمشید داده بود از محله ما زیاد دور نبود ... قبل از رفتن از عباس کبابی که به خاطر مهمونای لاتش تا دیر وقت تا دم دمای صبح مغازش باز بود چند سیخ کباب و گوجه گرفتم و به طرف ادرس راه افتادم ... سر خیابون رسیدم برای یه ماشین در بوداغون که از دور میومد دست تکون دادم تا برسم ده دقیقه تو راه بودم... قبل از رسیدن کمی جلوتر پیاده شدم ... به گاوداریا و باغای دربو داغون اطرف نگاه کردم ... کمی ترسیده بودم ... به گاوداری که جمشید ادرس داده بود رسیدم .. با سنگ رو در ضربه زدم

...صدایی نیومد دوبار چند بار محکمتر با سنگ رو در کوبیدم جمشید- چته امدم ..چه خبرته ...جمشید درو باز کرد...مثل لاتای چاله میدون سر تا پامو برانداز کرد جمشید- نه بابا واقعا وضعت خوب شده...با دست به تنش زدم و هولش دادم کنار و داخل شدم ...- به رضا که چیزی نگفتی؟جمشید- نه ...این چی ..؟- برات شام گرفتمجمشید- شام الان؟- تو که کاهدونت سیر موندی نداره.... نمی خوای بریزمش تو سطل اشغالجمشید- نه بابا می خورمش ..دستشو دراز کرد...اینطوری؟.....منم گشمنه بذار برم تو بشقاب بیارم ...جمشید- باشه ..- دختره کجاست ...از کنار یه اتاقک رد شدیم و از پنجره دود گرفته نشونم داد...جمشید- اینجاسازیتا دست و دهن بسته به خواب رفته بود...چرا دهنشو بستیمجمشید- بابا خیلی داد می زد ..خفم کرده بود ..برو بشین من الان میارم ...جمشید روی تخت داخل اتاق دراز کشیده بود ..سریع قرصا رو در اوردم ... پودرشون کردم و روی کبابا و گوجه ها ... کمی هم توی دوغ ریختم ...چون می دونستم جمشید وقتی بزنه تو دنده خیریت هیچی حالیش نمیشه و زورش از هر چی خرسه بیشتر می شه ...کبابارو بردم جلوش گذاشتم ...جمشید- نمی خوای پولا رو بهم نشون بدی...یه دسته پولو که قبل از امدن تو خونه درست کرده بودم و زیر و روش تراول 50 گذاشته بودم از کیف در اوردم و از دور نشونش دادم ...خواست بلند بشه و بیاد و از دستم بگیره دسته پولو زودی گذاشتم تو کوله - اول شکم بعد تقسیم قناعجمشید- ایول خواهر خودمی ...و با ولع شروع کرد به خوردنجمشید- تو نمی خوری؟- چرا ...می خوردم ...اول برم دستامو بشورم پیام ... کمی نشستم تا مطمئن بشم نصفشو می خوره ..-این دختره غذا خورده؟جمشید-اره -بهش سر زدی جمشید- نه- کلیدو بده برم بهش یه سری بزمنم.... نمرده باشجمشید- تو که می خواستی کارشو تموم کنی.... چه فرقی داره زنده باشه یا نه- حالا ایرادی داره؟کلیدو از جیب پشتی شلوارش در آورد و به طرفم پرت کرد ...از جام بلند شدم و سعی کردم اروم باشماول رفتم تو اشپزخونه ...که بینم داره می خوره با نهدوغو برداشت و سر کشید ...نفسمو دادم بیرونبه طرف در اتاقک رفتم کلید و اندختم تو در.... برگشتم تا جمشیدو ببینم که دیدم نیستترسیدم ...اروم به اتاق نزدیک شدم..دیدم سر کیفم وایستاده و داره به اسکناس که بینشون کاغذه نگاه می کنه..کلکمو خونده بود ...چوب کنار در و برداشتم ...برگشت به طرفجمشید- ای بیشرف ..دورغگوی افریته ..به طرفم حمله کرد... چوبو بلند کردم و قبل از اینکه بتونه دستش به من برسه محکم کوبیدم تو فرق سرشبا چشمای باز بهم خیره شد..چوب هنوز تو دستم بود ...که تلو تلو خورد و افتاد رو زمین ..-اه لعنتی چرا دارو ها اثر نکرد...بدو به طرف اتاقک رفتم ...درو باز کردم ...به ازیتا رسیدم ...شروع کردم به باز کردن دست و پاش..... چشماشو باز کرد...ترسیده بود-هیس ساکت باش ..امدم نجاتت بدم پارچه رو از دهنش در اوردم ...ازیتا- کثافتای بی شرفسریع دستمو روی دهنش گرفتم- بهتره خفه شی....من امدم نجاتت بدم ...پس صدات در نیاد که بتونیم راحت از اینجا در بریم ..بازوشو گرفت و حرکتش دادم ...خودم جلوتر می رفتم و بازوشو گرفته بودم و اونم دنبالمزیتا- تو کی هستی؟- من از طرف مهرداد امدمازیتا- از اولم می دونستم کار خودش بوده.....حالا این بازیایه چیه ...؟...اصلا من با تو نیام ...تو هم یکی مثل اون عوضیبرگشتم و محکم کوبیدم تو دهنش-اولا عوضی خودتت..دوما اون خر بگو به خاطر خانوم روز و شب نداره ...یه بار دیگم صدات در بیاد بدتر می خوری ...پس اون زیپو بکشو صداتو خفه کن...با نارحتی دستش رو دهنش گرفت و دنبال من راه افتاد ...

به جمشید که پخش زمین شده بود نگاه کردمدست ازیتا رو محکم تو دست گرفتم ...باید کیفمو برمی داشتم یهو صدای قفل در امد ترسیدم خودمو ازیتا رو به دیوار تکیه دادم

در داشت باز می شد

عین سگ ترسیده بودم ..
 -یعنی کیه؟ ...باور م نمی شد رضا و نوچه هاش ..
 - صدات در نیاد ..اگه بفهمن اینجاییم ... کلک دوتامون کنده است... ..
 سرشو تکون داد..
 از بغل دیوار اروم اروم حرکتش دادم به طرف انباری ..
 ای بر این برادر بد ذاتم لعنتباید می فهمیدم جمشید اصلا روده نداره که حالا بخواد راستم باشهقبل از آمدنم
 به رضا خبر داده بود
با ازیتا وارد انباری شدیمخودمون بین جعبه ها پنهون کردیمچاقو رو از مچ پام باز کردمچند بار نفسمو
 دادم تو و بیرون ...
 ازیتا که از ترس صداهش در نمی یومد ...
 برگشتم طرفش ..
 -نترس من اینجام ..فقط نمی خوام صدایی ازت در بیاد ...
 باهام همکاری کن که صحیح وسالم تو رو برسونم به دست مهرداد..باشه
 ازیتا- پس چرا خودش نیومد؟
 -تتونست ...برای همین از من خواست..انقدرم از من سوال نپرس ...
 دمق بود..... ولی به درکمن باید کارمو می کردم
 رضا - خوب همه جا رو بگرید باید همین جاها باشه
 از پنجره می دیدمش کیفم تو دستش بود
 -لعنتی لعنتی فهمید من هنوز اینجام ..
 رضا- نمی تونه با اون دختر از اینجا زیاد دور شده باشه ..عبدی بیرونو خوب بگرد...
 اکبر تمام اتاقاو انباری رو زیر رو کن
 زود باشید
 رضا با داد ..
 عبدی بدو برو خونه اون دخترهبچه ها رو شده به زور کتک بردارو بیار ...
 عبدی - چشم اقا ...
 رضا فریاد زد...
 فری خودت با پای خودت بیا بیرون ..اون برادر خمارت همه چی رو بهم گفته
 اگه خودت بیای بیرون کاری باهات ندارم
 بیشتر خودمونو بین جعبه قایم کردیم
 ازیتا- الان پیدامون می کنن
 - اگه به حرفام گوش کنیکاری نمی تونن کنن ...
 خودم عین خر موندم تو گل ...حالا داشتم به این سوسولم دلداری می دادم....(والا..برم دردمو به کی بگم ..ای
 خدا.....)

خدا خدا می کردم که به جور از اینجا در بریم ...
صدای قدمایی رو می شنیدم که به انباری نزدیک می شد اکبر بود..
هیکل درشتش منو به ترس می نداشت به چوپ افتاده روی زمین خیره شدم ... برش داشتم اکبر با پا به کاه ها
و جعبه ها ضربه می زد ..
اکبر - بهتره بیای بیرون .. رضا بفهمه خودت با پای خودت امدی بیرون ... راحتتر ازت می گذره ...
بیا بیرون کوچولو
بهمون نزدیک می شد... از بغلمون رد شد بلند شدمو توی یه حرکت محکم کوبیدم رو سرش ...
برگشت طرفم ... انگار نه انگار ضربه خورده باشه ..
چشمام باز موند باز کوبیدم رو سرش ...
که اخش در امد ولی از پا نیفتاد...
نره خر تو دیگه کی هستی ...
اکبر - دخترهرزه کثافت.. چاقوش در آورد دو قدم پریدم عقب چوب تو دستمو محکمتر گرفتم .. کف دستام
عرق کرده بود اکبر چاقو رو هی از این دست به اون یکی دستش می نداشت می خواست منو بترسونه ...
اکبر - امشب تلافی همه کاراتو سرت میارم ... کاری می کنم که رضا تو رو فقط برای شستن توالت خونه اش بیره
- خفه شو...
با چوب به طرفش رفتم.. بلند کردم که بزنمش.... ولی با یه حرکت چوبو از دستم کشید بیرون و با پشت دست
محکم کوبید رو صورتم ...
افتادم روز زمین ... به ازی تا گفته بودم هر چی شد از جاش در نیاد بیرون ..
رضا با افتادنم به طرفم امد... یقمو گرفت و با یه دست بلندم کرد و به دیوار تکیه داد... از ضربه اش بی حال شده
بودم.... چاقو رو زیر گلویم گذاشت ...
اکبر - خیلی وقت بود که منتظر این روز بودم
نوک چاقو رو زیر گردنم به حرکت در آورده بود کمی داشتم جون می گرفتم که محکم با پا کوبیدم زیر
شکمش ...
چاقو از دستش افتاد..... خم شد ... از درد چشماش قرمز شد
اکبر - سگ پدر...
خم شدم تا چاقو رو بردارم اما زودتر از من شیرجه زد ... و چاقو رو برداشت ... همزمان منو هم هول داد... افتادم
رو زمین چاقو رو بلند کرد که بکوبه بهم سریع با دستم... مچشو گرفتم .
شانس اوردم ضربه ام .. سستش کرده بود... وگرنه نمی تونستم جلوش زیاد مقاومت کنم ... دو تا منو رو زمین افتاده
بودیم .. می خواست چاقو رو بهم بزنه پامو بردن بالا که بهش لگد بزنم زود فهمید و نداشت ... داشتم کم می
یوردم نوک چاقو نزدیک چشمم بود....
عرق کرده بودم با صدای ضربه ای که به جایی خورد ... چشمای اکبر باز شد ... بعد از چند ثانیه این خون بود که
از فرق سرش جاری شد ... و بعد از مکثی افتاد رو زمین ...
نفسم تازه امد بیرون با خیال راحت افتادم رو زمین .. چشممو بستمو باز کردم به بالای سرم نگاه کردم

باورم همیشه..مهرداد بالای سرم با یه چوب بزرگ وایستاده بود

(ای قربون اون قد و قامت بشمببخشید اشتباهی رفت روی کانال هندی)

با دیدنشبغضم داشت بازی در میورد ... دلم می خواست گریه کنمولی سعی کردم که فقط یه بغض کنم
.....به چشمام خیره شده

خیلی دوسش دارمچشمم به ازیتا می یوفته که مثل موش اب کشیده تو جاش پنهون شده و دم نمی زنه
مهرداد خم میشه که کمک کنه ...بلند بشم ولی نمی زارم بهم دست بزنه ...نباید بیشتر از این بهش وابسته بشم
بغضمو همراه اب دهنم قورت می دم پایین ...

- تو اینجا چیکار می کنی؟

با لبخند

مهرداد- از این به بعد هر وقت رفتی دستشویی مطمئن باش کسی تو اتاقت نباشه ...

- تو به حرفام گوش کردی؟

حرفای دیشبت خیلی ضد و نقیض بود.....فهمیدم می خوام کاری کنی ..به کله خرایتم شک نداشتم ...
خندم گرفت ...ولی با دیدن چهره بر افروخته ازیتا ...اونم پشت نقاب بی تفاوتی پنهون کردیم ...
- چطور امدی اینجا؟ رضا ندیدت ؟

وقتی امدم اونا امده بودن ...سرشون به گشتن گرم بود...صداشو شنیدم که صدات می کرد منم از روی دیوار
پشتی امدم تو ...شانس اوردم تعدادشون زیاد نیست

-باید زودتر از اینجا بریداگه بغمه اکبر نیست زود میاد اینجا...

به تعداد کمشون نگاه نکن ...پاش برسه 10 نفرو یه جا سلاخی می کنن

-بچه ها رسیدن خونتون؟

سرشو تکون داد

- پدرت ..

مهرداد- بابا همه چی رو می دونه ...

- خیلی از من بدش امد ؟

با خنده ...باید بری خودت از خودش پرسی ...

رضا- اکبر

با صدای رضا دوباره یاد موقعیت خودمون افتادم

- برید... نباید شما را اینجا ببینهرضا خیلی خطرناکه

از همون راهی که امدی برید ..زودتر ...

ازیتا به طرف مهرداد امد ...

مهرداد- خوبی؟

ناراحت شدمبخاطر نگرانی مهرداد برای ازیتا

ازیتا- این وقته امدن ...

مهرداد- ازیتا الان وقت این حرفا نیست ...

ازیتا- این دختر کیه ...؟

با ترس به در انباری نگاه کردم

- برید الان میاد .

مهرداد بدون توجه به غر غر کردن ازیتا اونو به طرف پنجره ای برد... که از توش آمده بود..

به طرفم برگشت ..من نزدیک در وایستاده بودم و با نگرانی بیرونو نگاه می کردم

مهرداد- چرا نمیای ...؟

- میام ...شما برید من الان پشت سرتون میام ...

مهرداد با شک ...میای؟

سرمو تکون دادم

به ازیتا کمک کرد که از پنجره رد بشه..

مهرداد- برو سمت دیوار الان من میام ...

ازیتا- تو هم با ید بیای

مهرداد- ازیتا اینجا جاش نیست... تو این چند روزه باید فهمیده باشی که نباید به اینا فرصت داد...

اشکم در آمده بودبه مهرداد نگاه کردم پاشو گذاشت رو پنجره.... برگشت و به من نگاه کرد ...

مهرداد با ترس و دلهره و چهره ای عرق کرده

بیا دیگه برای چی وایستادی ...؟

-اول شما برید... من مراقبم که کسی نیاد..... برو منم الانم میام

به در انباری نزدیکتر شدم

مهرداد- فریماه ...

برگشتم ..

مهرداد- من به پلیسا زنگ زدم تو راهن ...دارن میان ...

.با لبخند تلخی بهش گفتم

- باشه ..خیلی خوبه ...

اشکم دیگه در امد...و رومو ازش گرفتم ...و به قدم دیگه به در نزدیک شدم...هر لحظه می ترسیدم رضا بیاد

...قدرت دل کندن از مهردادو هم نداشتم

با صدای گرفته ای

مهرداد- فریماه ..

چشام پر اشک شده بود..نفسمو دادم توو لبامو گاز گرفتم

اروم با خودم

- برو د لامصب..... انقدر عذابم نده ...

پشتم بهش بود ...دستشو گذاشت رو شونه ام ...پشتم بهش بود ...دستشو گذاشت رو شونه ام ...

مهرداد- فریماه

با چشمای گریون به طرفش برگشتم ...
 با ناراحتی بهم لبخند زد دستاشو نزدیک صورتم آورد و گذاشت دو طرف صورتم ... اشکام جاری شده بود..
 با شست انگشتاش اشکامو پاک کرد..... با دوتا دستم مچ دستاشو گرفتم
 چشمامو بستم ..دیگه نمی تونستم تحمل کنم .
 - برو دیگه
 خواستم حرف دیگه ای بزنم..... که مهرداد لباسو محکم گذاشت رو لبام
 با بوسه هاش حس کسی رو نداشتم که با بوسه به اوج هوس می رسه با بوسه هاش تازه می فهمیدم چقدر
 دوش دارم
 تمام صورتم خیس شده بود
 صورتمو از بین دستاشو در اوردم...
 - برو ازیتا منتظره
 صدای ماشین پلیسا به گوشم می رسید ...
 مهرداد- پلیسم که امد بیا دیگه کجا می خوای بری...؟
 - میام نگران نباش ... تو برو
 خواست دوباره منو ببوسه ولی بهش اجازه ندادم به طرف در رفتم سر جاش با غم و ایستاده بود... با دست بهش
 گفتم بره...
 عقب عقب به طرف پنجره رفت ... برای آخرین بار دیدمش... لبخندی زد ...
 لبخند زدو روی قاب پنجره رفت ... برگشت تا باز منو ببینه با دست باز بهش اشاره کردم که بره اونم سرشو
 تکون داد و پرید پایین
 - روی لبم زمزمه کردم ... خداحافظ
 چشمامو بستمو باز کردم برگشتم که از در خارج بشم .. که ضربه محکمی به سرم خورد و دیگه چیزی نفهمیدم
 بوی بدی که تو دماغم پیچیده بود باعث شد که ... چشمامو باز کنم..... دست و پاهم بسته شده بود... سرم درد می
 کرد...
 چشم چرخوندم توی اتاق کوچیک پر از کاه بودم خیلی به سقف نزدیک بودم
 کمی خودمو تکون دادم خوب که چشمامو باز کردم ... رضا رو دیدم که گنج اتاق نشسته بود..
 رضا- خانوم بالاخره بیدار شدن...
 بوی بدی می دادم ... رضا هم بوی بدی گرفته بود... به پنجره نگاه کردم ... هنوز صبح نشده بود... فهمیدم زمان زیادی
 بیهوش نبودم ...
 رضا- با این کارت گور خودتو کندی ... فکر کردی می زارم راحت به وصال یار برسی...
 تو سرم کلاه گذاشتی
 بینشو کشید بالا
 رضا- پلیسا هم انقدر که فکر می کردم زرنگ نبودن..... همه جا رو کشتن... الا سگ دونی رو این بوی خوبم برای
 همینه ...

به چشمام خیره شد

رضا- خیلی دوسش داشتی؟... که اونطوری می بوسیدیش ...

فکر نمی کردم انقدر هرزه باشیحتما باهشم خوابیدی که انقدر در عطش هم بال بال می زدید

- خفه شو

تو که بی عفتیچرا با منم نباشیولی برای من مهم نیست.... همین که بدونم با منی کافیهیعنی همین که

کامو از تو شیرین کنم بسهدیگه برام با اشغالای سر میدون فرقی نمی کنی

برات یه برنامه ریزی درست کردم ...

با ترس بهش خیره شدم ...

رضا- اول به اوج می رسیم ...بعدم ...بعدم .با همه این بنزینا اوجمونو کامل می کنیم

چشمم به دوتا گالون کوچیک بنزین افتاد...

ترسیدم ..

رضا- خوشحال شدی عزیزم...

دکمه پیرهنشو اروم شروع کرد به باز کردن..

رضا- می خوام برات قبل از طلوع خورشید یه اتیش بازی راه بندازم که هیچ عروسی تو عمرش ندیده باشه... جز

فری جونم

تمام دکمه هاشو باز کرده بود ...سیگاری رو در آورد و گذاشت رو لبش ..و با فندک روشنش کرد...

خودمو کشیدم عقب ...

رضا- اونو خیلی قشنگ بوس می کردی ..منم اونطوری بوس می کنی ...؟

بهم نزدیک شد..خودمو جمع تر کردم .کنارم .زانو زد

رضا- سیگار می کشی؟ ..هوا سرده ..

سیگارشو به طرف گرفت ...

رضا- بگیر آخرین سیگار ه ...تو منو از زندگی ساقط کردی ..پلیس با گرفتن عبدي ..تمام دارو ندارمو مصادره کرد ...

حالا من می خوام با گرفتن عفت و زندگیت ..دارو ندار تو رو یه جا مصادره کنم سیگارشو نزدیک لبام تکون داد

رضا- بکش ارومت می کنه ...

سرمو تکون دادم

لبخند بدی زد و ...دوباره سیگارو گذاشت رو لباش

....بلند شد ..کمر بند شو باز کرد..رضا- دلم می خواد یکم اول ادمت کنمبعد از اون می تونیم به ضیافتمون

برسیم ..

....که تو هم جونی برای دست و پا زدن نداشته باشی...

کمر بندشو با یه حرکت در آورد ...

رضا- با سگگ دوست داری؟.... یا خالی خالی

نه بذار یه یادگاری از من رو بدنت بمونه ...

رضا- با سگک بهتره ...
 کمر بند رو برد بالا...
 چشمامو محکم بستم
 نزد ..چشمامو اروم باز کردم
 دیدم کمر بند آورد پایین ..سیگاروشو به دست گرفت ...
 رضا- نه دلم می خواد در آمدن خونتو ببینم ..اینطوری بیشتر به دلم میشینه ...
 سیگارو گذاشت رو لبش و به طرفم امد ...
 زود زود خودمو کشیدم عقب ولی نمی تونستم کاری کنم ...
 خم شد ...از بالا یقه ماتنومو گرفت و با خشونت کشید پاییندکمه های ماتنوم همه کنده شد...
 از زیر یه تاب قرمز تم بود ...
 رضا- قرمز ..رنگ قرمز دیونه ترم می کنه ...
 ماتنو رو کامل در نیوردکمر بند دوباره از روی زمین برداشت...
 و برد بالا
 رضا- نوش جونت عشقم ...
 و محکم کوبید بهم ...
 صدای فریادم.... گوش خودمو کر کرد ..
 رضا- اینم برای فری عزیزم
 -ای ...
 سگک بد می خورد بهم ..درد وحشتناکی گرفته بودم..اشکم در آمده بودم
 رضا- اینم برای همه زندگیم ...دوست داری؟
 بگیر ..همش با عشق تقدیم به تو
 تمام ضربه هاش به شکم و سینه هام می خورد ..دستام از پشت بسته بود...پاهمم بسته بود...
 مرگو جلوی چشمام می دیدم ...
 بی رحمانه می زدفقط می تونستم دور خودم پیچمبرگشتم که کمرم به طرفش باشه ...ولی خم شد و منو به
 طرف خودش بر گردوند
 و محکمتر از قبل با چشای به خون نشستش منو زد
 داشتتم خون بالا می وردم ..خون تو دهنم جولون می داد...با سرفه خونا رو از دهنم ریختم بیرون
 رضا- بسه ...حالا می رسیم به ضیافتمون...باید جونمی هم داشته باشی که به من حال بدی ...مگه نه ؟
 کنار پاهام نشست و طناب دور پاهمو باز کرد ...
 هنوز خون بالا میوردمنای داد زدن نداشتم
 با دهنی پر خون و نا توان خواستم داد بزنم ..ولی دهنم کمی تکون خورد
 - کمک
 رضا- خواستی دادم بزن..همه رفتنکسی نیست به دادت برسه ..قطره های اشک از گوشه چشمم سرازیر شد

درست برنامه ریزی کرده بود..دیگه قدرت مخالفت نداشتم ...

مانتو رو بیشتر از روی بازو هام کشید پایین ...و خودش افتادم روم ...

از درد زخمام به خودم پیچیدم...

رضا- چطور به اون بچه مایه دار لب می دادی..... یالا به من همونطوری بده ...

لباشو گذاشت رو لبام ..که از گوشه اش خون امده بیرون...

جون نداشتم

رضا- کثافت مگه با تو نیستم ...لباتو حرکت بده ...فکمو محکم گرفت و تکون داد

دردو ناتوانی منو مطیع کرده بود

لباشو گذاشت رو لبام..... با گریه ...همراهیش کردم ...چشماش پر خون بود ...

سرشو ازم جدا کرد..

رضا- خیلی دوسش داشتی ...؟

جوابی ندادم...

سیلی محکمی به صورتم زد

رضا- گفتم دوسش داری؟

سرمو تکون دادم یعنی اره ...

رضا- برای همیشه کاری می کنم که از دیدنت محروم بشه ...

چشمامو بستم ...با همه چی خداحافظی کردم ..

با زندگی ...با عقتم...با عشقم ...با دنیا

روانی شده بود ..کاراش دست خودش نبود.

از روم بلند شدو دوباره یه پک عصبی به سیگارش زد...

رضا- من اگه نابود بشم..... باید تو هم با من نابود بشی..

تو مسبب تمام بد بختیایی منی ...

سیگارو پرت کرد رو علوفه های خشک ...دود از روشون بلند شد...

- خدایا منو ببخششاید حقم این بود ...

دیری نکشید که اتیش راه افتاد ...

اتیش فاصله ای تا ظرفای بنزینا نداشت

بهم نزدیک شد...

اخیرین امیدم یه کلمه بودبا وجود درد زیادبا تمام قدرت فریاد زدم

- مهرداد

چنان تو دهنم زد که خرد شدن یکی از دندونامو خوب حس کردم

رضا- هر چی می خوای داد بزن..... پلیسا دیگه رفتن...

می خوام با درد به وصال من برسی ...

بند تاپمو گرفت و خواست پاره اش کنه ..

که از بین علوفه های یه در چوبی باز شدسریع به در نگاه کردم..فهمیدم منو آورده تو شیرونی طویله
 اگه بهش دست بزنی ..می کشمت ...
 رضا- اوه اوه ببین کی امده
 رضا .خنده عصبی کرده ..
 بهم نگاه کرد
 رضا- عاشق سینه چاکت امده ..بهتر .
 دوباره به مهرداد نگاه کرد
 رضا- .تو هم بشینو لذت ببره ببین چطور عشقتو ازت می گیرم ...
 رضا چهار زانو روم بوداسلحه شو زودتر از ورود مهرداد در آورده بود...
 نه من می تونستم حرکت کنم نه مهرداد
 از مهرداد با بعض و گریه التماس کردم که کاری کنه ...
 رضا- حالا این عاشق می خواد.... با چی ما رو بکشه...
 رضا دیونه شده بود ...
 اسلحه رو به طرف مهرداد گرفته بود
 خم شد تا لباسو بذار رو لبام
 حواسش به مهرداد نبودمهرداد از در کامل امد بیرون و خودشو انداخت روی رضا و با هم گلاویز شدن ...اسلحه
 از دست رضا افتاد
 اتیش هر لحظه به بنزینا نزدیک می شد..
 یکی مهرداد می زد یکی رضا ...
 سر و صورت دوتاشون خونی شده بود ...اگه اتیش به بنزین می رسید سه تایمون می رفتیم رو هوا ...
 داد زد
 - مهرداد بنزینا
 رضا نامردی نکرد خودشو از مهرداد جدا کرد و و یکی از گالنای بنزینا رو خالی کرد رو علوفه ها
 وسعت اتیش بیشتر شد ..
 رضا بلند شد ..که به طرف من بیاد ...مهرداد پاشو گرفترضا تعادلشو از دست دادو قبل از اینکه بیفته رو زمین
 سرش محکم خورد به ستون چوبی ...و نقش زمین شد...
 به تقلا کردن افتاده بودم ...
 مهرداد چهار دستو پا به کمک رسید و دستامو باز کرد ...اتیش هر لحظه بیشتر می شد ...منو کشید تو بغلش....
 دوتایی به اتیش نگاه کردیم
 ..سریع پیرهنشو در آورد و انداخت دورم ...
 مهرداد- پاشو خانومی الان می برمت بیرون ...
 خیلی درد داشتمتمام بدنم خونی شده بود
 - نمی تونم مهرداد.....دیگه جون ندارم ..

رضا داشت تکون می خورد ..

مهرداد .بلندم کرد و منو به طرف در کوچک روی سقف برد ..اتیش با سرعت روی در کوچک چوبی رو گرفت
دوتایی بین اتیش گیر افتاده بودیم منو بیشتر تو بغلش گرفتبا شعله ور شدن اتیش ما هم عقب تر می رفتیم
رضا از جاش بلند شد..سرشو تکون داد...تا ما رو دید...

تلو تلو خوران به طرف یکی از گالن بنزینا رفت .. برش داشت ...

رضا- نمی زارمنمی زارمبه ریش من بخندید...

از لبه های ظرف اهنی بنزین.... به علت گرما.. دود و بخار بلند می شد

بنزین داخل گالانو خواست روی منو مهرداد بریزه ...که کمی از بنزین روی بدن خودش ریخت اتیش سریع
وجوشو گرفت ..

جیغ و فریادش به هوا رفت

منو و مهرداد به پنجره ...که شیشه های نصف و نیمه شکسته بود نزدیک شده بودیم و به سوختن رضا نگاه می

کردیماز دادو سوختنش ..چشمامو بستمو و سرمو گذاشتم رو سینه مهرداد....

محکمتر منو به خودش چسبوند ...ظرف بنزین تو دست مهرداد با شدت شعله کشید و ضربه شعله ها به بقیه بنزینا
رسید..

شدت شعله مثل ضربه عمل کرد و و منو مهرداد که نزدیک پنجره بودیمو به بیرون پرت کرد...

..فریاد زدم.....

موقعه افتادم دستم توی دست مهرداد بود ولی بین راه دستش از دستم جدا شدجیغ می زدم ... که محکم خوردم
به سطحی که مثل سیلی عمل کردو با درد فرو رفتم

و بعد یه عالمه اب بود که دورمو احاطه کرده بود ...نمی تونستم خودمو بکشم بالا... به شدت به طرف پایین می رفتم
.....

قدرتم تحلیل رفته بودچشمام داشت بسته می شد ..که دستی یقه لباسمو گرفت و منو به طرف خودش کشید ...
با سرعت به سمت بالای اب می کشیده می شدم ...سرم که از اب امد بیرون

هر چی اب تو دهنم بود یه جا خالی کردم و با قدرت شروع کردم به نفس کشیدنچشمم به ساختمونی که در حال
سوختن بود افتاد ...و بعد گرمای بدن مهرداد که منو بغل کرده بود ...

منو و خودشو روی اب گرفته بود..دوتامون افتاده بودیم تو استخر پشت گاورداری ...

محکم منو تو دستاش قلاب کرده بود ...

با صدای کم جونی

-فکر کردم رفتی؟

با صدای لرزونی که از سرما نشات می گرفت

مهرداد- نمی تونستم عشقمو ول کنم و برم ...

با این حرفش جون گرفتم

- پس ازیتا

مهرداد- من اونو دوست نداشتم فریماه ..همه ی وجودم تویی ...

سعی کردم بخندم

- من گدا صفتم

سرشو به صورت تم چسبوند و خندید ..

مهرداد- تو هنوز منو نبخشیدی ...

می لرزیدم..

- پدرت ..پدرت ...اون چی ..؟

مهرداد- اون که همیشه دوست داشته ..فقط به خاطر چندتا دروغت می خواد پوست کلتو بکنه ..

- از کجا فهمیدی ما اینجاییم؟

می دونستم زمان زیادی ندارید از اینجا دور بشید...پلیس فکر می کرد رضا رفته و تو فرار کردی ..منم نا امید

شدم....ازیتا رو به سمت ماشین پلیسا فرستادمو خودم ادمم دنبالت ...ولی پیدات نمی کردم ..بعد از رفتن پلیسا چند

بار دیگه گشتم ..که نتیجه ای نداشت

که صدای فریادتو که صدام می کردی رو شنیدم ..دقیق که گوش کردم دیدم صدات داره از بالا میاد...

دوباره به اتیش شعله ور نگاه کردم

در حالی بیهوشویی بودممهرداد دستو پا زد که منو ببره بیرون و به لبه استخر رسیدیم ...

دستمو گذاشتم رو گونه اش ...

بهم با لبخند نگاه کرد ...

- مهرداد ...

اروم لبامو بوسید

مهرداد- جان مهرداد ...

عاشقش بودم...دوسش داشتم ...

لبهام از سرما می لرزیدر ...بدنم درد می کردولی قبل از حال رفتن باید بهش می گفتم

سرمو به سینه اش تکیه دادممنو محکمتر به خودش فشار داد...

سعی کردم صدامو بشنوه

- دوست دارم ...هیچ وقت تنهام نذار

من بی تو هیچم.....تو باورم نکنخیسیم ز گریهتنها ترم نکن

عاشق نبودمتا با تو سر کنم

آتش نبودم..... خاکسترم نکن

اگه عاشقت نبودم

اگه بی تو زنده بودم

تو بمون..... که بی تو غصه می خورم

اگه دل به تو نیستم

اگه این منم که هستم

ولی از هوای گریه ات... پُرم

اگه شکوه دارم از تو

اگه بی قرارم از تو

تو بمون.. که آشیانه ام تویی

به هوایت ای ستاره

به تو می رسم دوباره

اگه... عاشقم... بهانه ام... تویی

دل کنده بودم از هم زبونیت

پنهون نکردی..... از من نشونیت

من پا کشیدم..... از عهده بسته ام

تو پا فشردی..... بر مهر بونیت

اگه همزبون نبودم

اگه مهر بون نبودم

چه کنم دل این.... دل شکسته رو

اگه سرد و مرده بودم

اگه پر نمی گشودم

به تو بسته ام این دو بال خسته رو

اگه شکوه دارم از تو

اگه بی قرارم از تو

تو بمون..... که آشیانه ام تویی

به هوایت ای ستاره

به تو می رسم دوباره

اگه عاشقم... بهانه ام... تویی

پایان

90/9/28

ز.ب(نیلا...)

پایان

« کتابخانه مجازی رمان سرا »



برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و
خارجی به رمانسرا مراجعه کنید